زن روز

هفتگی کیهان

انقلابی که کشف حجاب
در زندگی زن ایرانی پدید آورد!

شماره مخصوص ۱۷ دی

پلیس زن، با پلیس مرد چه فرقی دارد؟

یک حادثه مهم و جالب شهری

زن پاسبان در شهر مشغول بکار شد .

در اولین روز آغاز خدمات خانم های پلیس در کار عبور و مرور شهر ، مردم چه عکس ـ العملی داشتند ؟

ـ رئیس‌پلیس تهران امیدوار است روزی برسد که نصف خدمات انتظامی پلیس توسط خانمها اداره شود .

چند چهارراه اصلی در شمال تهران، روز یکشنبه گذشته رنگی تازه بخود گرفته بود واین براثر آغاز کار خانم های پاسبان در امر راهنمائی ورانندگی و کمك آنها به نرمش و سرعت عبور ومرور ترافیك در نقاط پرجمعیت شهر بود . برای اولین‌بار بود که پلیس زن علنا وعملا در اداره امور شهر مداخله میکرد ودر پست‌دائمی مشغول بکار میشد . شاید بهمین جهت وجود آنها موجب اعجاب ، تماشا ، وحتی شوخی و نکته‌سنجی شده بود و چشمها چه از پشت رلها و چه از پیاده روها دائما بسوی آنها کشانده میشد . خانمهای عابر وراننده بیش از همه از دیدن پلیس زن خوشحال میشدند .

لباس خانم های پلیس آراسته و شیك وبرنگ سورمه‌ایست وموهای بلند آنها در زیر کلاه گردی که شبیه کلاه پاسبانان فرانسوی است آرایش یافته است . آنها اسلحه ندارند ولی روح قدرت واتکای قانون و ملایمت و مهربانی را با هم آمیخته‌اند و سعی دارند در نظم ترافیك شهرونظم حرکت پیاده رو در سرچهارراهها با استمداد از ظرافت و پشتکار زنانه بشهر وسکنه آن خدمت‌کنند وهم‌چنین نشان دهند زنی که تا چندسال پیش فقط مطیع ومنقاد مقررات واصول حرمسرائی بود و بقول معروف از دیدن یك موش غش و ضعف میکرد امروزه خود مجری قانون وضابط عدل وعدالت در شهر است و عنداللزوم گریبان متخلف را هم میگیرد و اورا تسلیم قانون میکند واین بهترین دلیل‌رشدوترقی شخصیت وشان زن ایرانی است که یك‌شبه ره صد ساله رفته است .

انسان با دیدن دختران پلیس درحال انجام وظیفه وتوجه یافتن به وقر ومتانت واعتماد بنفسی که از خود نشان میدهند بیاد ایامی میافتد که حتی در کلانتریها وقتی زن ستم دیده و کتك خورده و توهین شده‌ای بشکایت میرفت عوالم و آداب مردانه اورا درست تحویل نمیگرفت و بجای احقاق حق اغلب باو میگفتند:

ـ برو باجی سازگار باش !

والبته این یك توجیه غیر منطقی و غیر منصفانه و تبعیض‌آمیز بود اما اکنون همان باصطلاح «باجی» درپرتو علم و دانش و اهدای حقوق مساوی ، مجری قانون و عدالت شده و یقینا وجود او در دستگاه شهربانی موجب میشود که رویه‌های یك‌طرفه و سنت‌های تبعیض‌آمیز در مملکت تعدیل شود و عدالت همانقدر شامل حال زن شود که شامل حال مرد میگردد واین بهترین سیاست برای ایجاد توازن و عدالت اجتماعی میان زن ومرد است .

ضمنا باید بشهربانی کل کشور تبریك گفت که عملا اصل انقلابی تساوی حقوق زن ومردرا در دستگاه خود پیاده واجرا کرده وایمان واعتقاد خودرا به این اصل عادلانه و مترقی به ثبوت رسانده است .

عده دخترانی که از این پس در خدمات راهنمائی ورانندگی در شهر تهران کار خواهند کرد ۱۸ نفر است که همگان یك دوره ۹ ماهه آموزش در دانشگاه پلیس دیده‌اند . دراین دوره دختران به رموز ودانش‌پلیسی آشنا شده و اسلحه‌شناسی و تیراندازی و فنون مقابله با تهاجم وحتی رموز تعقیب ومراقبت را از طریق علمی آموخته‌اند .

چند ساعت پس‌ازآغاز خدمت‌دختران پلیس در خیابانها رپورتر زن روزباتیمسار سرتیپ رحیمی رئیس راهنمائی‌ورانندگی و پلیس تهران گفت‌وگوئی داشت .

او سؤال کرد :

ـ چطور شد که دختران پلیس بالاخره برای خدمت بخیابان رفتند وشما چطور موانع این مسؤولیت را پشت‌سر گذاشتید ؟ رویهمرفته عکس‌العمل دخترها در اولین روز خدمت چگونه بوده ؟

رئیس پلیس جواب داد : شهربانی کل کشور بر مبنای احتیاجات واحدها تعدادی از نوآموزان خودرا در اختیار آنها گذاشت و ماهم پس از مدتی مطالعه تصمیم گرفتیم‌دختران پلیس را بکار انتظامی شهر بگماریم تا در میان مردم ظاهر شوند و بوظایف خود عمل کنند . امروز پس از پایان اولین روز خدمتشان آنها را در اتاق کارم جمع کردم. دلم میخواست چهره‌های مصمم و سوخته‌شان را که زیر آفتاب و بادوسرما کدر شده ببینم و بدانم تا چه حد در مقابل مسؤولیت جدید خودراسخ و پابرجاهستند و ضمنا می‌خواستم صورت آنها را باچهره زنی که خمود و گوشه‌گیر و بیکار و بدون اثر است و در نهایت ناامیدی و بی‌حوصلگی بزندگی ادامه میدهد مقایسه کنم . و نتیجه این مقایسه خیلی‌امیدبخش و مثبت بود چون دیدم که دخترها در خاتمه اولین روز خدمتشان در شهر حال‌و روزشان خوب و عالی بود ، دیروز صبح وقتی که بآنها اطلاع دادیم از فردا باید در میدانهای شهر حاضر بشوند و کار انتظامی شهر را بدست بگیرند فوق‌العاده خوشحال شدند . حتی یکی از آنها ازمن موتور میخواست که ضمنا «بگشت» هم بپردازد و دختری از همکلاسیهای آنهاکه در زندان ماموریت دارد داوطلبانه به راهنمائی آمده بود تا در خیابانها خدمت کند و اینها همه نشان میدهد که دختر جوان امروزی به ورود بخدمات اجتماعی چقدر شوق و ذوق دارد .

ـ تعداد دختران پاسبان درخیابانها چند نفر است و امتیازات آنها چیست ؟ چه مسؤولیت‌ها و اختیاراتی دارند ؟

رئیس پلیس ـ مسؤولیت‌ها و اختیاراتشان درحدود مسؤولیت یك‌پلیس مرد است . مامور انتظامی یعنی ضابط دادگستری. پس این دخترها میتوانندوحق دارند متخلف را جلب کنند و همین‌امروز صبح یکی از آنها جوانی را که باومتلك گفته بود جلب کرد و بدادسرا فرستاد . بنابراین دختر پاسبان حق جلب متخلفین را دارد و نباید تصور کرد که چون زن است پس کار شوخی است .

امروز صبح مراکز تلفن «۰۳» پلیس را هم بدست دو دختر دادیم تا آنرا اداره کنند و مراجعات تلفنی را به مقصود برسانند .

ـ بنظر شما تلقی و برخورد جامعه چگونه است و مردم حالا که برای‌اولین بار زن پاسبان را در خیابان می‌بینند چه عکس‌العملی از خود نشان میدهند ؟

ـ اتفاقا مردم استقبال خوبی از دخترهای پلیس کرده‌اند من فکر میکردم در روزهای اول چهارراهها بند بیاید و مردم بتماشای دختر پلیس بایستند ولی دیدم که خیلی هم وجود دخترها در اونیفورم پلیس برای مردم غیرعادی‌نیست و جامعه آنها را زود پذیرفته است.

همین امروز ساعت ۱۰ صبح‌درمیدان سپه تصادفی روی داد و یك دختر پاسبان خیلی خونسرد و آماده جلو رفت ، به مجروح کمك کرد و او را سوار اتومبیل کرد و به بیمارستان فرستاد و راه عبورو مرور را فورا گشود بدون اینکه دستپاچه بشود و یا ضعف و غش کند ! اتفاقا مردم از دخترها خیلی خوب اطاعت میکنند . چون رفتارشان آرامتر و ملایمتر و توام بامهربانی است . درست بعکس پلیس مرد که وقتی با متخلفین مواجه میشوندممکن است فرد متخلف اجازه کنکاش با پلیس را هم بخودش بدهد . ولی خوب ما سعی میکنیم کارهای ساده‌تری را بدست‌دختران پلیس بسپاریم . مثلا هیچوقت وظیفه‌تعقیب سارق بعهده آنها محول نمیشود .

ـ بنظر شما اثرات اجتماعی این برنامه که از انقلاب اجتماعی تساوی‌حقوق زن‌ومرد الهام گرفته است چه میباشد ؟

ـ تصور میکنم آن انقلابی که تاکنون فقط بروی کاغذ آمده بود ، باین ترتیب صورت واقعی بخود گرفته است . اما ناگفته نگذارم که زندگی زن امروزه بااین انقلاب مشکلتر هم شده زیرا بر وظایف و مسؤولیت‌های او بمراتب‌افزوده گشته است . مسؤولیت‌های یك زن متجدد و واقعی این روزها مشکلتر از مرد است.

رئیس پلیس ضمنا افزود :

ـ برنامه تربیت دختر های پلیس بطور مسلم ادامه خواهد داشت و شاید روزی بتوانیم نیمی از کارهای انتظامی شهر را بدست پلیس زن بسپاریم .

***

گفتیم انشاءالله وبرای‌دختران جوان پلیس که پیشقراولان یك ایده انقلابی هستند ، آرزوی موفقیت کردیم.

ما دیوارهای

پای صحبت سه تن از بنیانگذاران جمعیت نسوان وطنخواه :

★ **چهل سال پیش ، اولین گروه زنان آزادیخواه چگونه برای استقبال از آزادی‌آماده‌میشدند؟**

★ **مردهای روشنفکر از زمان سلطنت احمدشاه زنها و دختران خودرا در مبارزه برای احقاق حق کمك وباری میکردند**

* مرد دانشمندی که برای اولین بار در خانواده خود کشف حجاب کرد و بدختر عمو ها و پسر عمو ها گفت از هم رو نگیرید !

* **این زن روشنفکر اولین مدرسه صنعتی دختران‌را درخانه خود تاسیس کرد**

خاطرات خواندنی سه زن از زندگی اجتماعی زن در ٤٠ سال پیش

درست است‌که نهضت ۱۷دی زنها را از زندان حجاب بدر آورد و راه ترقی و پیشرفت را پیش پای آنها گشاد و بانی این نهضت بزرگ اجتماعی ، فکر بلند و ترقیخواه اعلیحضرت رضا شاه کبیر بود ، اما زنانی هم‌بودند که درپایه‌گذاری این نهضت‌جانانه کوشیدند و زمینه فکری را برای چنین تحولی آماده کردند .

زنانی بودند که سالها قبل از نهضت ۱۷ دی در تهران و شهر های دیگر بدرد بزرگ همجنسان خود پی برده بودند و در راه احقاق حق این طبقه از اجتماع کوشش‌میکردند. آنها درراه‌روشن کردن افکار زنان دست بفعالیت های مهمی‌میزدند وازطریق‌باسواد کردن زنها و دور هم جمع کردن آنها در جمعیت های بانوان ، زنان هموطن خود را از حال کرختی و نیمه مردگی بیرون میآوردند و روح زندگی و غرور در تن آنان میدمیدند.

در آستانه جشن ۱۷ دی ماه، شما را با چند تن از این زنان پیشرو و روشنفکر که حق‌بزرگی بگردن نهضت زنان ایران دارند آشنا میکنیم . اینها زنانی‌هستند که دردیوار های زندان زن شکاف های‌عمیقی بوجود آوردند وزمینه را برای فروریختن این دیوارهای کهن و مهیب آماده ساختند.

اینان گشایندگان درهای‌زندان اجتماعی زن هستند .

این سه زن از بانیان جمعیت نسوان وطنخواه ،اولین جمعیت زنان ایران هستند که حالا بعلت کبر سن درگوشه‌ای نشسته‌اند و با تحسین و خوشحالی پیشرفت زنهای ایران را مینگرند و لذت میبرند .

چرا نورالهدی ؟

«نورالهدی‌منگنه» ازعلمداران نهضت آزادی زن است ، او در ٦٧ سالگی هنوز بفکر فعالیتهای اجتماعی است:

کتاب مینویسد ، شعر میگویدومیخواهد کودکستانی بسبك تازه وجدید دائر کند . زنی است که نیم قرن زندگی خودرا در مبارزه بخاطر آزادی وبدست آوردن‌حقوق سیاسی واجتماعی زن گذرانده است . من اورا در خانه برادرزاده‌اش ملاقات کردم . موهای سفید وچهره‌ای پرچین و چروك دارد ودامن‌کلفت پیچازی و بلوزسیاه‌رنگی پوشیده بود .

میگفت : من درست شب پانزدهم‌شعبان شب تولد حضرت حجت متولد شدم و باین مناسبت پدرم نام مرا «نورالهدی» یعنی «نور راستی» گذاشت . پدر و مادرم هردو اهل فضل ، روشنفکر وتحصیلکرده بودند وبرای ما معلم‌های سرخانه متعددی میآوردند . یادم میآید وقتی ۸ ساله بودم مادرم لباسم رامیداد بیك خیاط فرنگی بدوزد . ما معلم زبان فرانسه و پیانو داشتیم . پیچه وحجاب بآن شکل‌خاص‌در خانواده ما معمول نبود وپدرم، مرحوم آقا میرزاعلی مشیردفتر، سعی میکردمرادختری متجدد وفهمیده بار بیاورد . من در نزد معلمین مرد سه زبان‌عربی، فرانسه‌وانگلیسی راآموختم .

یادم میآید زمستان بود ومن دختر ٥ ساله‌ای بیش نبودم. ازیکی ازکشورهای خارجی سیرك بایران آورده بودند . پدرم بمن لباس پسرانه پوشاند وموهایم را زیر کلاه پنهان کرد وبابرادرم بتماشای سیرك برد ، زیرا حضور زن‌ودختردرسیرك‌ممنوع بود !

عروسی بیفرجام

هنوز ۱۵ سال بیشتر نداشتم که یکروز دیدم آئینه قدی و یکجفت جاربلور ـ پنج کاسه نبات وپنج طاقه شال‌کشمیری‌وانگشتر برلیان آوردند ومرا سرسفره عقد نشاندند. داماد بیش از ۵۰ سال داشت وبعد معلوم شد که زن وچهار بچه هم دارد . زندگی من بااو مثل زندگی پدروفرزند مدتی ادامه داشت وبالاخره هم ازاو جدا شدم.

درآن زمان زنان درانزوای‌مطلق بسر میبردند ودرجهل وبیسوادی غوطه‌وربودند. وقتی یك زن باشوهر یابرادرش از منزل بیرون میرفت مجبور بود از آنها کناره‌گیری کند واز طرف دیگرخیابان راه‌برود. مرد دریك درشکه مینشست وزن در درشکه دیگر ! حتی پدرودختر هم اجازه‌نداشتند باهم در یك درشکه بنشینند . واگر«آژان» زن ومردی را باهم درداخل یك درشکه میدید آنهارا جریمه میکرد ! وقتی زنی سوار درشکه‌میشد حتی باچادروپیچه‌ونقاب، حتما میبایستی‌کروك درشکه را پائین‌بکشد تا داخل درشکه دیده نشود . این نکات دردآور بود. اصلا سراسر آن زندگی‌برای زن درد بود . زن نه مقامی داشت و نه آسایشی، یکمرد چند زن میگرفت و هرنوع اجحاف وزورگوئی را درمورد آنها روا میداشت وهیچ مرجعی جز خدا برای رسیدگی به ستم هائی‌که به زن میشدوجود نداشت .

نسوان وطنخواه

اما مثل اینکه اکثرزنها اصلا این درد را احساس نمیکردند ، زیرا تحمل درد را جزو سرنوشت خود میدانستند . فقط آنهائی‌که کمی درس خوانده وتربیت شده بودند میدانستند که چه حال وروز بدی دارند . یکروز من وچند نفر خانم ازجمله محترم خانم اسکندری ومستوره خانم‌افشار خانم اخترالسلطنه فروهر وعده‌ای دیگر دور هم جمع شدیم وجمعیتی تشکیل دادیم واسم آن را جمعیت «نسوان وطنخواه» گذاشتیم. برای جمعیت مرامنامه‌ای هم نوشتیم. یکی‌ازمواد مرامنامه‌مااین‌بودکه‌همه از پارچه وطنی لباس بپوشیم و تمام اجناس مورد نیاز خودرا ، تاجائی که امکان دارد ، ازمیان کالاهای ایرانی انتخاب کنیم . عده‌ای دیگر اززنهای‌آشنا را جمع کردیم وشدیم در حدود هشتادنفر که همه ملبس به پارچه‌های ایرانی بودیم . از تافته یزدی برای تابستان واز کرکی کرمان برای زمستان استفاده میکردیم .

یکی دیگر از مواد مرامنامه ما این‌بود که زنهارا باسواد وروشنفکر کنیم وآنهارا از وضع بدی‌که دارند آگاه سازیم. خانمها را دورهم جمع میکردیم ، برایشان‌سخنرانی میکردیم . ترتیب جلسات سخنرانی برای زنها کارآسانی نبود . باران مخالفت از هرطرف برسرما میبارید و حتی وزارت معارف (آموزش وپرورش) هم با ما مساعدت نمیکرد. آنروز ها تازه‌اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر نخست‌وزیر شده بودند. فقط سرتیپ درگاهی‌رئیس‌نظمیه باما موافق‌بود.

ماجرای نمایش

ماتصمیم گرفتیم برای با سوادکردن زنهای بزرگسال که بقوای آنها برای مبارزه احتیاج داشتیم کلاس اکابر درست کنیم . این فکر آن موقع خیلی بکر بود. وقتی موضوع را بااعضای جمعیت درمیان گذاشتم ، گفتند : «پول‌نداریم» تصمیم گرفتیم برای‌جمع‌آوری پول،نمایشی‌ترتیب بدهیم . آنوقتها خانه من در کوچه‌وزیر دفتر بود ودریك اتاقش بخوبی ۳۰۰صندلی جامیگرفت . ازرئیس نظمیه اجازه گرفتیم. او گفت : «این اجتماع را به عنوان عروسی راه بیندازید .»

ماعروسی دوپسر مستخدمه راکه ماه قبل ازدواج کرده بودند بهانه کردیم و گفتیم جشن را برای آنها بپا میکنیم. کارت فروختیم وزنها جمع شدند. شب نمایش را

خانم فروهر در ۱۵ سالگی

ما دیوارهای زندان زن را شکافتیم!

چنان شوروهیجانی پیداکرده‌اند که ما فکرش را هم نمیکردیم .

چنان شکفتگی درمیان همه زنهادیده میشد که ما فرصت نمیکردیم ازآنهابپرسیم: کی راضی است و کی ناراضی ؟ ظاهرا همه ازاین تحول راضی وخشنود بودند .

بعد از آن من درتمام جشنهای هفده دی شرکت میکردم .

پس از آن مدتی بعضویت کانون بانوان که خانم صدیقه دولت‌آبادی ریاست آنرا داشت درآمدم، ولی درسال ۱۳۳۲ استعفا دادم وخدمات‌اجتماعی خودرامنحصر بنوشتن کتاب کردم وتاکنون ده جلدکتاب برشته تحریر درآورده‌ام . درهمان زمانها مجله‌ای هم بنام «بی‌بی» منتشر میکردم که روش آن تربیتی وعلمی واخلاقی بود ..

تحصیل پنهانی

خانم فخرآفاق پارسای‌که ٦٦ ساله و مادر چهار پسر و یك دختر است و دخترش ، خانم فرخ‌رو پارسای معاون وزارت آموزش و پرورش میباشد، و خود از پیشقدمان نهضت آزادی زن بوده است در باره مبارزات زنان پیشقراول چنین گفت:

ــ در خانواده‌ای متولد شدم که هیچکدام سواد نداشتند ومن پنهان‌ازپدرم درس میخواندم ، پدر بزرگم مرا نزد ملاباجی شمیرانی گذاشت و چون من تنها نوهٔ دختر وتنها دختر خانواده بودم علاقه داشت باسواد بشوم، ٥ ساله بودم‌که عمه‌جزو راتمام‌کردم و درشش سالگی بمدرسه «دوشیزگان وطن» رفتم. این مدرسه دیوار بدیوار منزل مابود وپدرم از مدرسه رفتن من خبر نداشت ومن پنهان از پدرم صبحها بمدرسه میرفتم وتاعصر درس میخواندم . مادرم هم دور از دیده پدرم، چون به هنرهای گلدوزی وخیاطی آشنائی داشت، درآن مدرسه معلم بود .

کلاس ششم بودم یکشب مشغول‌درس خواندن بودم وچراغ روشن بود . پدرم بالای سرم آمد وگفت : چرا هنوز چراغت میسوزد ؟ گفتم دارم درس میخوانم .گفت: هرچقدر میخواهی درس بخوان ولی اگر دنبال تصدیق گرفتن بروی خفه‌ات میکنم. بالاخره هم نگذاشت درامتحانات نهائی شرکت کنم . ولی من همچنان در خانه ادامه تحصیل دادم وفرانسه و فارسی‌وعربی را بخوبی یاد گرفتم .

شوهر روزنامه‌نگار

شانزده ساله بودم‌که بعقد آقای فرخ‌دین پارسای درآمدم . شوهرم روزنامه نویس بود و صبحها وقتی از منزل خارج میشد میگفت : «هراتفاقی تا شب درخانه‌میافتد و هرکاری راکه انجام میدهی بروی کاغذ بیاور وبنویس چه‌کردی». او میخواست روحیه خودش رادرمن تلقین کند و سعی میکرد مراتشویق کند که روزنامه نویس بشوم ، او از مردهای روشنفکری بود که مرا تشویق بآزادیخواهی وجنبش میکرد . حتی یادم میآید که درسال ۱۳۹۹، روز تاجگذاری احمد شاه، من وشوهرم سواریك درشگه شدیم ومن بی چادر بودم وبتآتر رفتیم . درزمانی‌که اگر زن ومرد با هم سوار یك درشگه میشدند حتما «آژان» آنها را جریمه میکرد ماجرئت کردیم که باهم دریك درشگه بنشینیم .

مجله جهان زنان

بعد از تولد دومین فرزندم ، با شوهرم بمشهد رفتیم . او ماموریت اداری داشت ومن در مشهد درمدرسه شاهزاده‌خانم فروغ‌السلطنه مشغول تدریس شدم ودر آنجا دست بانتشار «مجله جهان زنان» زدم.در آن زمان هنوز رضاشاه کبیر بپادشاهی نرسیده ووزیر جنگ بود . چهار شماره از این مجله منتشر شد وما بتهران برگشتیم. درشماره‌چهارم‌دومقاله نوشتم‌که سروصدای زیادی براه انداخت. عنوان مقالات‌این‌بود:

«موقعیت دردناك زنان ما و لزوم توجه بوضع ازدواج» و «لزوم تعلیم و تربیت برای زنان».

وقتی این دو مقاله منتشر شد، عده‌ای شروع بفحاشی وبدگوئی کردند و بدولت میگفتند : «چرا جلواین زنرا نمیگیرید؟» ومن از وحشت اینکه مبادا مردم بریزند و بلائی سرمن و بچه‌هایم بیاورند، مدتی درمنزل آشنایان مخفی شدم .

تبعید

همان روزها بودکه قوام‌السلطنه شوهرم را خواسته وباو گفته بود :

«زنت را بردار و برو بیك شهر دورافتاده » .

ولی شوهرم درجواب گفته بود :

«من هرگز بزنم نمیگویم‌خانه‌وزندگیت راترك‌کن . خودتان برایش بنویسید . »

چند روز بعد ۳۰۰ تومان‌پول بمادادندو مارا روانه شهر قم کردند. بچه‌هارا پیش مادرم گذاشتم وباشوهرم بآن شهر رفتیم. وقتی وارد شهر شدم دیدم همه دارند مرا لعنت‌میکنند . دوسال درتبعید بودیم ودخترم فرخ‌رو که حالا معاون وزارت آموزش وپرورش است در تبعید بدنیا آمد . هرچه بدولت مینوشتیم که چکنیم وعاقبت چه خواهد شد، همه‌اش دلجوئی میکردند و دلداری میدادند .

وقتی میخواستم بتهران بیایم روزنامه‌نویسها سروصدا راه‌انداختند ومن با وضع آبرومندی بتهران برگشتم . همانروز ها جمعیت زنان وطنخواه درست شده بود ومن فورا بعضویت این جمعیت درآمدم و با اعضای این جمعیت شروع بفعالیت کردیم. مثلا چندین‌بارنامه‌نوشتیم ووضع اسفناك زن رادر آن تشریح کردیم . نامه را بدرخانه تیمورتاش وزیردربار بردیم وبخانم سرورالسلطنه زن تیمورتاش دادیم . ولی خبری نشدکه نشد .

بالاخره یکروز رفتیم دم کاخ شاه. آنقدر ایستادیم تا رضاشاه بیرون‌آمد،پاکت را بلندکردیم وجلوی اتومبیل‌شاه‌راگرفتیم. ایشان ایستادند .

گفتیم : «قبله‌عالم عریضه‌ای ازطرف جمعیت «نسوان وطنخواه داریم.»

نامه راگرفتند وچند روز بعد جوابی بدستمان رسید . درجواب فقط نوشته‌بودند: «شما هم بآرزوی خودتان خواهید رسید قدری صبر لازم‌است ».

ودوماه ازاین جواب نگذشته بود که اعلیحضرت رضاشاه کبیر دستور دادندزنها چادرها را از سر بردارند. و ما واقعا آنروز بآرزوی خود رسیدیم.

ــ قبل ازروز ۱۷ دی هیچ زنی بی‌حجاب بیرون میآمد؟

ــ اعلیحضرت‌رضاشاه‌کبیرقبل‌ازروزهفده دی دستور داده بودند که دختر بچه‌ها بی چادر سرکلاس بنشینند . البته تاآن روز دختر ها پشت میز مدرسه هم چادر به سر داشتند . البته تاآن روز ماتوانسته بودیم تا حدی فکر شوهرها ومردهارا عوض‌کنیم. شوهرمن استثنائی بود، اوحتی مشوق‌وهمراه من بود . اما مردهای دیگری هم مثل میرزا ابوالقاسم‌خان آزاد بودندکه‌سخنرانی هائی ترتیب میدادند و زنها را تشویق میکردند . و همه اینها موجب شد که زن از زندان اسارت و تبعیض خارج شد .

زنها قشون خدا هستند

خانم فخرالسلطنه فروهر با آنکه ۷۸ سال دارد ، براحتی، گذشته های پر شور و غوغای خود وداستان مبارزاتش رابرایم بازگو کرد:

او میگفت :

۳ ساله بودم که مادرم فوت کرد و من هرگز نتوانستم چهره مشخصی از اورا بیاد بیاورم ، پدرم در زندگیش سه زن گرفت که من براثر ازدواج دوم او بدنیا آمدم . پنج خواهر و دو برادر داشتم‌که از همه آنها فقط یك خواهر و برادرم‌زنده مانده‌اند . در ۱۵ سالگی با مرحوم صدرالملك ازدواج کردم و از او دو دختر دارم . بااینکه خانواده شوهرم مخالف افکار و عقاید من بودند ، ولی با جلب موافقت شوهرم بمبارزاتی برای احقاق‌حق زن ایرانی دست زدم . از کودکی فکرم این بود که زنها باید آزاد باشند . زنها وضع بدی داشتند و واقعا دربند بودند . روزی که ما وارد جمعیت « نسوان وطنخواه» شدیم واقعا فکرمان آزادی‌زنها بود ولی جرات نداشتیم فکر خودمان را حتی بر زبان بیاوریم . ٥ سال طول‌کشید تا توانستیم کلاسهای اکابر زنها را راه بیندازیم و فکر مردم ، ازجمله خود زنها را تااندازه‌ای آماده کنیم که حرفهای ما را بپذیرند . زنها هیچ‌چیز نبودند و هیچ چیز نداشتند جز اینکه بآنها «باجی، باجی» میگفتند . ما از ترسمان‌حتی در جمعیت خودمان جرات نمیکردیم علنا بگوئیم «رفع حجاب میخواهیم» . فقط عده معدودی بودیم از جمله خانم منگنه ، فخرائی ، خواجه نوری و پارسای که میتوانستیم دورهم جمع بشویم و بگوئیم باید چادر را ازسر برداشت و نقاب‌وپیچه را برانداخت . اما نمیتوانستیم این فکر خود را علنی کنیم چون دیگران‌میگفتند: رفع حجاب خلاف مذهب اسلام است !

یکروز مرحوم خالصی مجتهد از عراق بتهران آمد . ما زنها جمع شدیم و بدیدار او رفتیم و گفتیم :

«ما چنین فکری داریم ومیخواهیم برای رفع حجاب دست باقداماتی بزنیم شما چه عقیده دارید ؟ گفت زنها قشون خدا هستند شماهر کاری بخواهید میتوانیدانجام بدهید !

من روزی مقاله‌ای نوشتم وبه‌آقای علی دشتی (نویسنده و سناتور) دادم و او آن مقاله را در روزنامه شفق سرخ چاپ کرد . براثر انتشار این مقاله میخواستند مرا تبعید کنند ولی همان‌مقاله باعث شد که دشتی مدیر روزنامه را ۳۰ روز به قم تبعید کردند و تمام ماه رمضان در منابر بمن فحش میدادند !

هدف اصلی ما این بود که ابتدا فکر خانمها روشن بشود . بهمین جهت مجله و روزنامه منتشر میکردیم ، کلاسهای‌اکابر دائر می‌کردیم و مجالس نطق و سخنرانی براه میانداختیم و در نطق‌هایمان‌میگفتیم که زن در خارجه آزادی دارد و پابند قیدی نیست .

سه زن عرب

در سال ۱۳۱۱ بامر اعلیحضرت رضاشاه‌کبیرسه‌نفر از زنهای‌علمای عرب‌را ازبیروت وبغدادومصر بتهران‌دعوت‌کردند. آنها را به جمعیت ما آوردند و گفتند شما از این‌ها پذیرائی کنید و مجالسی ترتیب بدهید که عده زیادتری از خانمها بتوانند به بحث و سخنرانی این خانمها گوش کنند . آمدن این خانمها که‌بمنظور آماده کردن فکر زن و توجه دادن او به مؤولیت‌ها ووظایف اجتماعی‌اش بود درحقیقت مقدمه‌ای برای کشف حجاب‌بود. این سه زن (نورحماده ــ سید فاطمه ــ و حنینه خوری) مدتی در تهران ماندند و در جلسات بحث و سخنرانی شرکت میکردند و درباره لزوم آزادی‌زن حرف میزدند . در همان هنگام ما بنای تشکیل کنگره زنان شرقی را گذاشتیم . این کنگره درمدرسه «عفتیه» درپامنار برگذار شد و از سفارتخانه‌های شرقی نمایندگانی در این کنگره شرکت کردند . تمام‌بحث کنگره روی پیشرفت زن در دنیا و بخصوص در شرق بود .

ــ آیا از خود زنها کسی هم مخالف کشف حجاب بود ؟

ــ عده‌ای از زنها مخالف کشف حجاب بودند که بزور چادر را از سرشان برداشتند . همان دسته هستند که می‌بینید الان دوباره چادر بسر کرده‌اند .

ــ لباس وآرایش زنهای بی‌حجاب بعد از ۱۷ دی چگونه بود ؟

ــ زنها لباس‌های بلند و تیره رنگ میپوشیدند . بمرور ایام مد لباسهای یك سره به بلوز و دامن تغییر پیدا کرد . معمولا موها را یکی میبافتند و پشت‌سر میانداختند و بعضی‌ها که حوصله داشتند موهاراریزریزمیبافتندوپشت‌سرشان‌میریختند.

امروز پس از ۳۲ سال من خوشحالم که روزخوش آزادی زن را می‌بینم ، خانمها روشن‌فکر شده‌اند و آزادی و حقوق برابر با مرد دارند . احساس خوشوقتی‌میکنم‌که زن دیگرآن بردگی‌هارا ندارد وراه ترقی برای اوهموارشده است.

حالا گاهگاهی آرزو میکنم که ایکاش جوانی‌ام دوباره باز می‌گشت تا منهم که در راه حصول باین آرزو مبارزه کرده‌ام از این بهار طراوت‌بخش بهره بیشتری بگیرم . ولی افسوس ...

در شماره آینده :

خاطرات دو تن دیگر از پیشقراولان نهضت مبارزه‌آزادی زن را مطالعه فرمائید.

خانم نورالهدی منگنه در روزکشف‌حجاب

گفت‌وگو با آقای ابراهیم خواجه‌نوری

نویسنده و محقق مسائل‌اجتماعی

کشف حجاب

مهمترین اقدام دوره۲۰ساله اعلیحضرت رضاشاه کبیر است، چرا؟

نام آقای ابراهیم خواجه‌نوری نویسنده ومحقق‌مسائل اجتماعی که بعرف فرنگی باید ایشانرا «فمینیست» یعنی حامی تساوی حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی زن دانست ، در آغاز مبارزات مربوط به کشف حجاب از اسامی برجسته روز بوده است، زیرا بخاطر نوشتن یك مقاله و سرودن یك رباعی در باره آزادی زن مدت چهارماه بزندان افتاده و نظمیه وقت مجبور شد بنا به‌مصلحت‌سیاسی روز ایشانرا موقتا بازداشت کند و حال آنکه روحیه برنامه انقلابی دولت، خودمساعد بارفع حجاب و آزادی زن بود، منتها مصلحت چنین اقتضا میکردکه این نهضت آرامتر پیش رود و متعصبین را گرفتار هیجان مخرب نکند.

در این شماره که اختصاصا بمناسبت جشن ۱۷ دی ماه رنگ وروئی قهرمان‌نواز دارد، لازم‌بود که گفت و گوئی هم با آقای خواجه‌نوری بجهت‌آنکه ازمحققان و جامعه شناسان بنام هستند بشود، و پیرامون علل و اثرات اجتماعی کشف حجاب ، نظر و عقیده ایشان پرسیده شود.

گزارش زیر ، خلاصه‌ایست‌از یك گفت و گوی کوتاه که بین سردبیرمجله وآقای خواجه‌نوری روی داده است:

س ــ بنظر جنابعالی علل اجتماعی کشف حجاب در دیماه ۱۳۱٤ چه بود ؟

ج ــ برای جواب باین سؤال حتما لازم است حالت روحیه آنزمان ، و قدری قبل از آن زمان را درست درنظربیاوریم تا بیان مطلب ساده‌تر شود . برای نمونه برادرم مرحوم نظم‌الدوله تعریف میکردکه روزی گزارش رسید یکی از فرنگیها چند عکس از زنهای حرم ناصرالدین‌شاه‌برداشته و بااین عمل جنایت‌آمیز مهمترین حادثه سیاسی و اجتماعی روز را بوجود آورده است . شاه دستور داده بود اگر عکسهارا پیدا اکردند هروقت شب هم باشد وزیر نظمیه باید شرفیاب شود .

اخوی میگفت ــ درست دو بعد از نیم‌شب بود که ماموران مخفی عکس‌هارا یافته و برایم آورده بودند . شاهدراندرون بود و سپرده بود که برای حادثه‌ای‌به‌این مهمی حتما بیدارش کنند . میگفت‌چشمان مرا بستند ، از اندرون گذراندندومستقیما به‌اتاق خواب شاه راهنمائیم کردند . وقتی نظم‌الدوله پاکت حاوی عکس‌ها را تقدیم کرد ، شاه گفت : قسم بخور که راست بگوئی ، آیا توهم این عکس‌ها رادیده‌ای؟ وزیر نظمیه گفت : قربان چون امر میفرمائید ناچارم حقیقت را هرقدر هم گستاخانه باشد بعرض برسانم ، حقیقت اینست که من ناچار شدم آنها را به‌بینم تا مطمئن شوم عکسها همانند که میجوئیم (یعنی درواقع از جرم بزرگی‌که مرتکب شده و عکس روی زنهای حرم را یك‌نظر دیده عذرخواهی و تقاضای عفو کرد) .

نمونه دیگر اینکه بنده خودم‌بخاطر دارم حتی تا اوایل کودتا در همین‌خیابان لاله‌زار (که شیك‌ترین و متمدن‌ترین‌قسمت پایتخت محسوب میشود) زنها مجبور بودند ازطرف چپ و مردها از طرف راست‌عبور کنند و اگر مردی عبوراً با زنها مخلوط میشد مورد مواخذه قرار میگرفت . یا اگر زنی باوجود چادرونقاب دردرشکه‌ای می‌نشست‌که کروکش خوابیده بود پاسبان توبیخش میکرد ....

این نمونه‌ها را از دونظرمیگویم، یکی برای اینکه دختران جوان امروزی ما که در مقایسه خودشان با زنان اروپا از محدودیت خود احساس اجحاف‌میکنند و از زندگی ناراضی‌اند ، خود رابازنان آنزمان- که زیاد هم دور نیست ، مقایسه کنند و نفس آزاد بکشند و خوشحال‌تر و خوش‌بین‌تر گردند . دوم باین منظور میگویم تا بدانید کشف‌حجاب روز تاریخی ۱۷ دی‌ماه ۱۳۱٤ چه‌اقدام متهورانه‌ای بوده و من هیشه در گفته‌ها و نوشته‌هایم اینکار را برجسته‌ترین کارهای آن دوره بیست ساله خوانده‌ام .

ــ واقعا جدی میفرمائید ؟ آیا راستی در بین آن همه کارهای عمرانی ، راه سازی، الغای کاپیتولاسیون، اعزام محصلان به‌اروپا ودفع‌حالت ملوك‌الطوایفی و غیره و غیره شما عمل ۱۷ دی را برجسته‌ترین تمام کارهای آن دوره میدانید ؟

ــ میدانید که بنده هرگز اهل‌مبالغه شاعرانه نیستم ،آنچه گفتم فهمیده‌وسنجیده و از روی کمال اعتقاد است .

ــ ممکن است توضیحا بفرمائید چرا ؟

ــ خوب گوش کنید و اگر بیان‌من رسا باشد به‌احتمال قوی بامن هم‌عقیده خواهید شد . اگر ما بتوانیم فقط یك ساعت مزایای مخصوص و غیر عادلانه‌ای‌را که در طی قرون آمیخته به تعصب و خودخواهی ، بما مردان داده‌اند ، و ما عادت کرده‌ایم از آنها برخوردار باشیم فراموش کنیم ــ یعنی اگر درست‌به‌سنجیم و منصفانه قبول کنیم که ما مردان‌غالب این مزایا را به این جهت توانستیم برای خودمان‌قائل‌شویم ، و حتی آنهارا بصورت قوانین اخلاقی و عرفی درآوریم ،که زور بدنی ما زیادتر از زور جنس لطیف‌بوده‌ـ و اگر این حقیقت را قبول کنیم که بدست آوردن امتیازات خاص بوسیله‌زور از خواص جامعه‌های بی‌تمدن است ــ و اگر معتقد باشیم که فقط منطق و انصاف باید در جوامع متمدن حاکم بررفتار انسان‌ها باشد نه زور و قلدری ، آنوقت روشن‌تر و منطقی‌تر میتوانیم این‌موضوع بظاهر ساده و به باطن مهم را بررسی کنیم .

ــ اینها اصولی است کلی و صد در صد قبول داریم، ولی باز بدرستی ربطش را با این که کشف حجاب را متهورانه و برجسته‌ترین‌کارآندوره میخوانید نمی‌بینیم.....

ــ حالا ارتباطش را خودتان‌خواهید فهمید . آیا قبول دارید که مهمترین عاملی که روح آدمیزاد را قالب گیری میکند و فورم میدهد رفتار مادر است؟ زیرا تجربیات علمی دانشمندان ثابت‌کرده است که کودك از همان ماه اول قوه یادگیری دارد و جزئیات آنچه‌دراطرافش میگذرد در روحیه‌اش نقش می‌بندد و تا زنده است آن نقش‌ها مثل نقش برسنگ حك شده می‌ماند .

لابد این راهم‌قبول داریدکه‌خلقیات و روحیه هرکس در تمام رفتار وگفتارش اثر میگذارد ؟ پس آن‌کسی که خودش

بقیه در صفحه ۸٤

انتخاب دختر شایسته ایران

برای شرکت در
مسابقه بین‌المللی :
International Teen Princess Pageant

دختر شایسته‌ای از دبیرستان رضاشاه‌کبیر - تهران

اسمش نازلی و فامیلش ایرانی‌است در سال ششم بازرگانی رضاشاه کبیر درس میخواند با استفاده از بورس تحصیلی امریکن فیلد سرویس به امریکا رفته و یك سال در آن کشور بوده است . درامریکا در

بقیه در صفحه ۷۷

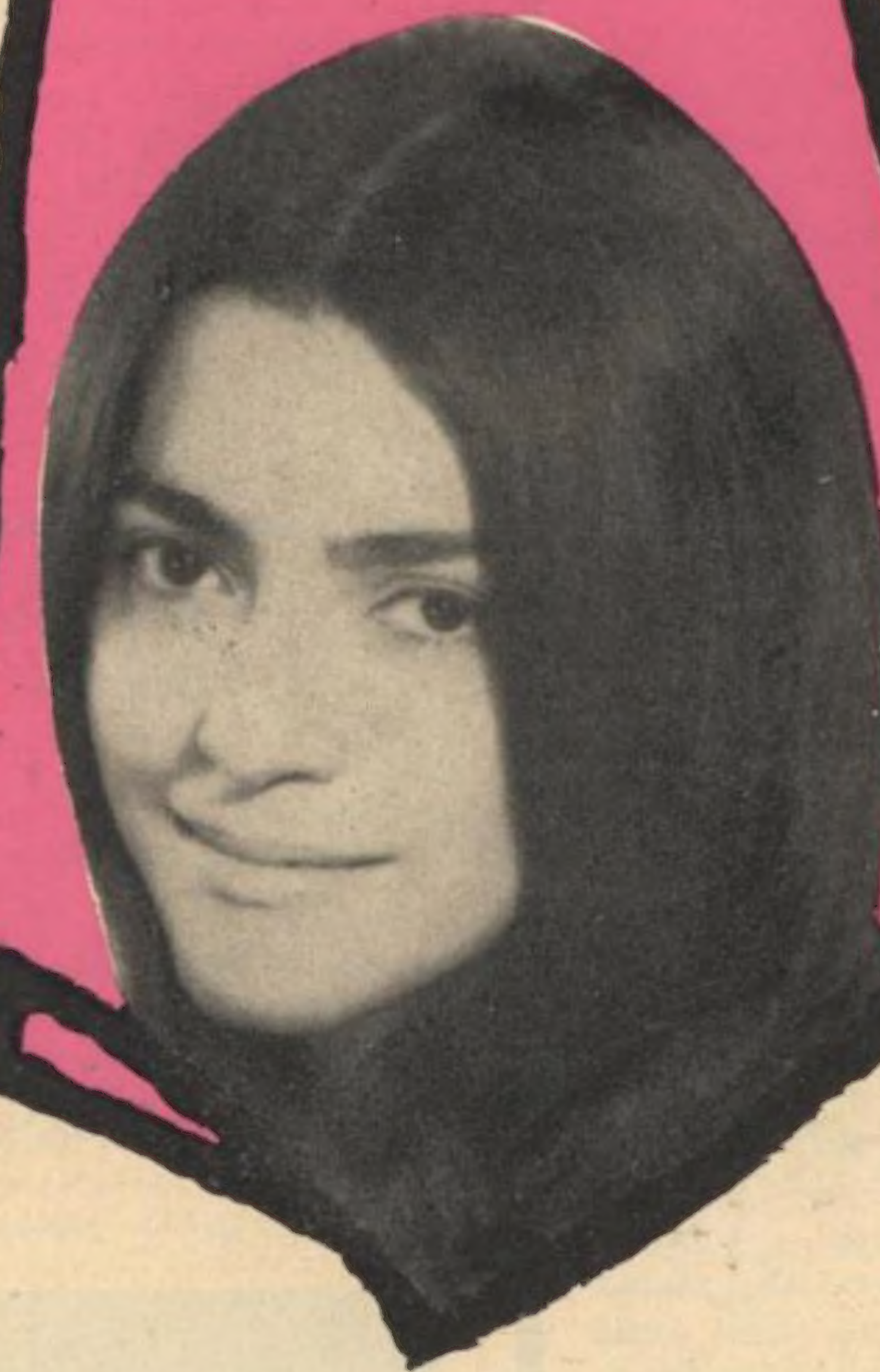

شایسته، نه فقط زیبا..

دوجایزه بزرگ :

۱- سفر مجانی بامریکا

۲- یك اتومبیل نو و آخرین سیستم پیکان

مسابقه انتخاب دختر شایسته ایران مسابقه انتخاب دختر زیبا نیست . زیرا زیبائی ظاهر بدون زیبائی باطن همچون غذای رنگین ، ولی بیمزه است .

پس دختر شایسته‌چگونه دختری است؟ دختری که : هوش ، شخصیت ، ادب ، سلیقه ، زیبائی و جذابیت ، هنردوستی وامروزی بودن را با هم درخود جمع کرده باشد .

دختری که : متعلق به زندگی امروز ودنیای متجدد و پیش‌رفته امروز باشد و بفراست دریافته باشدکه انسان باید برای درك‌سعادت و رفاه درطول زندگانی خود شایسته ، فهمیده ، وهوشیار باشد نه عروسکی آراسته !

مسابقه دختر شایسته ، همچنین یك مسابقه فرهنگی است که دختر خانواده در آن شرکت می‌جوید تا معارف و کمالات خودرا نشان بدهد نه‌جلفی وسبکسری‌را .

پدران ومادرانی‌که دختران خوب‌و شایسته در دامان خود پرورده‌اند و سرافرازند که اولاد خلف باب زندگی امروز دارند باید آنهارا تشویق کنند تا در مسابقه امسال با جان ودل شرکت‌جویند ونام‌آور لیاقت و شایستگی برای خانواده خود گردند .

خانم مدیران وناظمان دبیرستانهاکه دانش‌آموزان برجسته وبرگزیده دارند باید دست از ملاحظه‌کاری ومحافظه‌کاری بردارند ودختران خوب خودرا تشویق کنند که بخاطر تشیید مبانی نهضت آزادی زن - وایجاد اعتماد بنفس بیشتر در دختران جوان در این مسابقه بین‌المللی شرکت بجویند وبا دختران برگزیده دانش‌آموز ممالك اروپائی وامریکائی مسابقه‌شایستگی بدهند ونام میهن وزنان کشور خودرا در دنیا بلند آوازه سازند .

در این مسابقه زیبائی تا آن حد مورد نظراست که ملاك سلامت وجذابیت باشد ونسل جوان ما یك نسل مریض و ناسالم در دنیا معرفی نشود و دیگر صفات ومحسنات وامتیازات دختر شایسته همه جنبه معنوی وباطنی دارد .

دفتر بین‌المللی مسابقه نیز در کلیه بولتن های خود بطور صریح اشاره میکند که مسابقه انتخاب تین پرنس بین‌المللی بهیچوجه من‌الوجوه مسابقه برای انتخاب دختر زیباتر نیست بلکه دختر فهمیده - متجدد - با شخصیت وبا هوش است که امتیاز اول را بدست خواهد آورد و هدف مسابقه نیز منع وطرد تندرویها و افراط بازی‌های آندسته از نسل جوان است که سازنده هیجانات «بیتلیسم» و «هیپی» و «بیت نیك» دردنیا شده‌اند .

درسالهای پیش آشکار دیدیم که جامعه شناسان امریکائی ، دختران محجوب ولی خوش‌فکر وبا شخصیت واهل کتاب و مطالعه را بر پیروان مد و زیبائی ترجیح دادند . سال‌گذشته‌نیز دخترایرانزیباترین دختر شرکت‌کننده در مسابقه نبود وحتی دربین فینالیستهای مسابقه دختران خوش‌صورت و خوش اندامتری بودند که از حیث زیبائی درخشش فوق‌العاده داشتند . ولی قضات شنل افتخار شایسته ترین دخترایران را بدوش آنکس انداختند که از هوش و تحصیلات بیشتری برخوردار بود ، کتاب خوانده بود و بآداب و رسوم معاشرت و زندگی اجتماعی آگاه بود وحد خود را در لباس پوشیدن و رفتار و معاشرت بخوبی میشناخت .

در برگذاری مسابقه‌دخترشایسته‌ایران کوشش براین رفت که از تجربیات کلیه مدیران دبیرستانها و مربیان مدارس برای یافتن بهترین دختر ایران استفاده شود . از این رواست که اولا یکی از شرایط اصلی شرکت در مسابقه را نظریه موافق مدیر دبیرستان میدانیم وثانیا سعی‌میکنیم هرچه بیشتر باآنان ملاقات و گفت‌وگو کنیم زیرا مسئله انتخاب دختر شایسته‌ایران که جنبه بین‌المللی دارد بنحوی ارتباط مستقیم با فرهنگ کشور پیدا میکند و معرف ترقیات زندگی اجتماعی درایران است . لذا از نقش و سهم بزرگ مدیران دبیرستانها غافل نمی‌شویم . وامیدواریم با کمکهای‌فکری وراهنمائیهای این مربیان آزموده در کاری که آغاز شده بخوبی پیروز گردیم .

دختر شایسته‌ای از دبیرستان کیوان - تهران

اسمش سیمین وفامیلش محیط است درکلاس پنجم ادبی دبیرستان کیوان درس میخواند دانش‌آموز برجسته ایست خوب لباس میپوشد خوش‌صحبت و متین ومؤدب است صدای گرمی دارد عضو گروه هنری دبیرستان است . پینك‌پنك وشنا ورانندگی اتومبیل را بخوبی میداند به روزنامه‌نگاری وآشپزی وخانه‌داری علاقه بسیار دارد از فوت وفن آرایش گیسو آگاه است دوستانش اورا دختری مهربان ، مؤدب خوش‌رو خوش‌بیان وهنرمند دانسته اند .

دختر شایسته‌ای از دبیرستان مرجان - تهران

اسمش لیلی و فامیلش موحد است درمدرسه غالبا شاگرد اول بوده ، درکلاس پنجم‌طبیعی‌دبیرستان مرجان درس‌میخواند. درسال چهارم دبیرستان در رشته آواز بین کلیه دانش‌آموزان استان تهران اول‌شده نقاشی میداند به کلیه ورزش‌ها علاقمنداست در رشته ژیمناستیك ودوومیدانی در سیکل اول درتهران اول‌شده ، اسکی ، بولینك، وشنا ازورزشهای مورد علاقه اوست . رئیس دبیرستان خانم لیلی‌را دختری ممتازوشایسته دانسته .

با همکاری :
شرکت هواپیمائی
پان‌امریکن

و

پیکان

اولین اتومبیل
ساخت ایران

سی‌ودوسال پیش دختران کار آمـوز در آزمایشگاه‌حتی پشت‌میکروسکوپ‌ـ‌سر کلاس‌درس‌ـ رومیگرفتند !

زن چه بود؟

چهره زن ایرانی در نیم قرن اخیر

سازمان زنان ایران آلـبوم جالبی از چهره زن ایرانی در نیم قرن اخیر انتشار داده که در آن چهره‌هائی اززن اندرونی و اسیر و محدود در حجاب و زن آزاد شده و اجتماعی و تحصیلکرده ، از دیروز و امروز ، در کـنار یکدیگر قرار گرفته و بالنتیجـه تحولی که در زندگانی خانوادگی و اجتماعی و بشری زن در سی سال اخیـر پدید آمده بصورت مصور دراین آلبوم مجسم شده است .

در آستـانه جشن ۱۷ دی ماه، جشن کشف حجاب ، کـه در حقیقت نخستین قدم انقلاب برای رهائی و بیداری و تساوی حقوق زن تلـقی میشود، چنـد عکسی از این آلبوم و هم‌چنین قسمتی از مقاله منضم بـه آنرا انتشار میدهیم تاخانمها بخوانند، ببینند و بدانند که زندگی زن در فاصله فقـط سی و دو سـال دستخوش چه‌تحول شگرفی‌شده و امیال وآرزوهای ترقیخواهانه دو پادشاه هوشمندچگونه طـوق بـردگی و ذلت را از گردن زن ایرانی گشوده است.

ضمنا درصفحات‌بعدچند عکس از آرشیو «زن‌روز» انتـخاب و چاپ شده که زن‌متجدد ازحجاب درآمده‌را در عرصه‌های مختلف علمی وصنعتی واجتماعی‌مملکت نشان میدهد وثابت میکند کـه کشف حجاب درزنده کردن زن‌و ترفیع مقام علمی واجتماعی اوچه اثر معجزه‌آسائی دربرداشت .

و اینك متن مقدمـه‌ایکه در آغاز آلبوم سازمان زنان بعنوان تاریخچه‌مبارزه و رهائی زن از قید تبعیض و اسارت درج شده است :

ایران امروز تقریبا هرچـه را از مظاهر پیشرفت دارد ، مرهون کوششهای بیست ساله رضاشاه کبیر است که مهمترین آنها ایجاد یك سیستم تعلیمات عمومی‌است که هزاران و میلیونها فرد ایرانی‌رابرای زندگی در قرن بیستم آماده‌تر ساخته‌است. رضاشاه کبیر تشخیص داده بود که زنان بیش از مردان نیازمند این توجه به مسئله آموزش عمومی هستند . ازاینرودرقطعنامه دومین کنگره عمومی نسوان شرق که در ۱۳۱۱ باشرکت نمایندگان ۱۲ کشور در تهران تشکیل گردید مسئله لزوم آماده ساختن تعلیماتی و فرهنگی زنان پیش از احراز حقوق سیاسی مورد تاکید قـرار گرفته بود .

رهبران معدود جنبش زنان طبعا از همان آغاز کار ، امیدهای خودرا بـه حکومت جدید ترقیخواه و مقتدر بستند . مبارزات آنان برای کشف حجاب کـه بزرگترین مانـع اجتماعی را ازپیش‌پای زنان برمیداشت از حمایت کامل دولت برخوردار بود ووقتی سرانجام در دیماه ۱۳۱٤ بانوان خانواده سلطنت در برداشتن چادر پیشقدم شدند و قدرت دولتی برای اجرای فرمان شاهانه در سراسر کشور مداخله کرد زمینه ازجهت اجتماعی نیز تاحدود زیادی مهیا گردیده بود . کانون بانوان که در همین اوان تشکیل گردید و صدیقه دولت‌آبادی مدیر روزنامه «زبان زن» در ایجاد و اداره آن سهم عـمـده داشت از مهمترین عوامل آماده ساختن محیط برای قبول تحول بزرگ دیمـاه ۱۳۱٤ بود . ازآن پس زنان بآزادی‌بیشتر وارد اجتماع شدند وگروه‌گروه‌دربخشهای مختلف‌خصوصی وعمومی به‌خدمت‌پرداختند و با تاسیس دانشگاه تعداد زیادی از دختران از تحصیـلات عالـی برخوردار گردیدند و عملا برابری خود را با مردان نشان دادند .

دودختر ویك پسر آلامد ۳٤ سال پیش‌که‌باصطلاح لباس فرنگی بتن دارند .

در این دوران بود که افسانه برتری مرد بر زن بطور قطع بی‌اعتبار شد . زن ایرانی اگرچه، با مقیاس محدودتر ، در تجدید ساختمان کشور خویش با مردان انباز شد و طلـسمی راکه در طول قرنها او را ازنشان دادن استعدادهای خود در عرصه‌هائی‌جزخانه‌داری وپرورش فرزندان بازداشته بود ، شکـست .

هجوم بیگانه در شهـریور ۱۳۲۰ بنائی راکه رضاشاه با رنج زیاد و به‌بهای گزاف برپا داشته بود فروریخت . ازعمر اصلاحات او چندان نمیگذشت که ریشه‌ـ های استوار گرفته باشند . یکی‌ازنخستین قربانیان ، نهضت آزادی زنان بود .عناصر ارتجاعی خالی شدن میدان را از مصلح بزرگ غنیمت شمردند و توده‌های انبوه زنانی که هنوز روحا و ذهنا به آزادی خو نکرده بودند به حال اول بازگشتند ... دختران را هرچه توانستـنـد از مدارس بدرآوردند . در موارد بسیار زنان بی‌چادر مورد تعرض اوباش قرار گرفتند .بااینهمه آن عده معدود زنان تحصیل‌کرده و آگاه پایداری کردند و حاضر به ازدست دادن ثمرات تحول اجتماعی نشدند . مبـارزه کهنه‌ونو ادامه‌یافت و عرصه‌بر کهنه‌اندیشان پیوسته تنگ‌ترگردید. ارتجاع‌پس‌ازشهریور ۱۳۲۰ را روحیه متحرك و پرشوری که در آن سالها بر جامعه ایرانی تسلط یافته بود تعدیل کرد . فعالیت‌های دسته‌جمعی و گروهی که چند سالی بسیار رونق‌یافت قشرهای وسیعتری از زنان را دربرگرفت. سازمانها و جمعیت‌های زنان پیاپی‌تشکیل میشدند. مجلات وروزنامه‌های متعددبتوسط زنان و برای زنان انتشار یافت . سیل دخترانیکه هر سال از مدارس‌ودانشگاهها بیرون میآمدند پشتوانه نیرومندی بـرای نهضت زنان بود .

اندك‌اندك مسائلی‌کـه جنبه «تابو» داشت باصراحت مورد بحث قرار گرفت. حقوق سیاسی و اجتماعی زنان ، اصلاح قانون مدنی و برابری با مردان ازهرجانب درخواست میشد . اگر سازمان متمرکزی نبود که مبارزه زن ایرانی را هدایت کند بهرحال در هر گوشه نواهائی ساز میشد و اذهان آماده میگردید . مهمتر از همه زنان کارمند و کارگر بودند . چرخ مملکت نیز با دستهای آنان میگردید . مردان یا به مزدکار زنانشان نیاز داشتند و یا به مهارتهای آنان . دیگر نمیشدکسی راکه کار میکند و درآمد دارد موجودی فاقد حق شمرد . اگر یك عامل را در پیروزی نهائی زن ایرانی بتوان قاطـع شمرد کار زن ایرانی است ، نه تشکیلات و نه فعالیتهای مختلف هیچیك‌چنین‌تاثیری نداشت . زنان ایران در ۳٦ سال گذشته آنچه بدست آورده‌انـد برپایـه قابلیت کارشان بوده است . آنها جامعه رادرخارج چهاردیواری خانه نیزنیازمند خودساختند. ازآن پس شناسائی حقوق آنان تنها مسئله روز بود .

در ۱۳٤۰ با آغاز اجرای قـانون اصلاحات ارضی جامعه ایرانی در معرض تحولات عمیق قرار گرفت . نه تنهـا بن‌بست‌های سیاسی و اجتماعی که کار اصلاحات را مدتها به تعویق افکنده بود گشوده شد ، بلکه جنبشی سیل‌وار آغاز گردید که هیچ‌چیز را چنانکه بود باقی نمیگذاشت ، اصلاحات ارضی به مجاهداتی نیاز داشت که بخاطر آن میبایست درامر اداره کشور تغییرات پردامنه راه یابد. اصلاحات ارضی همچنین نوسازی وارتجاع را در یك تصادم اجتناب‌ناپذیر باهم‌روبرو ساخت ووقتی در این تصادم کهنه پرستان واپس‌زده شدند در سایر زمینه‌ها از جمله حقوق زنان نیز وقوع تصادم و عقب‌نشینی کهنه‌پرستان ناگزیر بود . دیگر ضرورتی برای مسکوت گذاشتن موضوع نمیماند . علاوه‌براین دراصلاحات‌ارضی‌پای‌زن‌کشاورز ایرانی بمیان می‌آمد که تا آنزمان گوئی هرگز وجود نداشت . وحال آنکه او از آغاز تاریخ دوش‌بدوش مرد کشاورز بر روی زمین‌کارکرده بود و حق‌وموجودیت خودرا بارنج و کار تثبیت کرده بود . این برابری بالفعل زن و مرد کشاورز را اصلاحات ارضی تسجیل کرد . مـوج اصلاحاتیکه با اصلاح ارضی آغاز شد ودر تصویب ملی ٦ بهمن ۱۳٤۱ به اوج خود رسید در فضای سیاسی و اجتماعی کشور تغییرات کلی وارد آورد ، زنان‌این‌تغییر را احساس کردند و بر کوششهای خـود

بقیه درصفحه ۷۷

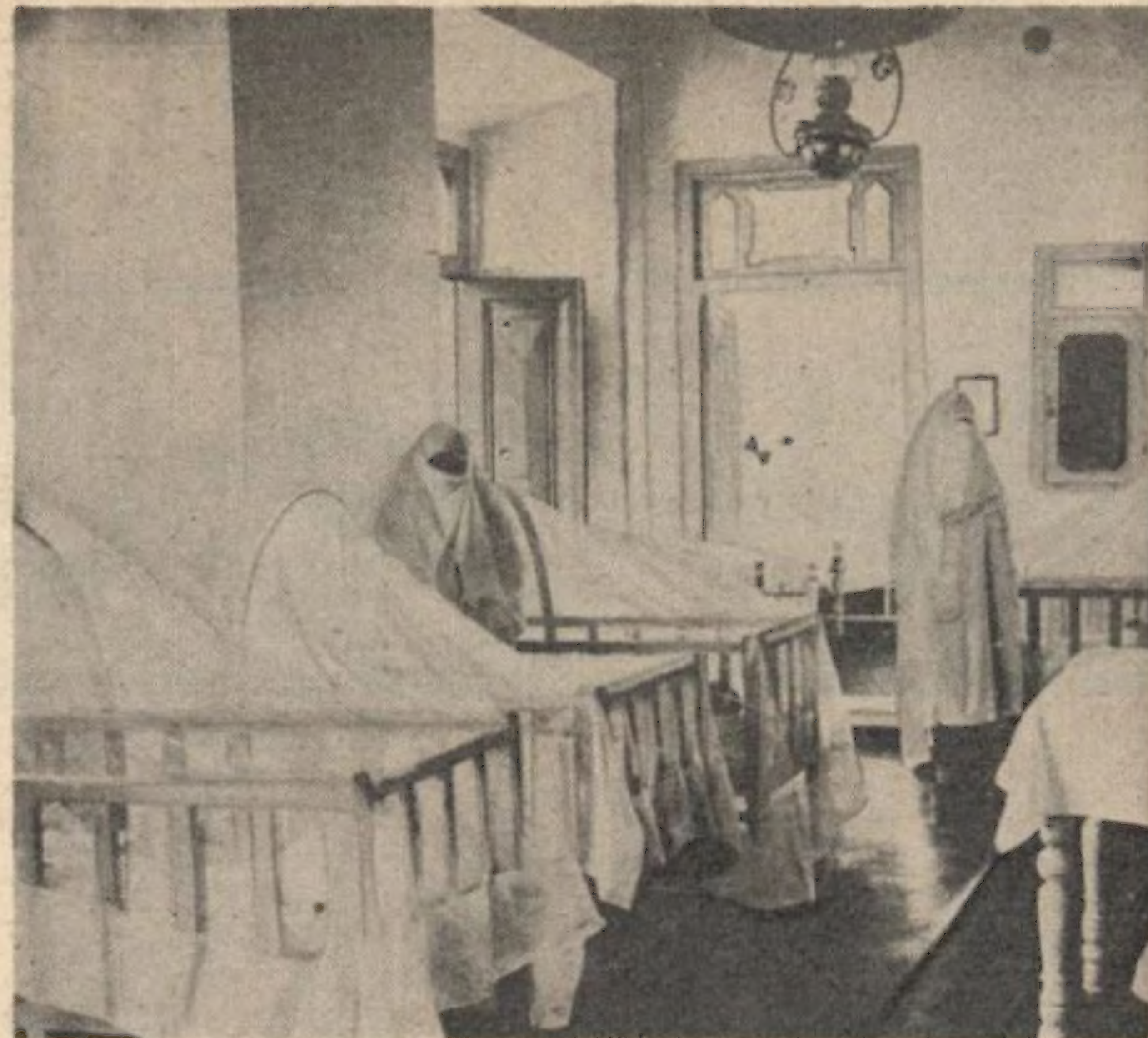

۳۳ سال پیش ــ هم پرستارها وهم‌بیماران‌زن از دوربین عکاسی روگرفته‌اند. زنان بیمار زیر شمد قایم شده‌اند !

چهل سال پیش ــ یك دختر متجدد در لباس پاریسی !

لباس زن ٤۰ سال پیش بعمده‌«ماکسی‌ژوپ» امروز بی شباهت نبوده است !

→ ۳۵سال پیش زنها تنها درمجالس‌سوگواری وروضه‌خوانی حق اجتماع داشتند آنهـم با روبنده و دراین عکس تنها یك خانـم جرئت‌کرده چشم خودرا در مقابل‌دوربین عکاسی ظاهر بسازد . (ردیف جلوــ نفر دوم از چپ).

تقدیم به همه زنان ودختران روشنفکر . ومتجدد که قدر نعمت آزادی رامیدانند

...و زن چه شد؟

تعداد دختران فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های کشور، سال بسال رو بافزایش است . این سیر صعودی ، جهت هدفهای زن روشنفکر ایران را بهتر نشان میدهد .

زن ایرانی تا چهل سال پیش چه بود ؟

بیسواد ــ خرافی ــ متزلزل ودست پرورده ومطیع‌کورکورانه مرد.

استقلال مالی و اقتصادی نداشت‌زیرا کاری بلد نبود ــ حرفه‌ای نمیدانست و تحصیل نکرده بود لذا دستش به جیب مرد و دهانش مترصد لقمه نانی بود که مرد بسوی آن می‌انداخت ؟ در مقابل چی؟ درمقابل‌اطاعت وتسکین شهوات مرد.

زن ایرانی شخصیت نداشت زیرا کارش بچه‌زائیدن بود و تازه اگر پسر بدنیا می‌آورد مورد قبول شوهر بود و اگر چند دختر پیاپی می‌زائید بختش‌سیاه میشد زیرا که دختر در جامعه مردنواز چهل سال پیش بیمصرف و زحمت‌افزا و گاه مایه سرشکستگی خانواده بود !

زن چهل سال پیش طفیلی بود . اگر مرد نبود نه حق و نه جرات سفر کردن داشت . نه حق و نه اجازه‌معاشرت و رفت‌وآمد داشت ، نه حق و نه اجازه مدرسه رفتن داشت ، نه حق و نه اجازه خرید کردن داشت و هر چه بود امر بود و اطاعت زن ــ وجود مرد برای زن خون بود و زالو بدون مکیدن خون میمرد !

★ زن وسمه‌کش معتقدبه جادو وجنبل وجن و پری چگونه به زن‌اتمی ونظامی و استاد دانشگاه مبدل شد ؟این رپورتاژ با عکسهای زنده وجالب‌خودسیریك ترقی ۳۲ ساله را که ثمره برجسته کشف‌حجاب و آزادی اجتماعی زن است بازبانی گویا اثبات میکند و نشان میدهدکه اگرنهضت‌آزادی‌زن‌نبود زن ایرانی امروز هنوز ارزش دیگ و کماجدان توی آشپزخانه را میداشت !

وقتی هدف روشن‌باشد، وسیله پیدا خواهدشد. دختران جوان کشور ثابت کرده‌اند که در هرزمینه‌ای قادر باثبات قدرت خویش هستند . این زمینه ممکن است سخت ترین وظیفه‌ای باشد، که حتی بسیاری از مردان‌وپسران‌جرات انجام‌آنرا نداشته‌باشند. بچهره مصمم دختران خوب «چترباز»ما نگاه کنید . آیا میتوان از تحسین آنان دریغ ورزید ؟

پارلمان صحنه دیگری از فعالیت هـای‌زن «نوخواه» ایرانی است . «موسان سوم» باداشتن بیش از ۳۰ نماینده زن ،گام تکمیلی تازه‌ای دراین راه‌برداشت .

اگر این پرستاران مهربان نباشند ، کمترمادرایرانی میتواند سرآرام به بالین‌بگذارد

دربسیاری از آزمایشگاههای کشور، نقش‌زنان ودختران جوان ستودنی است .

زن چهل سال پیش مادر خوبی هم نبود زیرا علم تربیت و فهم و شعور سازنده نداشت تا فرزندان خودرا باب زمانه تربیت کند . در دامان او بندرت مرد و زنی رشد میکرد که ضعیف ــ جبون ــ خرافی ــ متعصب و خود خواه نباشد . دست پروردگان او اغلب مثل خودش بودند : نامراد و ناکام !

زن چهل سال پیش زیبا و ظریف‌هم نبود زیرا در کفن سیاهی خودرا می‌پیچید و از آئین نظافت و بهداشت بی‌خبر بود، مثلا ماهی یکبار حمام میرفت و حداکثر کوششی که برای زیباتر شدن میکرد حنا بستن بود ! نه میکروب را می‌شناخت ونه تمام اموال منقول و غیر منقول خود را متعلقات خودمی‌دانستند و زنهم یکی از آنها بود .

زن چهل سال پیش از نقاشی ، موزیك ، ورزش ، مطالعه و هنرهای‌مترقی مبری و بی‌خبر بود و هنر باارزش مرباسازی و رب انداختن و تهیه خاکه و ذغال بود ، یعنی سرگرمی‌هائی که در یك جامعه عقب‌افتاده و در یك محیط دربسته وجود دارد و این هنرها از مادر اندرونی صفتش باو ارث رسیده بود .

آری زن چهل سال پیش فقط جنس مادینه‌ای بود که بنا به جبر خلقت‌وطبیعت از جسم او کار می‌کشیدند وبه مغز و می‌بینید سندهای زنده‌ایست که مدلل میدارد ، همان زن اسیر و بیمقدار ، وقتی از قیدو بند درآمد ، در عرض فقط سی سال تمام سنگرهای ترقی و پیشرفت و تجدد را تسخیر کرد و دو اسبه بسوی درك مسؤولیت و وظیفه شتافت .

آری ، زن وسمه‌کش و غیب‌گو و دعانویس به زن دانشمند و اتم‌شناس‌مبدل شد و زن مرباپز ، جن‌پرست خود دکتر و مهندس و استاد دانشگاه گردید . آیا این معجزه نمی‌تواند باشد ؟ معجزه‌ایکه سعدی گفت :

«رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند »

- **تعداد دانشجویان دختر در سال‌های اول دانشگاه طی ده سال ۲۵ برابر شده است.**
- **تعداد زنان فعال کشور درده سال گذشته ۱۵۰ در صد افزایش یافته است.**
- **تا ده سال پیش در برابر سه دانش‌آموز پسر یك دختر بمدرسه میرفت ، اما امروز این نسبت ۲ بر یك شده است.**

دختران جوان، روز بروز وظایف‌سنگین تری رادرخدمات نظامی بعهده میگیرند.

استادکاران زن در کارخانجات وکارگاه‌های صعنی از منظم‌ترین وباارزش ترین‌متخصصین کشور بشمار میآیند

ــ به پیش ....

این هدف «زن‌امروز» درکلیه صحنه های‌فعالیت اجتماعی‌از جمله استادیوم‌های‌ورزشی، دانشگاهها ، بیمارستانها ، موسسات دولتی‌وصنایع خصوصی است

با فیزیولوژی بدن خود آشنائی داشت و وقتی بچه‌هایش مریض میشدند عوض دکتر و دوا بدعانویس مراجعه میکرد و برای رفع نظر و چشم‌زخم بالای‌سر بچه مریض تخم‌مرغ می‌شکست !

زن چهل سال پیش برای گردش به قبرستانها میرفت و بساط ناهار خودرا برروی گور مرده‌ها می‌گسترد زیرا جای دیگری برای او خالی نبود و اجازه‌تفریح دیگری باو داده نمیشد .

زن چهل سال پیش «متعلقه» بود نه همسر و شریك مرد ــ کمااینکه‌مردها روح او کار نداشتند ــ آخر درآندوره‌ها زن را دارای خاصیت روح شیطان و مغز او را باندازه مغز یك کودك کوچك و بی‌ارزش و اعتبار می‌دانستند ....

اما بیداری گروه روشن‌فکران و انقلاب سیاسی و اجتماعی جامعه همراه با کودتای رضاشاه کبیر نشان داد که‌اندیشه جاهلان و کوردلان چه اندیشه‌های خام و بی‌پایه‌ای بوده است و خود زن بسرعت نشان داد که وقتی آزادی عمل داشته‌باشد، نه روحش شیطانی و نه مغزش کودکانه است و عکسهائی که در این دو صفحه

بررسی رشد جامعه زنان ایران از نظر تحصیل و کار

- **درده سال گذشته تعداد زنان دیپلمه‌کشورپنج‌برابرشده‌است.**
- **تعداد محصلین دختردرایران در فاصله ٤۰ سال گذشته ، حدود ۱۰۰ برابر افزایش یافته است.**

در زمینه تحصیل تنها بالارفتن‌تعداد افراد فارغ‌التحصیل در میان زنان کشور نیست که ما را متوجه بیداری غیرقابل انکار زن امروزی کند بلکه مهمتر از آن بالا رفتن تعداد نوآموزان دختر در سراسر کشور است که سال بسال رو به افزایش است .

برای روشن شدن موضوع بایدتوجه کرد که در فاصله سالهای ۱۳۳۵تا۱۳٤۵ تعداد زنان دیپلمه از ۹٤٤۵ نفر به٤۵ هزارو ۹۰۰ نفر رسیده یعنی پنج برابر

لطفاً ورق بزنید

بقلم : استاد فرامرزی

خاطراتی از کشف حجاب

چرا اسارت زن، اسارت مرد است؟

در ایام کشف حجاب وزیری برسم گله و شکایت گفته بود که آخر من این والده آقا مصطفی را بی‌حجاب کجا ببرم و شاه جواب داده بود : اگر او والده آقا مصطفی است توهم بابای آقا مصطفی هستی !

هفدهم دی روزی است که ایران از فلج سقی رهائی یافت و نصف جامعه ما وارد زندگی انسانی گشت . بیش از صد سال بود که متفکرین عالم اسلام گاهی بکنایه وگاهی بتصریح از وجود حجاب و محرومیت نصف جامعه از شرکت در زندگی سخن میگفتند و اول کسیکه جرئت کرد کتاب بنویسد قاسم امین عضو دادگاه استیناف مصر بود .

او دو کتاب نوشت . یکی بنام «زن مصری» ودیگری بنام «زن نو» وبا دلیل وبرهان واستنادبه‌آیات واحادیث ثابت‌کرد که حجاب جزو اسلام نیست ودر صدر اسلام حجابی بدین کیفیت وجود نداشته و گفته تا زن از پرده بیرون نیاید و تربیت نشود ما دارای یك جامعه مترقی تربیت شده نخواهیم شد .

گفت : زن ومرددهاتی در عرض هم هستند . با یکدیگر همکاری میکنند واز محیط زندگی وراه ورسم معیشت خود بقدرهم اطلاع دارند وشبیه بهم فکرمیکنند. هردو بیسواد واز اوضاع دنیا بی‌اطلاعند وساده .

ساده زندگی میکنند ، ساده فکر میکنند و مطالب را مطابق طبیعت یك‌آدم ساده درك میکنند . اما مرد شهری وزن شهری بقدری تفاوت فکر دارند که یکی برفراز و دیگری در نشیب است . زن شهری از مروت ، جوانمردی ، گذشت و اغماض ، بزرگواری و علو همت چیزی نمی‌فهمد ، اززندگی وتهیه اسباب معاش وامور اجتماعی ووطن وملیت یا بشریت و انسانیت چیزی درك نمیکند ، خودرا یك لعبت یا بازیچه مرد میداند که برای‌خاطر او آرایش میکند وبرای جلب عشق ومحبت او بمهرگیا وجادوگری متوسل میشود . همتش در تظاهر و تفوق جستن با زینت و زیور خز واطلس بر همجنسان است واز جنس مرد نیز آن کسی را می‌پسندد و میستاید که این وسایل را بهتر برای او فراهم کند .

یك جمله از او بخاطر دارم که دم بدم در معاشرت با طبقه قدیم و نیمه‌متجدد زنان بآن برمیخورم . میگوید : «اگر تمام بحرف زنها گوش بدهید می‌بینید از مردی تمجید میکنند که آدم شریف حاضر نیست به وی دست بدهد» .

اینرا من‌هنوزحتی‌درخانمهائی که‌ادعای تجدد میکنند می‌بینم واقرار میکنم که در طبقه بالای مردها نیز اینطور است . هرکس ثروت و مقام ونفوذ مادی دارد درنظرایشان محترمترین آدم است . سجایای اخلاقی ، ملکات فاضله ، عزت نفس وامتناع از قبول پستی ودنائت وتن ندادن بذلت و اهانت‌برای مقام یا ثروت ابدا در نظرایشان مورد اعتناء نیست و نه تنها صاحبش را دیوانه میشمارند ، بلکه اورا پست وحقیر می‌پندارند .

قاسم امین یك جمله دیگر دارد که گوئی تصویری از تمام جامعه های عقب‌افتاده است . میگوید :

«مخالفین رفع حجاب از بی‌عفتی میترسند ولی‌معایب حجاب‌را هم نمیتوانند حاشا کنند . پس حجاب وبی‌حجابی هردو معایبی دارند ولی این حجابی که ما داریم معایب حجاب وبی حجابی را با هم جمع کرده است !»

این دوکتاب اولین اثر مدون بود که در حدود چیزی کمتر از یك قرن و بیش از نیم قرن در یك مملکت مسلمان انتشار یافت .

قبل از قاسم امین نیز این فکر کم‌و بیش در میان مسلمانان بود، ولی کسی جرئت اظهار آن نمیکرد ولی‌قاسم‌امین از آزادی قلمی که در نتیجه استیلای انگلیس برمصر بوجود آمده بود اظهار کرد وکتاب نوشت و هیچ زیان مادی نکرد و چون نویسندگان روشنفکر زیادی در مصر بودند که اغلب ایشان نیز مسیحی بودند واز استبداد عثمانی از سوریه بمصر گریخته بودند اورا تایید و بزرگ کردند، ولی از طرف عامه مسلمین اهانت ودشنام‌زیادی به وی اهداء شد وحتی معروف است که جمعی از طلبه جامع‌الازهر رفتند ودر خانه اورا زدند و چون بیرون آمد وپرسید چه کار دارید گفتند : ما با تو کاری نداریم با خانم کار داریم !

گذشته از آن برضد او کتابها و مقاله‌ها نوشتند ، ولی او اعتناء نکرد و بمبارزه خود ادامه داد واین مسئله بین دو طبقه روشنفکر و محافظه‌کارمورد نزاع بود تا در دو مملکت اسلامی دوقائد بزرگ پیدا شدند و هر نوع حجاب تاریکی و کهنه‌پرستی را دریدند که از آنجمله حجاب پوشیده رویان بود .

این دوقائد بزرگ‌یکی کمال‌آتاتورك بود که در ترکیه قیام کرد و دیگری رضاشاه پهلوی بود که درایران ظهور کرد. این دو نابغه همسایه و هم‌عصر با هم دوست ورفیق بودند .

این دونفر که دراول قدمهای بزرگی برای نجات مملکت خویش برداشته بودند قدرت معنوی و مادی زیادی یافته بودند واز قدرت خود استفاده کردند که یکباره زنجیر اسارت و بدبختی جامعه را ازهم بگسلند واین زنجیر را که پای جامعه زن ومرد را از سیر بسوی ترقی و تمدن بسته بود از هم گسستند .

شاید کسی‌بگوید : جامعه زن درست است برای اینکه جامعه زن اسیر بود ولی جامعه مرد چرا ؟ اگر قبول کنیم که مرد زائیده زن و پرورش یافته در دامن اوست واولین طرز فکر واخلاق و عادت را اززن فرا میگیرد باید اقرار کنیم که با جاهل‌بودن وبیسواد بودن و منحط بودن زن فهم ودرایت وروشنی فکر وعقل و منطق سلیم در مرد غیر ممکن است واگر غیر ممکن نباشد نادر است .

روزی در پاکستان هنگام جشن تاجگذاری کریم آقاخان یك اسماعیلی به من گفت ــ امامی که نه کسی اورا می‌بیند ونه کسی به او راه دارد چه فایده دارد ، گفتم ــ این امام شما که همه کس او را می‌بینند و همه باو راه دارند چه فایده دارد ؟

گفت ــ من باید با تو بحث کنم .

گفتم ــ من بحث نمیکنم .

گفت چرا ؟

گفتم ــ چه‌بحثی دارد راجع به امری که اگر تو توی دامن مادر من بزرگ شده بودی حرف مرا میزدی واگر من توی دامن مادر شما بزرگ شده بودم حرف ترا میزدم ؟

این حکایت را برای این آوردم که متوجه شوید که ما هر فکری در بزرگی داریم در کوچکی از مادر خود فراگرفته‌ایم واگر وقتی بزرگ شدیم خیال میکنیم فکرمان با مادرمان فرق دارد اشتباه در توجیه و تعبیر آن فکر میکنیم یعنی همان عقیده مادرمان را داریم منتها عقیده را معقول‌تر و خواص‌پسندتر بیان میکنیم‌والا اصل‌فکرهمان است که از مادر فراگرفته‌ایم وریشه در مادربزرگهایمان دارد .

مادر خرافی ، اوهام پرست ، دون همت ، تن‌آسا ، فرزند خرافی ، اوهام ــ پرست ، دون‌همت و تن‌آسا تحویل جامعه میدهد .

بیاد دارم که روزی مادرم با یك زن دیگر نشسته بودند . من وبچه آن زن رفتیم بیرون بازی بکنیم ، مادر آن بچه گفت ــ سرآب انبارنروید‌که «دده‌ملاکو» شمارا توی آب انبار میکشد و خفه میکند.

مادر من گفت ــ دروغ میگوید دده ملاکو نیست ، من گفتم ــ پس آن چیزی که وقتی آدم سنگ توی آب‌انبار میاندازد برسقف گنبدی آب‌انبار حرکت میکند چیست ؟

گفت ــ آن انعکاس آب است که بر اثر آفتاب برسقف ظاهر میشود .

آن زن گفت ــ مگر میخواهی بچه‌ات توی آب‌انبار بیفتد و بمیرد ؟

گفت ــ بچه‌ام بمیرد بهتر از اینست که ترسو واحمق بار بیاید .

من از کوچکی از هیچ‌چیزنمیترسیدم برای اینکه مادرم همیشه میگفت ــ هر جانوری از آدم میترسد و فرار میکند حتی مار تا آدم پا روی آن نگذارد آدم را نمیزند ، ولی فرزندان آن زن جرئت نداشتند که شب تنها از خانه پا بیرون بگذارند و یا توی تاریکی بروند و مادر من همیشه میگفت ــ بچه‌های این بواسطه خیرخواهی جاهلانه مادرشان اینطور ترسو وریقو بار آمده‌اند .

جامعه‌ئی که زنش ترسو و دون همت‌و خرافی وموهوم پرست وتنبل وتن‌پرور بود، مردش ترسو ودون همت وخرافی و موهوم پرست و تن پرور و تنبل خواهد بود وآن کسیکه زنجیر را از پای زن برداشت در حقیقت زنجیر از پای زن و مرد برداشته است و کسیکه زن را تربیت کرد ، مرد را تربیت کرده است ، زیرا محال است که زن تربیت شده فرزند بی‌تربیت بار بیاورد .

درطایفه ما زنانی بودند. کشوهرانشان کشته شدند یا مردند وآنها از اقوام شوهرشان خواهش میکردند که بچه‌هایشان را بمکتب بگذارند وبمدرسه‌بفرستند وزنانی فرزندانشان را دزدیدند و بدهات دیگر بردند که اقوام شوهرشان نتوانند آنهارا بگیرند وبمدرسه بفرستند ودر نتیجه دو برادر که از دو مادر بودند یکی جزو اشخاص برجسته محل خود یا مملکت شد و یکی حمال یا گاوچران از آب درآمد واو هم آن بود که مدرسه نرفت .

پس این دو نابغه شرقی که هر یك برای ترقی خود قدمهای زیادی برداشتند بزرگترین خدمتی که به جامعه خویش ودر نتیجه به دنیای شرق کردند دریدن حجاب زنان بود که در ادبیات فارسی بنام «پردگیان و پوشیده رویان» ودر زبان هندی وپاکستانی بنام «عورت» خوانده میشدند ، زیرا بعداز اقدام جسورانه این دو متفکر بزرگ در تمام عالم اسلام و شرق تعصب حجاب و پرده نشینی یا بقول هندیها عورت بودن زن از بین رفت واین آزادی حاصل شد که هرزنی آزاد باشد که اگر خواست پرده از چهره برگیرد و وارد حیات اجتماعی شود وتحصیل که تا آن زمان از برای زن عیب بود طوری در جامعه نسوان رایج شد که امروز در تمام ممالك اسلامی دختر وپسر بموازات هم بمدرسه میروند واز نور علم ودانش پرتو میگیرند .

عورت ؟ ! شما فکر کنید که چرا در زبان چند میلیون بشر به زن عورت میگویند ؟ !

عورت ، یعنی آن جای بدن انسان که دیدنش وذکرش قبیح است . یعنی از زیرناف و بالای زانو . آیا سزاوار است که ما ، مادر خود ، خواهر خود ، دختر خود وجده و عمه و خاله خودرا عورت بدانیم ؟ !

رضاشاه پهلوی روی این افکار پست قلم کشید ودر یك چنین روزی امر داد که جشن بگیرند و زن ودختران خودرا با روی باز بدان جشن آورند .

این کار آسانی نبود . در درجه اول خود زنها برای این کار حاضر نبودند ودر درجه دوم حتی مردهای روشنفکر نمیتوانستند خودرا حاضر سازند که دست زنهای خودرا بگیرند وباروی باز آنهارا وارد مجامع سازند و من خودم که ده‌ها کتاب ومقاله خوانده بودم که حجاب جزو اسلام نیست ودوکتاب قاسم امین راخوانده وقانع شده بودم که این حجابی که ماداریم معایب‌حجاب وبی حجابی را جمع کرده وقرآن را خوانده بودم که پیغمبر یك‌روز برای بیعت زنان معین کرده بود نمیتوانستم تصورش را بکنم که یکروز با زنم دوش بدوش هم مثل دو مرد وارد یك محفل یا اجتماع گردیم وتازه وقتی من موافقت کردم زنم حاضر نمیشد که بیرون بیاید وشما فکر کنید که چه مشقاتی تحمل شد تا این کار صورت گرفت .

مرحوم رضاشاه کبیر تنها بگرفتن این جشن اکتفا نکرد ، زیرا میدانست که بایك جشن کار تمام نمیشود . بلکه دولت را مکلف ساخت‌که در هرجا جشن بگیرند ودعوتهائی‌بکنند و رؤسای ادارات ووزراء با خانمهایشان در آن جشنها حاضر

بقیه درصفحه ۷۶

...و زن چه شد؟

حتی در پشت فرمان تراکتور، هیچ زنـی کمتر از یك «مرد» نیست .

شده است . در همین فاصله تعداد دختران و زنانی که در کـلاسهای اول تا سوم ابتدائی درس میخوانده‌اند از ۶۹ هزارو ۴۴۰ نفر به ۵۵۴ هزار و ۴۰۰نفر رسیده است . یعنی این تعداد بطور تقریب ۸برابر افزایش یافته است .

این ارقام نشان میدهد که دوران کورذهنی و نابینائی باطنی زن ایرانی بسر آمده است .

برای جامعه ایرانی مایه افتخاراست که تا ده سال پیش ، در برابر هر سه پسر دانش‌آموز دبستانی فقط یك دختر بمدرسه میرفت . اما امروز این نسبت دوبریك شده و تردید نیست که تا چند سال دیگر تعداد دانش‌آموزان پسرودختری که در ایران رهسپار مدرسه خواهند شد مساوی خواهند بود .

مطالعه درباره چگونگی‌رشد تحصیلی جامعه زنان ایران نشان میدهد تعداد دختران دانش‌آموز در سال تحصیلی ۱۳۰۲ــ۱۳۰۱ در ایران از ۷۵۹۳ نفر تجاوز نمیکرده است . اما در سال ۱۳۴۵، تعداد کل دختران و زنان دانش‌آموز کشور بالغ بر ۶۰۶ هزار و ۷۰۰ نفر (یعنی حدود ۱۰۰ برابر ۴۰ سال پیش) بوده است و این یکی از نتایج بزرگ عملی شدن کشف حجاب است .

تحصیلات عالیه

در زمینه تحصیلات عالیه ، توجه به رشد جامعه زنان کشور اعجاب‌انگیزتر است . بررسی نشان میدهد که در فاصله ۳۰ سال گذشته ، تعداد دخترانی که بتحصیلات‌عالیه درداخله کشورمی‌پرداختند، تقریبا از هیچ به تعدادی قریب ۱۰ هزار نفر در سراسر کشور رسیده است . (این آمار شامل دانشجویان دختر در کلیه‌رشته های تحصیلی و در کلیه‌سالهای‌دانشگاهی، اعم‌از مدارس عالیه دولتی و خصوصی در تهران‌و شهرستانهاست) . طبق‌سرشماری عمومی سال ۱۳۳۵ تعداد زنان و دختران کشور که در سالهای اول دانشکده‌های مختلف درس میخوانده و یا بااین مدرك از دانشگاه کناره‌گیری کرده بودند از ۲۷۷ نفر تجاوز نمیکرد . اما درسرشماری عمومی سال ۱۳۴۵ این تعداد به حدود ۳۵ برابر یعنی ۶۳۰۰ نفر رسیده است .

بهمین ترتیب سرشماری عمومی سال۱۳۳۵، تعداد زنان دانشگاه دیده کشوررا حدود ۲۳۰۰ نفر برآورد میکند و حال آنکه در سال ۱۳۴۵ این تعداد به ۱۱ هزار نفر رسیده است .

مقایسه این ارقام ، بادرنظر گرفتن این واقعیت که هنوز تحصیلات عالیه‌برای اکثریت قریب باتفاق دختران و زنان‌جوان ایرانی امری بسیار مشکل و شایدغیرممکن باشد عظمت تلاشی را که دختران و زنان کشور برای دست‌یابی به تحصیلات عالیه آغاز کرده‌اند آشکار می‌سازد .

کار و فعالیت

از قدیم گفته‌اند که «علم بی‌عمل چون درخت بی‌ثمر است» اما مطالعه در باره جامعه باروزن ایرانی نشان میدهد که دختران و زنان ، هدف غائی‌ازآموختن علم را که کمك به بالا رفتن میزان‌تولید ملی و افزایش نیروی کار درکشورمیباشد بخوبی درك کرده‌اند . بررسی مسائل مربوط به کار و فعالیت در فاصله سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۴۵ نشان میدهد که‌درفاصله چهل‌وپنج سال تعداد زنان فعال ایرانی که کار و حرفه‌ای دارند از صفر به یك میلیون نفر بالغ شده است !

بررسی تفکیکی از وضع اشتغال‌زنان در ده سال اخیر حاکی از بالا رفتن سطح اشتغال در کلیه زمینه‌هاست .درامور حرفه‌ای و فنی و کارهای مربوط به آن تعداد زنان تقریبا سه برابر شده است .

(از ۱۸٫۱۴۳ نفر به ۵۰٫۶۰۰ نفر) در امور اداری و اجرائی و دفتری‌تعداد زنان بیش از دو برابر شده است . (از ۷۵۳۳ نفر به ۱۶٫۵۰۰ نفر) .

در مشاغل فروش افزایش‌زنان‌حدود ۵۰ درصد بوده (از ۵۱۹۶ نفر به ۷۳۰۰ نفر) و در امور مربوط به‌تولیدواستخراج و حمل و نقل تعداد زنان دوبرابر گشته است (از ۲۷۱٫۷۴۴ نفر به‌۵۰۶٫۴۰۰نفر) درخشان‌ترین رقم مربوط به افزایش‌اشتغال در جامعه‌بانوان کشور ، فعالیت‌های‌مربوط به خدمات است که نشان میدهد تعداد زنان حدود ٤ برابر شده و از ۱۰۸هزار و ۷۳۳ نفر در سال ۱۳۳۵ به ۴۸۳ هزارو ۶۰۰ نفر در سال ۱۳۴۵ رسیده است .

سرشماری سال ٤٥ رشته‌های عمده فعالیت بانوان کشور را بشرح زیر نشان میدهد :

کشاورزی ، جنگلبانی ، شکار و ماهیگیری ۱۹۸ هزارو ۸۰۰ نفر .

استخراج معادن وسنگ ۴۰۰ نفر

تولیدات صنعتی و کشاورزی سیصد هزار نفر

ساختمان دوهزار نفر

برق ، گاز ، آب و خدمات بهداشتی ده هزار نفر

امور بازرگانی پانزده هزار نفر

حمل‌ونقل و انبارداری و ارتباطات پنج هزار نفر

خدمات گوناگون سیصد هزار نفر

و اینها همه ثمره نهضت آزادی و تساوی حقوق زن ومرد است که سنگ اول آن در ۱۷دی ماه ۱۳۱٤ ، با کشف حجاب گذاشته شد و موج ترقی و پیشرفت زن بطورتصاعدی ادامه دارد و تا ده سال دیگر در تمام شؤون اجتماعی وعلمی‌واقتصادی زن مساوی و شانه بشانه مرد پیش خواهد رفت.

پایان

در توسعه خدمات اجتماعی زن امروز ایران نقش موثری را ایفا میکند. با فعالیت صمیمانه وشبانه‌روزی این زنان و دختران جوان است که چرخ اقتصاد و صنایع ایران سرعت لازم برای پیشرفت را بدست میآورد .

من و تو، در دو افق..

برسر دوراهی زندگی

تنظیم از : منوچهر مطیعی

همه آدمیان خونی سرخ دارند اما خون من و تو سیاه است از بختمان سیاه‌تر.

وقتی توانائی بر انسان ستم روا میدارد ، از او بدرگاه خدا مینالیم ، امروز از خدای دانا و توانا پیش که بنالیم ، که او بر ما ستم کرده است.

من‌وتو در دو افق روبروی هم ایستاده‌ایم. من و تو هرگز بهم نخواهیم رسید آنچنانکه دو خط افق هیچگاه بهم نمیرسند. زمانی که تو طلوع میکنی من با خورشید خسته که همه روز آسمان را با ارابه زرینش پیموده میمیرم و هنگامیکه من با سپیده بامدادی بشوق دیدارت ازحاشیه ابرهای نقره‌رنگ سرك میکشم تو بر ارابه خورشید می‌نشینی ودر پشت جهان‌که دسترس من‌نیست بخوابگاه او میروی.

من وتو سرگردانان‌جاودان هستیم. اینست افتخاری که خدای عشق بما بخشید. فردابا آفتاب برایت خرمن خرمن گل بوسه میفرستم، پیش از آنکه به خوابگاه خورشید بروی نگاه نوازشگری را که از من‌دریغ داشتی باز فرست.

شما بگوئید چه کنم؟

وقتی به شهر خودمان رسیدم بیش‌از پدر و مادر و برادران و خواهرانم ، دوستان من‌خوشحال شدند . من برای‌آنها تا حد يك منجی بزرگ، يك پیغمبر، يك قهرمان شکست‌ناپذیر قابل ستایش و درخور احترام بودم . تازه تلفن خودکار درشهر تاریخی ما افتتاح شده بود و این برای دوستان من وسیله ارتباط بسیار جالبی بود که بوسیله آن میتوانستند ورود مرا بیکدیگر اطلاع دهند . شاید اگر یکی از وزراء گذارش بدیارما میافتاد درخانواده‌ها و بین جوانان اینهمه بحث وگفت‌وگو بوجود نمیامد که من ، يك دختر بیست‌ساله لاغراندام وسبزه واردشدم و چنان هیجانی ایجادکردم که خنده‌ام میگرفت . کار مهمی انجام نداده بودم من به‌تبعیت از طبیعت و سرشت خودم از سرشت يك انسان که آزادی زندگی ، نفس‌کشیدن، آزادی تفکر و آزادی‌انتخاب میخواهد دست‌به‌کاری زده بودم که ازنظر جوانان معجزه تلقی‌میگردید و برای‌پدران و مادران و خانواده‌ها بطور اعم ، ننگ ورسوائی و عصیان و گناه محسوب میشد.

حالا باز ، پس‌از دوسال ، عصیانگر بزرگ سنت‌شکن‌خطرناك بازگشته بود وخانواده‌ها، مانند شبانی که بشنیدن صدای گرگ گوسفندان خود را درآغل جمع میکند ، دختران را درچهار دیواری خانه محبوس میکردند که‌مبادا با من تماس بگیرند و دراثر القاء عقایدم درمقابل اراده‌بزرگتران عصیان کنند .

شما که در تهران زندگی می‌کنید هیچ نمیتوانید قیاس کنید که بردختران شهرستانی چه میگذرد. این يك کتاب‌سیاه است. کتابی که هر صفحه آن نمایشگر دنیائی زشتی است. زشتی زندگی مردمی که گوئی هنوز از عهد و زمان شاه‌سلطان حسین صفوی گامی فراتر ننهاده‌اند . من با همه جسارتی که درخویشتن سراغ دارم جرئت نمیکنم چنین کتابی را برشته‌تحریر درآورم تا شما تهرانیان بخوانید و بر سیاه‌بختی ما دختران شهرستانی‌اشك‌بریزید.

من سرشب وارد شدم و مستقیما بخانه پدرم رفتم . دختر همسایه از پنجره مرا با جامدانی که بدست داشتم دید و هم اوبود که بوسیله تلفن چند تن از دوستانش را خبرکرد ، آنها نیز دیگران را مطلع ساختند که من از تبعید بازگشته‌ام. پدرم شام درخانه استاندار مهمان بود . همانجا باو اطلاع رسید که من آمده‌ام . بمادرم تلفن کرد و قبل‌ازاینکه از بازگشت من اظهار خوشحالی کند ، با خشونت ذاتی‌که داشت دستورداد:

ـ تلفنو قطع کنین . نذارین(گلی) بادوستانش تماس بگیره.

تلفن را قطع کردند و برخلاف‌انتظار ازمن هیچ اعتراضی نشنیدند.

حالا ازخود می‌پرسید من چه کرده بودم که ازطرف خانواده‌ام به تهران تبعید شدم و چرا جوانان ، بخصوص دختران شهر از شنیدن خبر مراجعت من خوشحال شدند . اجازه بدهید کمی از گذشته حرف بزنم و بعد به نقل اصل ماجرا بپردازم.

من زاده شهری هستم که‌سابقه تاریخی دارد و بطوریکه نوشته‌اند و میگویند حتی در زمان هخامنشیان نیز معمور بوده . این شهر تاریخی بعلت موقعیت خاص جغرافیائی ، پرت افتاده است. بهمان نسبت که آثار تمدن خیلی دیر بآنجا میرسد مردمش قابلیت انعطاف و استعداد قبول تمدن مدرن جهانی‌ندارند. اهالی مقید ، متعصب و بسیار سنت‌پرست هستند . امکان دارد قاتل پدر خود را بمصداق (هرکس ببخشد ، خدا براو میبخشاید) عفو کنند لیکن کسی‌را که سن و آداب و رسوم پوسیده را زیر پای بنهد و درمقابل اصول و معتقدات قد برافرازد نخواهند بخشید سهل‌است بشدیدترین وجهی مجازات می‌کنند.

درتمام شهر بزرگ و تاریخی ما دو دبیرستان دخترانه وجود دارد که یکی از این دو نیز تا سیکل اول بیشتر شاگرد نمی‌پذیرد. هنوز کسی ندیده که زن یا دختری بدون حجاب و چادر به‌خیابان‌برود وهنوز کسی نشنیده که از خانه‌ای صدای موسیقی برخیزد. ممکن است از هر ده خانه در یکی رادیو وجود داشته باشد اما اهالی آن خانه از ترس همسایگان جرئت ندارند صدای آنرا بلند کنند . اگر مهمانی سرزده وارد خانه شود اولین‌چیزی را که پنهان می‌کنند رادیو است . عوام فریبی به حد اعلا رواج دارد و این مردم که یا خود عوام‌فریبند و یا اسیر عوامفریبان ، دمار ازروزگار کسی‌که حتی يك‌قدم برخلاف مصالح‌عمومی بردارد درمیآورند.

من در چنین شهری بدنیا آمدم و درچنین محیطی که فضایش بوی کهنه ـ پرستی و فریب ونیرنگ‌میداد بزرگ‌شدم. پدرم اگر ثروتمندترین و قدرتمندترین مرد شهر محسوب نمیگردید بدون شك دومین نفر بود . همیشه خانه ما محل رفت وآمد استاندار، فرمانداران شهرهای‌مختلف استان ، فرمانده نظامی و روسای ادارات دولتی بود . پدرم مانند بزرگان و اعیان زمان صفویه وقاجاریه بیرونی و اندرونی داشت و هنگامی که مهمانی در بیرونی بود هیچ صدائی از اندرون برنمیخاست وهیچ جنبنده‌ای جرئت نمیکرد قدم ازآن محیط که مخصوص زنان بود بیرون نهد.

مطالعه روزنامه و مجله آرزوی من بود . دربیرونی خانه ودراطاق پدرم‌روزنامه‌های کیهان و اطلاعات یافت میشد و من‌بندرت توفیق می‌یافتم بآنها دستبرد بزنم. مجله که هیچ . اگر در مدرسه دختری يك مجله درکیفش پنهان میکرد ، که تازه معلوم نبود به چه وسیله بدست آورده ، دختران دیگر اورا بگوشه خلوتی می‌بردند ، گردش حلقه می‌زدند و جملات و کلمات را نمیخواندند بلکه می‌بلعیدند.

این وضع وموقعیت من بود حالا تصور کنیدکه دختران دیگر شهرچه‌زندگی نکبت‌باری داشتند . پدرم با استبداد و قلدری ، سه خواهر بزرگتر مرا ، که دوتای آنها از مادر دیگری بودند ، روی مصالح شخصی خودش شوهر داده بود . يك خواهر مرا به مردی شوهر داد که سی و دوسال با او تفاوت سن داشت ولی متمول و صاحب املاك متعدد و يك‌کارخانه بافندگی بود . او از خواهران دیگرم خوشبخت‌تر از آب درآمد زیرا شوهرش با وجود سن زیاد ، مردی روشنفکر بود وخواهرم را نه ماه از سال در تهران نگهمیداشت . از دوتای دیگر چیزی نمینویسم زیرا باور نمیکنم که حتی در میان قبائل وحشی افریقا ، رئیس قبیله‌ای دخترانش را با آن توحش و خودسری بخانه بخت بفرستد . همیشه يك چشم آنها پر از اشك بود و چشم دیگرشان لبریز از خون زیرا هر دو صاحب سه تا پنج هوو وچندین بچه‌شوهر بودند وشوهرانشان را دوست نمیداشتند . اما از ترس پدرم جرئت نمیکردند نارضائی خود را نشان دهند. برای من نیز چنین سرنوشتی پیش‌بینی میشد اما من از همان روزها که قدم بمرز پانزده‌سالگی گذاشتم تصمیم گرفتم و بخواهرانم نیز گفتم که جز بدلخواه خودم بهیچ شرطی شوهر نمیکنم. آنها و مادرم و زنهای دیگر پدرم بمن میخندیدند و در اندرونی، چهاردیواری خفقان‌آور بردگان ، مرا دست‌میانداختند. من دندان بجگر میفشردم و آرزومند فرارسیدن روزی بودم‌که این‌ادعارابه‌ثبوت رسانم .

تازه هیجده ساله شده بودم که زمزمه‌هائی برخاست . روزی ، یکی‌اززنان پدرم که مادر بزرگترین برادرم وتقریبا گیس‌سفید اندرون بود مرا بگوشه‌ای‌کشید وگفت:

ـ گلی . هیچ میدونی میخوان‌تورو شوهر بدن .

خودم این‌موضوع را حدس میزدم اما آنروز قیافه متعجبی بخودم گرفتم و گفتم :

ـ نه خبر ندارم . به‌کی ؟

ـ به برادر .... الدوله.

ـ اون برادر .... الدوله‌س . خودش کیه ؟

ـ خوب برادر اونه.

میدانستم پدرم او را مامور کرده‌که دراین‌باره با من حرف بزند لذا آب‌پاکی را روی دستش ریختم و شانه‌ها را بالا انداختم وگفتم:

ـ نه جونم . خیال پدرم راحت‌باشه که من زن این جونورا نمیشم . این مرد دوتا و نصفی سن منو داره . یه‌پاش‌چلاقه. هرچیم داره مال برادرشه بخودش مربوط نیس . پدرم میخواد منو وجه المصالحه قرار بده که باتکاء نفوذ وقدرت....الدوله توی بحبوحه اصلاحات ارضی بهش کمتر لطمه بخوره . از قول من بهش بگو که زبونم‌لال‌اگه خدا از آسمون بیادماموراي اصلاحات ارضی املاکشو ازش میگیرنو تقسیم میکنن . پس بیخودی منو قربونی نکنه . بعلاوه من عروسك نیستم‌که پدرم بهرکی دلش‌خواس منو بفروشه.

رنگ زن پدرم پرید . او هرگز‌چنین جوابی از دهان کسی نشنیده بودویارای بازگوکردن آنرا هم نداشت . میدانید که درشهرهای کوچك برخلاف تهران که‌اگر در شرق جنگ بشود اهالی غرب شهر مطلع نمیگردند ، يك خبر بسرعت برق همه‌جا می‌پیچد و بگوش همه میرسد . دو روز بعد نیز خبر ازدواج قطعی من نیز بگوش همه رسیده بود و وقتی‌بمدرسه‌رفتم دریافتم که دختران با ترحم بمن نگاه می‌کنند . با ترحم بمن نگاه میکردند زیرا برادر .... الدوله را که شاید زشت‌ترین مرد شهر بود می‌شناختند . من برعکس خونسرد بودم و زنگ آخر هم معلم نداشتیم ، مثل خطیبی که برای‌انقلابیون خطبه میخواند و نطق میکند برای همکلاسی‌های خودم حرف زدم و در پایان گفتم :

ـ من‌زن‌این یارو نمیشم و به پدرم پدرسی میدم که آویزه گوشش‌بشه.

یکی از دخترها پرسید:

ـ چیکار میتونی بکنی . انقدر کتکت میزنن که بمیری.

ـ حالا می‌بینی . خبرش بهت‌میرسه.

دخترهائی که مرا می‌شناختند برایم دست‌زدند و هورا کشیدند بطوریکه خانم مدیر از دفتر آمد و ما را متفرق کرد اما عده‌ای با خندهٔ تمسخر جوابم را دادند . اینها کسانی بودند که چوب بیشتری از حامیان کهنه‌پرستی خورده بودند.

درخانه بی‌آنکه بمن حرفی بزنند

بقیه در صفحه ۷۳

من شاهد مبارزات ایام
کشف حجاب بودم

زن از زیر نقاب چگونه درآمد؟

نوشته :
مهندس غلامرضا صاحب قلم

زنها را در کوچه و بازار با چوب و چماق میزدند. وجود مدارس دخترانه‌را مایه نزول بلا و آفت و خشکسالی‌یاسیل‌وطوفان میدانستند.

اعراب در زمان جاهلیت دختران‌را زنده بگور می‌کردند . رومیان دختران‌را به محض تولد در آب دریا غرق‌می‌کردند.

در اقوام و ملل دیگر نیز وقتی مادری دختر بدنیا می‌آورد ، همسایگان به پدر و مادر دختر تسلیت می‌گفتند . بنابراین زن تا گذشته‌ای نه چندان دور اسیر و بنده مرد بوده است .

فاتحان و جهان‌گشایان ، شاعران ، هنرمندان و بالاخره مورخان بیشتر از مردان بوده‌اند و زن فقط برای‌حرمسراها خلق شده بوده است‌و یا«ماشین‌بچه‌درآری» بوده است . بنابراین خیلی کم ازصفحات تاریخ را اشغال کرده و شرح حال و گذشته نکبت‌بار زن در تاریکی‌های تاریخ فرورفته است .

مردان برای املاك و اثاثه‌وحیوانات خود حقی قائل بوده‌اند و فقط زن بوده است که بحساب نیامده است .

اگر گاهی اشاره بموجودیت‌زن‌رفته خیلی بااحتیاط و بااشاره و کنایه و در لفافه بوده است .

در «تاریخ‌وصاف» در مرگ هلاکو خان می‌نویسد :

«بر آئین مغول دخمه‌ای ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دختر فروزان‌چون اختر هم‌خوابه او گردانیدند . تا خان از وحشت ظلمت مصون ماند .».

یادآوری منظره‌ای که خاك مرگ‌بر سر دختران زنده بگور می‌ریختند بسیار هولناك است و پس از قرنها هنوز با خواندن آن مو براندام انسان از وحشت راست می‌شود .

درگذشته ، زن همیشه مظهر و نمونه مکر و فریب بوده و مردان بهم‌می‌گفتند: «خداوند شما را از مکر زن و شر شیطان حفظ کند».

در جنوب درختی است که شاخ و برگ آن خیلی درهم و پیچیده است و لذا بنام درخت «مکر زنان» موسوم گردیده است .

این نفرت از زن تا جائی بوده است که عوام‌الناس می‌گفتند هر چیزیکه‌اولش زن است تلخ ودردناك است ، مثل زن‌گبار (زنگبارکشورآدمخواران) زن جبیل (زنجبیل) ـ زن‌دان (زندان) ـ زن‌بور (زنبور) ـ زن‌جیر (زنجیر)

ازدواج دختران کم‌سن و سال امر عادی ومعمولی بود. تصورنکنید در طبقات پائین این‌طور بوده است .

«اخترالدوله»دختر ۹ساله‌ناصرالدین‌شاه را به ملیجك ۱۲ ساله شوهر دادند .

عروس‌خانم در شب عروسی گریه میکرد ومیگفت : «من عروسکهام را می‌خوام شوهر نمی‌خوام.» تا شروع‌انقلاب مشروطیت و اوایل آن ، زندگی زن در دو کلمه «اسارت و بدبختی» خلاصه می‌شد .

در روستاها دختران را از پشت‌سر با کلاه (کلاه‌بوقی) می‌زدند ، اگر دختر زمین نمی‌خورد موقع شوهر دادنش بود.

بعد از انقلاب مشروطیت ، گویا موقع اولتیماتوم روس و انگلیس راجع باخراج (مسترشوستر) مستشارامریکائی از ایران ، زنان در تظاهرات جلو مجلس شرکت میکنند . و دیگر فعالیتی دیده نمی‌شود .

سالها بعد ، چند تن از نویسندگان و شعرای زمان ، درباره نهضت آزادی زن مقالاتی نوشتند و اشعاری سرودند ، ازجمله میرزاده عشقی ، ایرج‌میرزا ، ملك‌الشعراء بهار و ابراهیم خواجه‌نوری را میتوان نام برد .

در این ایام در شهرستانها مدارسی بنام ـ عصمت ـ عفت ـ دوشیزگان بود که اگر باران نمی‌آمد و خشکسالی می‌شد تقصیر را به‌گردن این مدارس میانداختند و اگر باران می‌آمد و سیل جاری می‌شد باز تقصیر مدارس دختران بود و درهر دوحال مدارس دختران غارت می‌شد و معلمان آن کتك می‌خوردند .

هنوز مردو زن حق ندارند سوار یك درشکه شوند . هنوز پیاده رو مردان وزنان از هم جداست . تازه خانمها اجازه دارند به‌کنسرتها بروند ، اما محلشان مجزاست .

درشهر ما اداره فرهنگ موقع‌پرداخت حقوق آموزگاران زن دچار اشکال میشد. واغلب زنان غیرآموزگار حقوق دریافت می‌کردند . لذا از آموزگاران عکس‌خواسته شد . چه ! عکس ! آنهم اززن !

طوفان شروع شد ، بازارها بسته شد، مدارس غارت گردید .

فریاد میکشیدند : واعصمتا !واعفتا ! واناموسا !

مردم کفن بپوشید ، از دختران شما عکس خواسته‌اند .

بقیه درصفحه ۷۶

خانم سکینهٔ نظمی انصاری

گراوور فوق عکس خانم سکینهٔ نظمی انصاری صبیه آقای یاور نظمی است که در مجلس جشنی که چند روز قبل درمنزل آقای صادق انصاری منعقدگردیدخطابه جالبی ایرادکردند.

خطابه مذکور در صفحه سوم این شماره تحت‌عنوان(درمجالس جشن) درج شده‌است

خانم فخر سمیعی

خانم آقای سمیعی کفیل حکومت یزد که در پیشرفت نهضت بانوان در محل مذکور مساعی بسیار مبذول داشته ونطقها وخطابه های مؤثری ایراد نموده اند .

زن در مد چادر و پیچه !

تهیه و تنظیم از : ج ـ تجارتچی

اگر کشف حجاب نشده بود!

تجارتچی ، کاریکاتوریست هنرمند و خوش قریحه نشسته و با خود فکر کرده که اگر سی‌و دوسال پیش کشف حجاب نشده بود، و چادر و پیچه و روبنده کماکان لباس‌زن ایرانی بود وضع خدمات اجتماعی زن در مشاغل گوناگون چه شکل و قیافه‌ای بخود میگرفت.

البته تجارتچی در این فانتزی هنری تصور کرده است که زن در رشته های طب و صنعت و کشاورزی و هنر و ورزش بنا به جبر زمانه کماکان پیش میرفت منتها لباس اوچادر و پیچه و روبنده بود و نه لباسی که زیبنده شان و وقر اجتماعی او و باب زندگی دنیای متمدن امروز است.

نتیجه این تخیلات این شد که کاریکاتوریست خوش قریحه، زن‌را درخدمات و مشاغل‌مختلف پیش خود مجسم کرده و صحنه هائی ترسیم نموده که اکنون یکایك از نظر شما می‌گذرد:

لطفاً ورق بزنید

وسرکار علیه دخترخانم چترباز ناگزیر بود که از ترس مرغان نامحرم هوا حتی هنگام فرود هم چادر وپیچه بسر باشد .

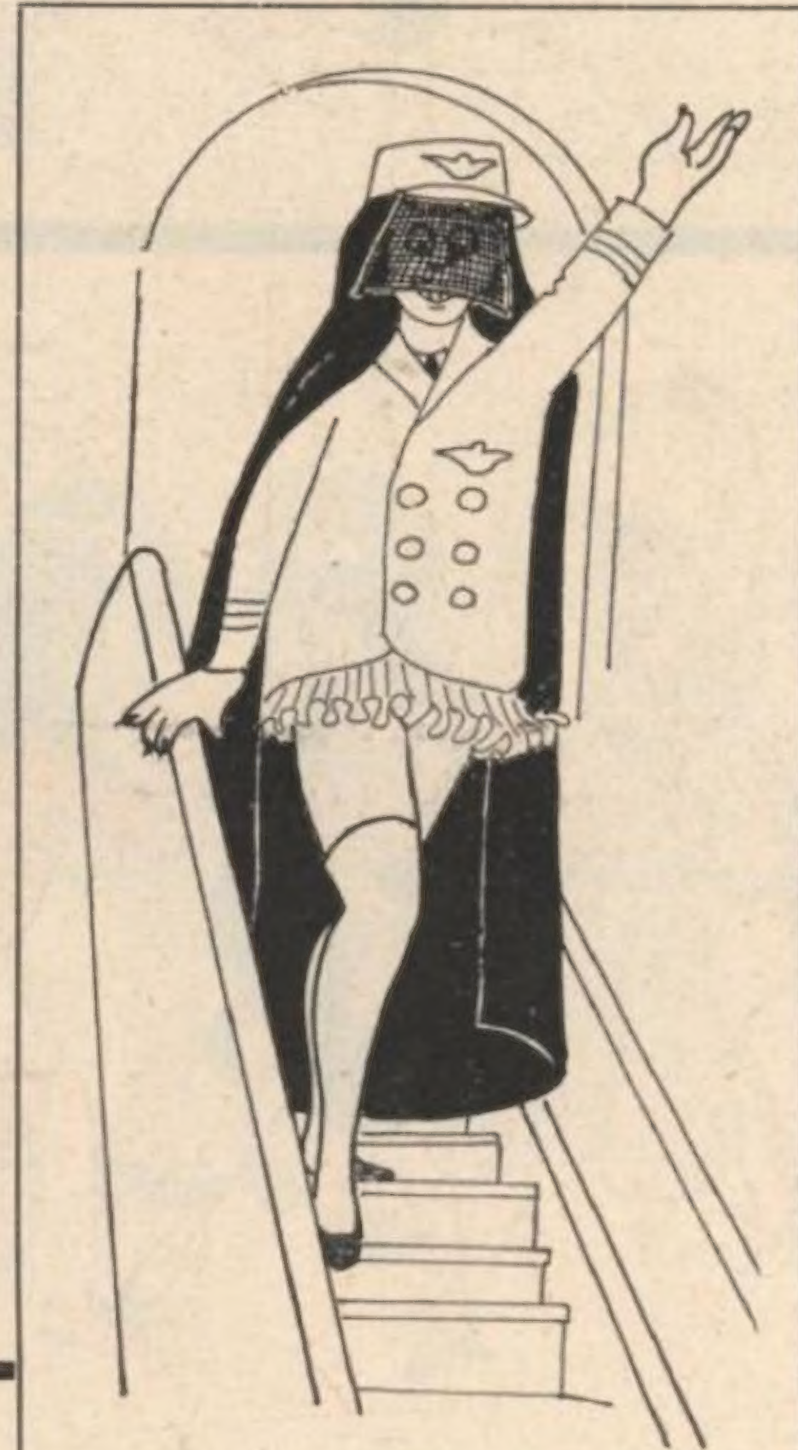

واین بود ریخت وقیافه یك خانم مهماندار هواپیما که با اونیفورم مخصوص که از پیچه وچادر و شلیته اقتباس شده بود .

وخانمهای نماینده مجلس باچنین وضعی درطالار جلسه علنی ظاهر میشدند واز لوایح دفاع می‌فرمودند .

و سرکاران خانمهای پاسبان بااین‌سرووضع سرچهارراهها به رتق وفتق امور ترافیك می‌پرداختند و ضمنا راننده‌های لطیف درمد سیاه این‌چنین جلوه درشهرمی‌فروختند.

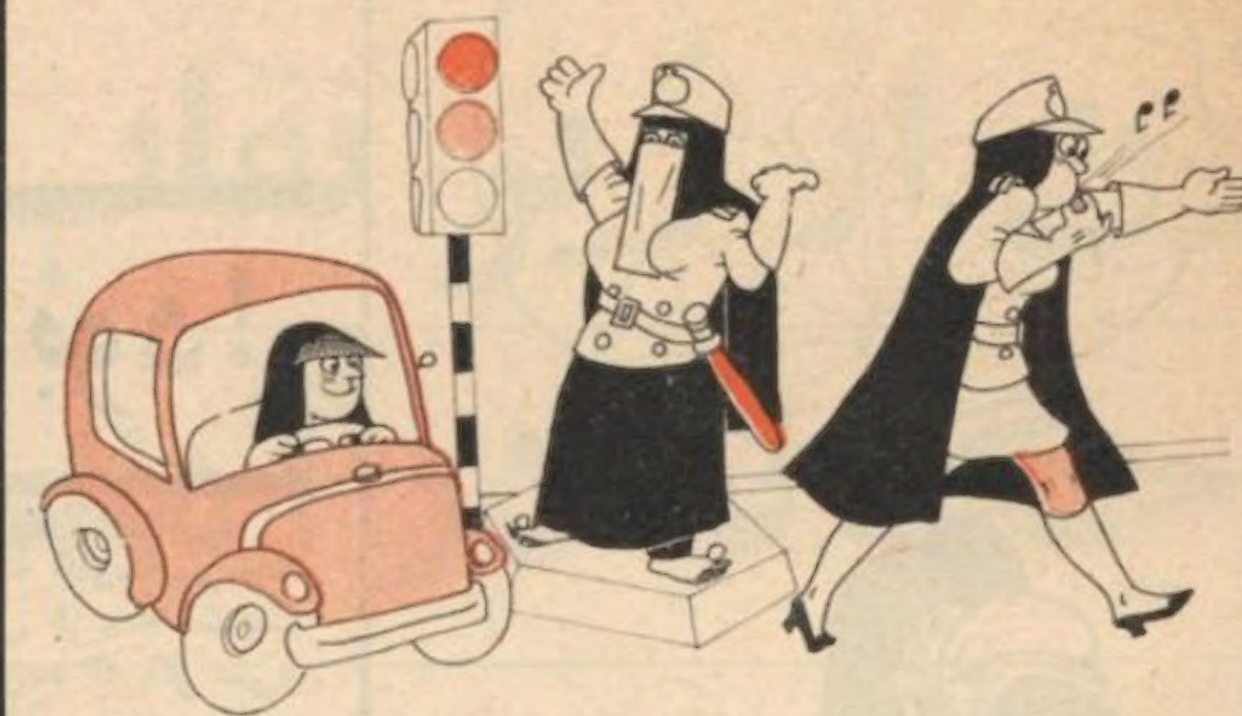

و خانمهای پرستار نیز مجبور بودند از مریض‌های مرد رو بگیرند .

در پارتی‌ها هنگام «جرك» و «شيك» چنین صحنه‌هائی فراوان بچشم می‌خورد .

و خانمهای سکرتر بااین وضع در ادارات بکار منشی‌گری می‌پرداختند .

و دختر اسکی‌باز مجبور بود گوشه‌چادرش را بادندان بگیرد که آنرا باد نبرد .

و بالای سردر سینماها تابلوهای بزرگ اعلان درباره هنرپیشگان فیلمهای فارسی چنین منظره‌ای میداشت .

و لابد در ارکسترها خانمهای نوازنده اینطور ظاهر میشدند .

و نمایشگاه یك زن نقاش بدین ترتیب‌مورد بازدید منقدین هنری وخبرنگاران قرار میگرفت .

وبالاخره مد «مینی‌حجاب» بطور قطع بموازات مد مینی‌ژوپ در ایران رواج می‌یافت !

قصه تلخ زندگانی یک زن

۳۲ سال است عقد کرده اما عروسی نکرده!

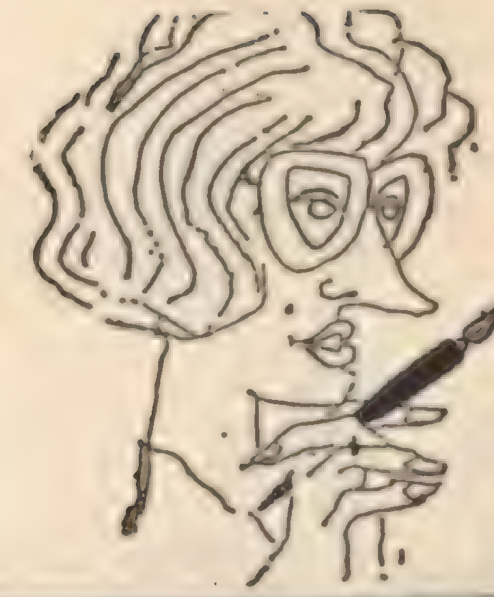

صندوق پست گلی

هفت ساله بوده که پدر بزرگش اورا به عقد یك مـرد ۲۸ ساله درآورده و ۱۳ ساله بوده که او را از حیاط خانه‌اش دزدیده و بـا دهـن‌بند بخانه شوهـر برده‌اند و سه هفته بعد از راه پشت بـام فرار کرده و تا بامروز که ۳۹ سال است هنوز در حال فرار است!

گلی‌جان سلام:

معذرت میخواهـم ازاینکه وقـت گرانبهای ترا میگیرم ، اما چون توحلال مشکلات هستی خواهش میکنم بدرددل‌منیم گوش بده وراهی برایم پیداکن. اینـك شرح زندگیم :

هفت‌ساله بودم که پدرم فوت کرد و چون ثروتی ازاو باقی‌مانده بود و اولاد منحصر بفرد بودم پدر بزرگم برای اینکه مال ودارائی من نصیب بیگانه نشودولاینا مرا برای پسر عمویم‌که در آن زمان ۲۸ سال داشت و۲۱ سال از من بزرگتر ویك زن طلاق داده بود عقد کرد. من از عقدو عروسی چیزی نمیفهمیدم واز آمدورفتشان سردرنمیآوردم ، اما هروقت چشمم‌بصورت مادرم میافتاد میدیدم برخلاف دیگـران چشمانش اشك‌آلودست . پسرعمویم هیکلی درشت وصورتی بزرگ وصدائی خشن‌داشت ومن همیشه از او میترسیدم ودر حقیقت حالت لولوئی داشت‌که هروقت کاربدی میکردم‌ـ میگفتند باو خواهیم گفت ومن از ترس ساکت میشدم والتماس میکردم که اورا نگذارید بخانه ما بیاید و اگـر روزی بخانه ما میآمد من از ترس کنـج صندوقخانه مخفی میشدم. بزرگتـر هـا عقیده داشتند وقتی بزرگ شدم به پسرعمو علاقمند خواهم شد، اما متاسفانه من علاوه براینکه نسبت باین مرد صورت بـزرگ محبت پیدانمیکردم روز بروز بر نفرت و ترسم ازاو افزوده میشد. نه ساله شدم که بمادرم پیشنهادکردند موافقت کندعروسشان را بخانه خودشان ببرند . مادرم که وضع مرا میدید با هزار دلیل‌وبرهان‌آنهاراراضی کرد که چون دخترم کوچك است وطاقت زفاف وآمیزش‌ندارد، بازهم‌صبرکنند.من‌از لحاظ جثه ضعیف‌بودم. دراثرهمین‌مخالفت، خانواده پدری‌ام بمادرم بدبین شدند وهر روز بهانه‌ای مـیگرفتند . مـادرم زن فهمیده‌ای بود ، امـا یکنفر در مقابـل یکعده کاری نمیتوانست بکند ومقابله‌کردن او امکان داشت باعث بیرون کـردنش‌از خانه شود . قیم رسمی من پدر بزرگـم بود . در کلاس پنجم بودم که مجـددا پیشنهادکردند مرابخانه شوهر ببرنـد و شوهرم میگفت نمیخواهم زنم درس‌بخواند چون درس میخواند وباعروسی مخالفت میکند. دختر اگر زیادی بمدرسه رفـت خراب میشود !

مادرم باگریه والتماس آنهارا راضـی کرد که یکسال دیگر صبرکنند واجـازه دهند تا کلاس ششم بخوانم . پس ازامتحان کلاس ششم دوباره پیشنهاد عروسی شد . اما من بهیچوجه حاضر نبودم بخانه‌اوبروم وفکرمیکردم‌که اگر بااودراتاق‌تنها باشم از ترس سکته خواهم کرد. پدر بزرگـم که خیلی کم حوصله شده بود بـواسطـه داغ فرزندش ومخالفتهای مادرم و مـن همیشه عصبانی وناراحت بود ودر منـزل دعوامیکرد وازخانه ماهمیشه‌صدای داد و فریاد بلند بود ومقداری فحش جزءبرنامه روزانه بود . بعد از چند ماه پدر بزرگم فوت کرد وخانواده عمویم وقتی دیدند بزبان خوش نمیتوانند مرابخانه خودشان ببرند درصدد برآمدند مرا بدزدند.روزی که مادرم بحمام رفته بود ومن با کلفت خانه تنها بودم ودر حیاط بازی میکردم ناگهان مردی ازپشت سر مرابغل کرد واز خانه بیرون برد. دربین راه دهانم را با دستمال بستند وتوی اتومبیل انداختند و بردند . کلفت خانه که ازاین قـرارداد اطلاع داشت وگویا رشوه‌ای هم گرفـته بود با تظاهر بناراحتی وگریه مادرم را خبر کرد، اما مادر تیزبین من دانست قضیه از چه قراراست وکسیکه مرادزدیده کـی جز شوهرم نبوده است . مادرم در عـین جوانی از همه چیزش صرفنظر کرده بود وتنها امیدش من بودم که آنرا از دست داده وکاری نمیتوانست بکند. از آن پس نه اورا بخانه مـا راه میدادند و نـه میگذاشتند من از خانه خارج شوم و من ۲۵ روز دریك‌اتاق‌زندانی‌بودم. یکنفرغذا برایم میآورد ویکنفر دائما مواظبم بـود که فرار نکنم . بعلاوه شوهرم وخواهر و مادر او بپر زبان‌که خواستند مـرا تسلیم کنند موفق نشدند .

روز تاسوعا بود. مرا دراتاقی کـه درهایش‌بسته‌بود گذاشتندوخودشان‌بروضهـ خوانی رفتند. منهم ازموقعیت‌استفاده‌کرده وشیشه راشکستم وازپشت بام خانه فـرار کردم. نمیدانستم بـکجامیروم، امـا از آنجائی‌که خداوند همیشه یار بی‌پناهـان است . پس از پیمودن چند پشت‌بام تصادفا بپشت بام منزل خاله‌ام رسیدم واز پله ها پائین آمده ویکسر راه خانه مادرم را در پیش گرفتم. از منزل‌خاله‌ام تاخانه‌خودمان راه زیادی نبود . وقتی بخانه رسیـدم دیدم مادرم دراثر غصه وگریه مریض‌شده ودر بستر افتاده است . بادیدن من جان گرفت وپس از اینکه تـوانست باعصابش مسلط شود بمن گفت : چرآآمدی ودرخانه شوهـرت نماندی ، آنجا خانه تست و باید زندگی‌کنی .گفتم زندگی کـردن برایم مقدور نیست ، اگر بخواهی برور مرا بآنجا بفرستی خودم راخواهم‌کشت. باید ازاین شهر برویم و من از دست این زن دزدها راحت بشوم .

اما یك زن جوان بایك دختر کجـا میتوانستند بروند . باوجود این هیـچ چاره‌ای نبود، اگر صبرمیکردیم امکـان داشت خون وخونریزی شود. مـادرم از خودش ثروتی داشت و وکالت بنوکرمان داد که مقداری از آنرا بفروشد و بقیه را که ملك بود واجاره داشت اجـاره آنهارا وصول‌کند وبرایمان بفرستد وشبانه بتهران حرکت کردیم . درتهران خـانه کوچکی تهیه کردیم .وبزندگی مشغـول شدیم . خیلی دلم میخواست درس بخوانم ولی چطور ؟ من که نمیتوانستم تنها از خانه بیرون بروم چون امکان داشت باز هم مرا بدزدند . پس چگونه میتوانستم درس بخوانم ؟ همیشه گوشه خانه نشسته بودم وبآینده خود فکر میکردم. شوهرم عرضحال عدم تمکین داد وهرروز بعناوین مختلف مادر بیچاره مرا بدادسرا ودادگاه میکشیدند . وقتی دیدند زحمتشان‌بی‌نتیجه است فامیل پیشنهادکردندکه آقا برودزن بگیرد شاید حس حسادت من تـحریـك شود وحاضر بزندگی شوم. اوهم زن‌گرفت ومن اضافه براینکه حسادت نکردم خیلی هم خوشحال شدم وراهی برای نجاتـم پیداکردم . اوهمچنان بزندگی خـودش ادامه میداد وسه بچه پیدا کرد وخوش بود وگاهی پیغامی ناگوار برایم‌میفرستاد ومن بقایم باشکم ادامه میدادم. اینـك ۳۹ سال دارم. مادرم پیر وفرسوده شده و خودم ازاین زندگی انتظار آمیز خستـه شده‌ام. جوانیم را ازدست داده‌ام . روح و نشاط ندارم . نمیدانم چکنم . مـرد «باصطلاح‌شوهرم» درنهایت آزادی ورفاه بدنبال سرنوشت خودش رفته وزن وبچه‌دار هم شده، اما من در زندان عقد او اسیرهـ هم زنش هستم وهم نیستم ونمیدانم این قانون ومقررات آیا منیبوعش همان‌زنـ داری قرون وسطی نیست؟ آیا دادگـاه حمایت خانواده بمن حق خواهد داد و میتوانند ازاین زندان همیشگی نجاتـم دهند یاباید تاآخر عمر همینطورسرگردان باشم ؟ تازه اگـر حالا موفق شوم ، طلاق بگیرم باآن سن وبلاد سروسامانی خواهد گرفت ؟ کاری که ازدستم برمیآید ؟ خسارت جوانی از دست رفته مرا چه کـی باید بپردازد ؟ نزدیك است دیوانه شوم. ترا بخدا گلی جان . راهی برای من پیدا کن تابتوانم ازشر این مرد خلاص شوم و لااقل دردوره پیری کمی آرامش خیال داشته باشم .

قربان تو . زهرا . د

جواب گلی

این نامه مخصوصا در این شماره‌که مخصوص جشن ۱۷ دی ، جشن کشف‌حجاب است چاپ شد تا همه خانمها و همسرهای باانصاف بخوانند و بدانند که چه برسر زن می‌آمده و شأن زن در سی سال پیش شان حیوانی بوده نه انسانی .

زیرا خانمها در چشم پدر و جد پدریشان و صاحب‌اختیاران دیگر خانواده وسیله رتق و فتق معضلات خانوادگی و بعبارت دیگر در حکم عتیقه و تحفه و پیشکشی بوده‌اند که برای جلب رضایت و انبساط خاطر این و آن ترالت میشدند

بقیه درصفحه ۶۹

مرد چگونه موجودی است؟

یک مسابقه جالب با دهها جایزه بزرگ

مهلت شرکت در مسابقه مرد چگونه موجودی‌است پایان‌یافت. لکن‌درج جالبـ‌ترین جوابهای رسیده تا چند هفته دیگر ادامه دارد.

۵۰ جلدکتاب، رادیو ترانزیستوری، صفحات موسیقی، آبونمان مجانی یکساله مجله، آبونمان‌مجانی‌ششماهه مجله، بلیط مسافرت با هواپیما به اصفهان و شـیراز جزئی از جوایز زن‌روز به برندگان ایـن مسابقه است. اسامی برندگان در پایـان چاپ خاطرات جالب درج خواهد شد.

● **مرد فرشته‌ایست که از جانب خداوند ماموریت یافته تا بهشت و جهنم را در همین دنیا پیش چشم زن بیاورد.**

ماه‌انور یسیان. خانه‌دار. تهران

● **مرد در همه‌چیز طالب بزرگی وراستی است، جز در عشق به زن. چون مرد که عاشق شد اول «بزرگ منشی» خود را از دست میدهد و بعدا راستگوئی‌اش را.**

مهین‌دخت دادرس. خانه‌دار. تهران

● **لعنت بر همه مردها بجز بابام و بابای دوستم سروش.**

زهرا نجاتی. دانش‌آموز. شاهی

● **هرکس کـه کت و شلوار بپوشد و کراوات بزند مرد نیست.**

پروین. ک. م. دانش‌آموز. تهران

● **فقط زنهای عاشق پیشه هستند کـه مردهـای این سـال و زمانه را «مرد» می‌دانند.**

ملیحه فرجاد. خانه‌دار. رضائیه

● **اگر مرد نباشد زندگی وجود نخواهد داشت. چون بدون مرد عشقی نیست ، بدون عشق امید نخواهد بود و بـدون امید زندگی به زیستن نمی‌ارزد.**

زهرا خاکی. آموزگار. بم

● **شاهکار بدیع خلقت اوست**
چونکه در پیکر جهان جانست
گاه آرام همچو اقیانوس
گاه در خشم همچو طوفانست

فاطمه مقدس. خانه‌دار. تهران

● **مردها مانند هسته زردآلـو هستند تا شکسته نشونـد . تلـخی و شیرینـی آن آشکار نمیشود.**

حواوردی‌زاده. دانشجوی تربیت‌معلم. زنجان

● **از هر ۱۰۰ مرد ، ۲۰ تا بسیار عالی، ۲۰تا خوب ، ۲۰ تا متوسط و بقیه یعنی ۴۰ نفر زورگو و متقلب و عیاش و بیکاره هستند.**

ژاله هدایتی. خانه‌دار. اسفراین

● **در دریای زندگی، زن زورق شکسته و مرد فرشته نجات است. اگر فرشته نجات نباشد هیچ زورق شکسته‌ای به ساحل نجات نخواهد رسید.**

هما تاج پراینده. دانش‌آموز. شیراز

● **مردآتشی است‌که زودشعله‌ور میشود و زودتر خاکستر میگردد.**

طوبی ازمند. خانه‌دار. رشت

● **مرد چون صدفی است‌که اخلاق نیك عواطف، گذشت، احساس، و شخصیت اومروارید آنست، بدون این‌صفات صدف ارزشی ندارد.**

منیره نجفی. دانش‌آموز. رضائیه

● **مردها درست نقطه‌مقابل زنها هستند، پوستشان برخلاف زن کلفت و قلبشان‌نیز بعکس آن رقیق و لطیف است. عاشق‌کش و عشوه‌گر نیستند . در عوض رئوف و واقع‌بین هستند.**

فریفته امام قریشی. دانش‌آموز. تهران

● **زن از نظر مرد شکاری بیش نیست و «عشق» سرگرم‌کننده‌ترین شکار برای یك مرد است.**

ط. ا. کارمند شاهرود

● **مرد اسب راهواری است که معمولا پس از ازدواج شروع به‌سرکشی میکند.**

پوراندخت ضرابی‌نژاد. کارمند. تهران

● **علاقه مردها به گوشت بوقلمون نشانه شباهت فوق‌العاده‌ایست که بین ایـنـدو موجود از نظر «رنگ عوض‌کردن» وجود دارد.**

فاطی کمالی. آموزگار. تهران

بقیه درصفحه ۶۸

سیمین‌دخت شریفی — محترم افشار — پری مهرنوش — پوراندخت ضرابی‌نژاد

ایراندخت نهرودی — هماتاج پراینده — مینا گیاهی — میراعظم سنگجی

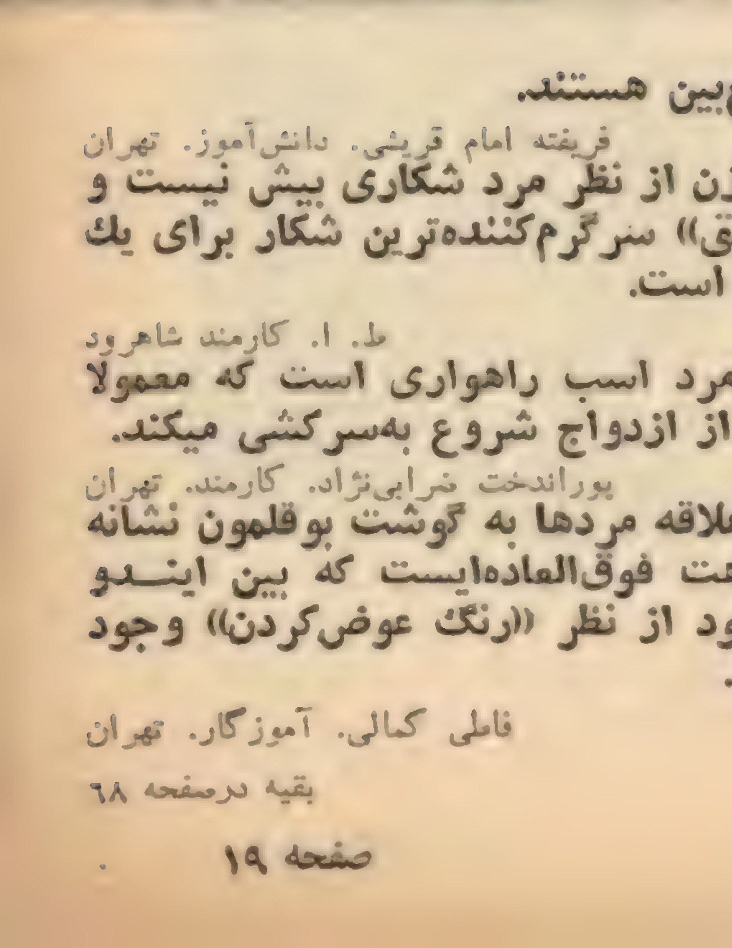

فال هنرپیشگان

درسال نو ستاره‌ها برای «ستارگان» چه‌میگویند؟

ستارگان سینما، بعنوان شخصیت های سرشناس جهانی ، از جمله کسانی هستند که زندگی خصوصی و غیر خصوصی‌شان‌همیشه‌برای عامه‌مردم جالب‌است‌ونشریات مختلف جهان نیز به پیروی از سلیقه مردم ، دائم زندگی خصوصی این افراد را در مطالب مختلف دنبال میکنند.

از جمله این مطالب پیشگوئی هائیست که در پایان هر سال در اطراف زندگی هنرپیشگان صورت می‌گیرد.

در فال امسال ما یک پیشگوی معروف‌فرانسوی این خوابها را برای ده هنرپیشه شهیر جهان طی سال ۱۹۶۸ دیده است.

سوفیالورن

۱ ـ جینالولوبریجیدا :

سال جدید برای جینا سالی اضطراب‌آوراست. سالی‌که بامشکلات عادی روبرو میشود واحتمالا مقداری از ثروتش را از دست میدهد ولی مشکلات زودگذراست . «جینا» بالاخره به آرزوی خویش که داشتن یك زندگی ساده وتوام باخوشبختی است میرسد. ووارد زندگی خانوادگی تازه‌ای میشود . کبوتر سفیدی‌که سمبل آرامش است پیوسته بالای سر او در پرواز است .

۲ ـ ادری‌هیپورن

درطالع اودرخت بزرگی رامی‌بینم که شاخ وبرگش برسر «آدری» سایه انداخته است . «آدری» مضطرب‌ونگران زیر این درخت ایستاده در یك دستش‌سیبی است‌که از وسط نصف شده ودردست‌دیگرش سبدی پر از میوه دیده میشود . درخت بزرگ نشانه اعتماد بنفس است ، سیب‌نصف شده نشانه طلاق وسبد میوه سمبل عشق او نسبت ببچه‌هاست : آدری‌آرزو داردصاحب فرزندان دیگری بشود .

بریژیت‌باردو

موفقیت این زن جوان غیر قابل تصور است . اودرمقابل هیچ مشکلی خم به ابرو نمیآورد ، همیشه میخندد وهمیشه پیروز است . هرگز باعث‌رنجش‌اطرافیانش نمیشود . درزندگی خصوصی نیز همان فرشته‌ایست که روی پرده سینما مجسم میکند. آدری‌را عموم مردم‌دوست‌میدارند.

جولی‌کریستی

۳ ـ الیزابت تیلور

خطرات بسیاری‌زندگی‌هنری‌وخانوادگی «لیز» راتهدید میکند ، اما کبوتر سفیدی همیشه دربالای سر او و «برتن» پرواز میکند که نشانه ثبات واستحکام زندگی زناشوئی‌شان میباشد . «لیز» پیوسته نگران آینده است ، وحشت دارد ازاینکه مبادا «برتن» را ازدست بدهد ، اما باید باو اطمینان داد که آقای «برتن» برای همیشه وتاآخر عمر حلقه غلامی‌اش را در گوش کرده‌است !

٤ ـ بریژیت‌باردو

درطالع او خانه بزرگی را می بینم که

ریچارد برتن

دروپنجره‌هایش بسته است . یك زن و یك مرد دراین خانه درحال دعوا هستند ، زن که کسی جز «بریژیت» نیست میکوشد یکی از درها را بازکند، ولی موفق نمیشود وبعد همان زن ومرد را می بینم که روبروی هم نشسته وبآرامی مشغول صحبت هستند . مشکلی در زندگی‌بریژیت پیش میآید که اورا تاپای طلاق میکشاند ولی این گربه ملوس از تنهائی وحشت دارد ..

بریژیت چون گل زیبائی است که مردهای بیشماری آرزوی چیدنش‌رادادند. درچهار دیواری زندگی‌اش مشکلات‌زیادی وجود دارد . یك خبر تازه و مهم انتظار «بریژیت» رامیکشد شاید هم‌یك‌عشق‌تازه.. «بریژیت» بزودی بازی در فیلمی‌راآغاز میکند، اما بعللی از ادامه بازی در آن چشم خواهد پوشید .

۵ ـ آلن‌دلون

درطالع او دوشمشیر می‌بینم که بصورت ضربدر روی یك لانه کوچك قرار گرفته‌اند : این لانه کوچك زندگی زناشوئی آنها ودوشمشیر نشانه طلاق است، اما «آلن» هنوز تصمیم قطعی برای‌جدائی از همسرش نگرفته است . سروصدای زیادی دراطراف زندگی «آلن»بپاخواهد شد. درسال جدید پیشنهاد های زیادی برای بازی در فیلم باو خواهد رسید . «آلن» آکتور بسیار بااستعدادی است ،

الیزابت تیلور

دردوستی ثابت قدم وفداکار است . مسئله جدائی از همسرش سخت فکر اورابخود مشغول داشته. درسال ٦٨ باحتمال قوی وی در فیلمی با «ژان ـ پل بلموندو» همبازی خواهد شد . «آلن» مردیست بسیار فعال ، باگذشت ومهربان . برخلاف آنچه ظاهرش نشان میدهد بهیچوجه آدم حسابگری نیست . درسال آینده باید مواظب سلامت جسمی خود باشد زیراامکان دارد هنگام فیلمبرداری بایکی دو حادثه خطرناك مواجه شود .

٦ ـ جولی کریستی

«جولی‌کریستی» شخصیت جالبی دارد. با تمام وجودش بزندگی عشق میورزد و ضمنا میکوشد راهی راکه بعضی ازجوانان مدرن امروزی پیش گرفته‌اند ، دنبال کند. جاذبه مقاومت ناپذیر وهنرقابل ستایشش روز بروز اورا بیشتر بسوی ترقی‌سوق میدهد. «جولی» همیشه مایل ببازی در فیلمهای مجلل وپرخرج است و بیشتر ترجیح میدهد که سوژه فیلمهایش روسی یا آمریکائی باشد . اوزن هوسباز دمدمی مزاجی است . درسال ٦٨ شانس همیشه با اوهمراه است وبهرچه که بخواهد دست میابد .

۷ ـ جین‌فاندا

«جین» زن ایده‌آلی است که از

بقیه در صفحه ٦٥

در سال ۱۹۶۸ این فیلم‌ها در جهان «گل» خواهد کرد!

چارلتون هستون در سیاره میمونها

« ونساردگریو » و «ریچارد هریس» و «فرانکونرو» در کاملات

در سال نومسیحی در میان جنب وجوش همه جانبه‌ای که زندگی دنیای غرب را فرا میگیرد ، دنیای سینما نیز سخت به تکاپو میافتد ، این تلاش برای آن است که نخبه‌ترین و دیدنی‌ترین فیلمها هرچه زودتر آماده گردد و مقارن با ایام‌سرور و شادمانی سال نو روی پرده بیاید .

فیلم‌هائی که طی این مطلب به آن اشاره خواهد شد ، در برنامه سال ۱۹۶۸ سینمای آمریکا و اروپا قرار دارد . در این میان همه نوع فیلم از تفریحی مطلق تا آثار مجلل و پرخرج و بالاخره فیلم‌های سنگین و هنری برای سلیقه‌های مختلف به چشم میخورد .

بهرحال این نمونه‌ای از آثاری است که جهانیان با علاقه و اشتیاق تماشای آنها را انتظار میکشند .

در بالای لیست فیلمهای جالب سال ٦٨ همچنان آثار پرخرج ومجلل‌بچشم میخورد، فیلم‌هائی که توفیق آنها بین عموم طبقات تماشاگران از هرسن و سال که هستند ، تضمین شده و کسی نیست که آنها را نبینند . از این جمله باید فیلم پرشکوه «کاملات» را نام برد که یك اثر تاریخی‌ـ موزیکال است و در آن هنرپیشگانی چون وانساردگریو، ریچارد هریس‌ودیوید‌همینگز هنرنمائی میکنند .

روی فیلم «ستاره » آخرین فیلم «جولی آندروز » هم زیاد حساب میشود . این نیز فیلمی است موزیکال که میلیونها علاقمند «جولی» بار دیگر ستاره محبوب خود را در آن ایفاگر نقش ایده‌آل خواهند یافت.

«دکتر دولیتل» هم یك فیلم پرخرج و فانتزی است که قصه‌ای چون افسانه کودکان دارد و در آن آکتور هنرمندی مثل « رکس هاریسون » جلوه‌گری میکند. «رکس» دراین فیلم نقش دکتری را دارد که زبان حیوانات را می‌فهمد !

باز درمیان فیلمهای فانتزی که در سال ۱۹۶۸ تماشاگر آن خواهیم بود ،باید به اثر جالبی چون « سیاره میمونها » اشاره کرد . این فیلم داستان سه فضانورد است که گذارشان به یك سیاره ناشناس می‌افتد . در این سیاره انسانها وحشی و بدوی هستند ، در عوض میمونها از تمدن و فهم برخوردارند . در این فیلم عجیب « چارلتون‌هستون » رل اول را بعهده دارد .

کلودیا کاردیناله در فیلم روح آرام

صحبت از چارلتون هستون شد . او در یکی دیگر ازجالب‌ترین فیلم‌های‌سال۱۹۶۸ باسم « شیپورهای جنگ » رل موسیقیدانی را بازی میکند که به چنگ سربازان نازی می‌افتد ، «ماکسیمیلیان‌شل» در نقش یك افسر آلمانی علاقمند به موسیقی باعث نجات جان استاد میشود . «هستون» همچنین در یك وسترن غیرعادی به نام « ویل‌پنی » عهده‌دار نقش نخست است.

در ۱۹۶۸ با وسترن‌های جالب وشیرین دیگری سروکار خواهیم داشت ، ازجمله فیلم « ارابه جنگی » که در آن دو هنرمند نامی جان وین وکرك داگلاس بازی میکنند و همچنین فیلم «فایرکریك » که در آن جیمز استوارت و هنری‌فاندا ایفا کننده نقشهای نخست هستند . « کاستر ، مردی از غرب » نیز یك فیلم سینه‌راما و پرخرج است که در آن رابرت‌شا ،رابرت دایان و جفری‌هانتر بازی دارند . همچنین چهره محبوب « چارلز‌کابرن » را در وسترنی بنام « چاه آب شماره ۳ » و « گریگوری‌پك » و « عمر شریف » را در « طلای مك‌کنا» خواهیم دید .

فیلمهای موزیکال که در طی تاریخ سینما همیشه محبوبیت‌خود را حفظ‌کرده‌اند در برنامه سال ۱۹۶۸ نیز مقام بسزائی خواهند داشت ، غیر از فیلم‌هائی چون « ستاره» و « کاملات» در این سال موزیکال‌های شیرینی چون نصف شش‌پنی، خوشبخت‌ترین میلیونر ، رنگین‌کمان ، فینیان از سینمای‌امریکا عرضه خواهد شد.

آثار قهرمانی و پلیسی و باصطلاح جیمزباندی‌نیز همچنان‌محبوب‌روز خواهند بود. در این سری ، استیو مك‌کوئین را در « دستبرد تاج » ، مایکل‌کین را در « سقوط» و « مغز یك میلیارد دلاری »، استیفن‌بوید را در « ماموریت ایکس » و دین‌مارتین را در یك ماجرای «مت‌هلم» باسم « کمین‌گذاران شهر » خواهیم دید.

کمدی باز برای تماشاگرانی که‌مایلند خستگی و ناراحتی زندگی روزمره را فراموش کنند پناه خوبی است . فیلم‌هائی چون« عشق» (با شرکت جك‌لمون) ، « احتیاط و قرص » (دیویدنیون ـ دبوراکار) ، « نعمت وجود خانم بلاسم» (شرلی مك‌لین) ، « مبهوت » (راکوئل ولش) و «دور از جبهه» (پل نیومن ـ سیلواکوشینا) در ۱۹۶۸ این پناه را برای تماشاگران جهان تدارك دیده است .

خارج از این دسته‌بندی‌ها ، در سال آینده مسیحی آثاری چون « رومئو و

بقیه در صفحه ٦٥

داماد توی بورس

مشخصات و ارزشهای یک مرد خوب و زن‌پسند درنیمقرن پیش... وامروز

	شوهر توی بورس امروزی	شوهر توی‌بورس‌نیمقرن‌پیش
	مشخصات ظاهری :	**مشخصات ظاهری :**
قد	بلند	قد و بالا مهم نبود
هیکل	لاغر شبیه لاورنس‌هاردی و گریگوری‌پك	مورد توجه نبود
وزن	هفتاد کیلو	هشتاد الی نود کیلو
سن	بین بیست وهفت تا سی‌ودو سال	سی و پنج سال
قیافه	خوش قیافه ، چشمها میشی و درشت ، ابرو ها فاصله‌دار . چشمهای آبی یا سبز ایده‌آل است.	چشم و ابرو مشکی وابرو پیوسته. اصولا زیبائی مورد توجه نبود.
ریش	نه. باید حتما روزی یکبار صورتش را اصلاح کند.	هفته‌ای یکبار اصلاح صورت کافی بود
سبیل	وای، نه! ابدا ! مردی‌که سبیل دارد عقده روحی‌دارد!	چخماقی، هیتلری و استالینی بسیار موردپسند بود
غبغب	ابدا. خدا نصیب نکند!	اشکالی نداشت
مو	موهای صاف و براق و کم‌پشت که بجلو یا بیکطرف شانه بزنند. مردهای مو بیتلی خوبند ولی بدرد ازدواج نمیخورند ! مو خاکستریها بهترند !	رنگ مو مطرح نبود
کلاه	نه، شبیه بابا بزرگ میشود ! کلاه گیس بازهم زیاد عیب ندارد.	کلاه لبه‌دار خوش‌فرم نشانه مردی و ثروت بود
لباس	تمیز و شیك باشد . کت وشلوارش همیشه اتو داشته باشد ورنگ کراوات و پوشتش با لباسش بخورد . شلوارهای پاچه‌گشاد و مدهای دکتر ژیواگوئی شایسته «آقای تو بورس» نیست.	سرداری بلند مشکی باشلوار دوبل
	مشخصات اخلاقی واجتماعی :	**مشخصات اخلاقی و اجتماعی :**
تحصیلات	تحصیلات‌عالی داشته باشدوحتما یك‌زبان‌خارجی‌بداند.	تحصیل موردتوجه نبود، بلکه ملك ومال اهمیت داشت
تیتر	اگر تیتروعنوانی ندارد لااقل آدرس دانشگاههارابداند!	مهم نبود
پول	پول‌دار بودن یکی از شرایط اساسی است	فقط پول مهم بود
عنوان و مقام	ریاست یك شرکت خصوصی یا لااقل کارمند شرکت نفت، سازمان برنامه یا وزارت امور خارجه.	بیشتر مردم حجره و تجارتخانه بازمیکردند و ازنوکری دولت بیزار بودند.
فامیل	باید بستگانش اکثر دارای مقامهای قابل توجه و چشمگیر باشند.	اعتبار و تشخص پدر و بستگانش در میان کسبه و اهل بازار مهم بود.
اتومبیل	دردرجه‌اول‌یك‌اتومبیل‌کورسی، دردرجه‌دوم‌یك‌اتومبیل قرمزدودر ویالااقل یك‌فولکس‌واگن تمیز داشته باشد.	اصلا مورد توجه نبود. آنروزها داشتن خانه شخصی اهمیت داشت. ←

بله، تعجب نکنید. مرد هم مثل هر «جنس» قابل‌معامله دیگر برای خودش بورس دارد و هر چند سال، نوع بخصوصی از آن در بورس قرار میگیرد وارزشش یکهو بالا میرود و توی سر جنس‌های دیگر میزند .... و خدا را شکر کنید که در این بازار دست دلالان‌بورس‌در کار نیست وگرنه خدا میداند دختر خانمها برای بدست آوردن یك «داماد توی بورس» چه بهای گزافی‌باید میپرداختند و چه مشقاتی را باید تحمل میکردند!

کمیته تحقیق زن‌روز برای شناختن «داماد توی‌بورس» امروز تحقیقاتی‌کرد و بامراجعه به پنجاه دختر هجده تا بیست ساله «امروزی» و تلفیق و ترکیب‌عقاید و نظرات آنان ، کلیه مشخصات جسمی ، روحی، اجتماعی و «جیبی» «داماد توی بورس» را کشف کردو حالا این موجود جالب وتماشائی را بشما خوانندگان عزیزمعرفی می‌کند.

کمیته تحقیق زن‌روز باین اندازه هم اکتفا نکرد، بلکه برای اینکه معیاری برای مقایسه «مرد ایده‌آل» نیم قرن پیش با «داماد توی‌بورس» امروز بدست‌دهد، با پنجاه زن ۵۰ تا ۷۰ ساله نیز درباره مشخصات مرد مورد علاقه دوره جوانیشان گفت‌وگو کرد. بدین‌ترتیب‌جدول دو طرفه «داماد توی بورس» ما بوجود آمد و شما با یك‌نگاه باین جدول به‌آسانی میتوانید: اولا«آقای‌توی بورس» امروزرا بشناسید وثانیا اورا با «جنسی» که پنجاه سال پیش در بازار زناشوئی رایج بوده مقایسه‌کنید و ثالثا پی ببرید که طرز فکر و ذوق و سلیقه زنان ما در عرض پنجاه سال چه تغییراتی پذیرفته است.

خواهش از آقایان : ما در اینجا لازم میدانیم ازهمه آقایان خواهش کنیم که اگر مشخصات خود را با مختصات ستون امروز «داماد توی بورس» مطابق‌یافتند بخود غره نشوند و باد در گلو نیندازند ، چون همه میدانیم که امروزها وضع «بورس»ها چقدرمتزلزل است. جائی که «بورس لیره» شکست بخورد به «بورس مرد» چه اعتمادی میتوان داشت ؟

	شوهر توی بورس امروزی	شوهر توی بورس نیمقرن پیش
سیگار	نکشد ولی اگر میکشد حتما نوع فرنگی باشد. داشتن یك فندك «دوپن» یا «دان‌هیل» ارزش اورا جلو مردم بالا میبرد.	نه ، چپق و قلیان بهتراست
مشروب	نخورد ولی دربسیاری محافل ومجامع نوشیدن‌مشروب جزو آداب شده است ، بشرطی‌که عرق‌کشمش دوآتشه سرنکشد . ویسکی یا مارتینی خوب است .	نه ، ابدا ! اگر لب به «نجسی» میزد باید اول‌سرحوض میرفت و دهانش را آب میکشید ، و بعد وارد اتاق میشد !
مطالعه	باید اهل‌کتاب ومطالعه باشد وحتما صبحها یك‌روزنامه انگلیسی صبح تهران توی جیب راستش دیده شود!	مطرح نبود. کسی که کتاب میخواند خل حساب میشد ولی‌روزنامه‌خواندن مخصوصا بصدایی بلند قرب و منزلت مرد را می‌افزود.
طرز بیان	خوب حرف بزند، بذله‌گو باشد و در موضوعات مختلف بتواند اظهار نظر کند.	محجوب‌بود وسربزیر وکمی خجالتی خاصه در مهمانی‌ها.
نظافت	باید نظیف باشد. بدنش بوی عرق ندهد. روزی یکبار دوش بگیرد و ادکلن خوشبو مصرف کند.	همیشه از تنش بوی مرد بمشام میرسید! گاهی گلاب بسر و رویش می‌پاشید.
موسیقی و رقص	با موسیقی ، رقص و گل آشنا باشد . لااقل دو رقص خارجی بداند و در رقصیدن خوش پز باشد.	مردی که میرقصید رسوای خاص و عام میشد، اما موسیقی اشکالی نداشت، ولی نه آنکه خود مرد بزند. بایستی مرد با کمال متانت می‌نشست و گوش میکرد!
ژست	در راه رفتن خوش‌ژست باشد . زیاد خودش را تکان ندهد و سرش را پائین نیندازد.	در موقع حرکت سر بزیر می‌انداخت و سنگین و محکم قدم برمیداشت و اگر همراه زنش بود حتما سه چهار متر جلوتر از همسرش حرکت میکرد.
طرز برخورد	همیشه آماده لبخندزدن باشد . در برابر آدمهای بزرگ خودرا نبازد. بارفتارمحترمانه جلب‌نظردیگران‌را بکند.	در برابر اشخاص مهم و بزرگ خود را دست پائین میگرفت تا آدم مؤدبی محسوب شود .
طرز غذاخوردن	درموقع غذا خوردن دهانش صدا نکند ، لقمه بزرگ برندارد، غذا را روی میز یا لباس خود نریزد. بعد از غذا آروغ فندقی نزند !	با دست غذا میخورد و دهانش چنان صدا میکرد که دیگران را باشتها میآورد. درمیان لقمه‌ها آروغهای بلند و کشیده‌ای میزد و بعداز غذا هم بهمچنین.
طرز نشستن	موقعیکه روی صندلی می‌نشیند پاهایش را از هم باز نکند. گاهی‌پاهایش‌راروبهم‌بیندازد واصولامرتب‌بنشیند.	روی زمین می‌نشست و جلو بزرگترها هیچوقت پایش را دراز نمیکرد.
سایرخصوصیات	باید یك‌پا دون‌ژوان باشد. بازنش طی یك حادثه عاشقانه و سینمائی آشنا شود. برای نامزدش ولخرجی کند. زنش‌را با نام کوچك صدا کند باضافه «جون» بنامزدش آزادی معاشرت بدهد . گشاده‌رو وبرای بچه‌هایش‌پدر حقیقی باشد . زندگی مستقل تشکیل دهد .	محجوب وسربزیر بود . همسرش را مادر و خواهرها برایش پیدا میکردند. در دوره نامزدی حق دیدن دختر را نداشت و فقط برای او هدیه میفرستاد ، زنش را با کلمه «اوهو» یا «شما» صدا میکرد. بعداز ازدواج با پدر و مادرش زندگی میکرد. در خانه سختگیر و باابهت بود وهمسرش‌درحضوراوجرات‌صدابلندکردن نداشت!

۱

گل سرخ و شمشیر

قسمت هشتم

ترجمه : احمد مرعشی

خلاصه شماره‌های گذشته:

فرانسه درآستانه سقوط قرارگرفته، ارتشهای متحدین هر لحظه بپاریس نزدیکتر میشوند. درقصر روزامبو ، مقدمات کوچ بپاریس فراهم میشود ، کارولین دختر ماجراجو وهیجده‌ساله کنت دوآخرین لحظات سراغ برادرش فیلیپ که از جبهه گریخته ودر سرخ قصر مخفی شده میرود. بعد کارولین درنمازخانه قصر باپدرش که ژنرال ارتش ناپلئون بود ودر چهارده جنگ دوش‌بدوش ناپارت شمشیرزده روبرو میشود. کنت محل یك دفینه طلا راباو نشان میدهد . جواهرات مادرش راباو میسپارد ووصیت میکند وقتی مرد اورا در پرچم جنگ مازنگو بپیچندو بخارك بسپارند . کارولین باتناقش میرود . درآنجا بانامزدش آلبرت روبرو میشود ، سپس باتفاق پدرش وآلبرت برای همیشه قصر راترك میکنند. بین راه وقتی کارولین سرومیگردد،قصر را طعمه حریق می‌بیند . به بیاد فیلیپ میافتد . قصد بازگشت میکند. اما پدرش مانع میشود. کنت به تنهائی برای نجات پسرش بقصر برمیگردد و برجعت اورا از آغوش حریق نجات میدهد. بعد کارولین باردوگاه ناپلئون میرود ودرآنجا با جسد نامزدش آلبرت مواجه میشود. ازفرط عصبانیت نسبت به ناپلئون بی احترامی میکند و از حال میرود. اورا بصومعه میبرندو درآنجا روزی مورد تعقیب قزاقان قرار میگیرد وراهب ناشناسی او را نجات میدهد وکارولین همراه برادرش بپاریس میآید وپلیس را در تعقیب پدرش می‌بینند، ازآنجابرای دیدن پدرش بفونتن‌بلو میرود ونیمه‌شب ناپلئون باتاق خوابش میرود.اینك بقیه‌ماجرا :

۲

در کالسکه کارولین روبروی‌پدرش قرار داشت . امپراطور توسط آجودانش برای آنان پیغام سفر بخیر فرستاده بود آجودان مخصوص به کنت گفت :

ـ امپراتور خیلی میل داشتند شخصا درمراسم بدرقه شرکت کنند .اما چون سواره از قصر خارج شده‌اند مرا مامور کردند از جانب ایشان‌سفر خوشی برایتان آرزو کنم .

کارولین در دل گفت :

یقین دارم از قصر خارج نشده.پس چرا نیامد ؟ آیا از لحظه وداع ترسید؟ یا خجالت کشید. ممکنست پدرم فهمیده باشد ...

وقتی پرده پنجره کالسکه راکنارزد. سیمون را در حال سوار شدن و نگهبانان را در حال بازکردن در طلائی قصر دید. دیری نپائید که اسبها جنبیدند و کالسکه براه افتاد . کالسکه آهسته آهسته‌ازحیاط قصر بیرون رفت و وارد جاده پر درخت شد . برکه‌ای که کارولین دیروز کنارش ایستاده بود سمت راست قرار داشت .

پیش خود زمزمه میکرد :

ـ دیروز ، چرا بنظرم بین این‌دیروز تاامروز باندازه یك ابدیت فاصله وجود دارد ؟ اصلا از وقتی قصر روزامبو خانه پدری‌ام را ترك کردیم عمر زمان اینقدر کوتاه شده وروزها روبحال فرار گذشته‌اند ؟

سپس حریق قصر ، فرار شبانه ، اردوگاه سن دیزیه ، جسدآلبرت ،ایام بی حادثه صومعه و سپس حمله قزاقان بآنجارا بیاد آورد ... همه وهمه اینها در دوردست خاطرات ذهنی او قرار داشتند . آنقدردور دست که بیم آن میرفت بفراموشی سپرده شوند .

کالسکه خیابان درختی را پشت سر گذاشت و بداخل جنگل پیچید .کارولین نگاهش را به پدرش دوخت . سایه انتظاری روی‌چهره‌آفتاب سوخته ، چشمهای بگودی نشسته و موهای سفیدش افتاده بود.دخترك در دل گفت :

ـ راستی من از پدرم چه میدانم ؟ همینقدر میدانم که یکی از ژنرال های معروف فرانسه است . همینقدر میدانم‌وقتی از جنگ مصر برگشت تبی بومی با خودش سوغات آورد . همینقدر میدانم از ارتش کناره گیری کرد وبه قصر روزامبوی‌دور افتاده پناهبرد . همینقدر میدانم به پول واملاکش بیش از سلامتش توجه داشت . همینقدر میدانم هر سال یکه وتنها به‌بهانه معالجه چندین سفر بسراغ آبهای معدنی میرفت. همینقدر میدانم هیچوقت‌بمانمی‌ـ گفت کجاها میرفت و هیچوقت از آنجاها برای ما تعریفی نمیکرد .

وباز اندیشید :

ـ اگر اشتباه نکرده باشم او بهمه جا میرفت جز بسراغ آبهای معدنی . این عذر موجه رابرای قانع کردن مامیآورد.

بی اختیار حسی در دلش جوانه زد. بیاد اتاق رختکن خانه‌شان در پاریس و بیاد رفتار عجیب سیمون افتاد . از خودش پرسید :

ـ آیا پدرم جیل دولامار ، یاآن راهب ناشناس را میشناسد ؟ آیا در پاریس برای‌انجام‌نقشه‌اش روی کمك او همحساب میکند ؟

غرق دراین افکار بود که ناگهان

۳

کالسکه توقف کرد . این توقف بی دلیل کارولین رابخود آورد . همان لحظه سرو کله سواری مقابل پنجره کالسکه پیدا شد. سوار سرخم کرد و گفت :

ـ کنتس ، پیکی ازفونتن‌بلو هستم. چیزی جا گذاشته بودید برایتان آورده‌ام.

بسته کوچك و لاك ومهر شده‌ای را تحویل کنتس داد ،ادای احترام کرد، سراسبش را بر گرداند و بتاخت دورشد.

سیمون باز شلاق را باگرده اسبان آشنا کرد وکالسکه دوباره براه افتاد.کارولین لحظه‌ای بسته رابابلاتکلیفی در دست نگهداشت ولی بعد لفاف دورش را پاره کرد . بسته محتوی دفترچه‌ای مستعمل و رنگ ورو رفته بود که جلدی کتانی وسبز رنگ داشت واز صفحه اول تاآخرش سیاه از نوشته بود.

از لای دفترچه کاغذی بیرون افتاد. روی کاغذ باخطی درهم که‌از بی صبری و عجله نویسنده حکایت میکرد نوشته شده بود :

« لابلای صفحات این دفترچه قلب ناپلئون گمنام بخاطر آن زنی می تپد که او را در رویاهایش میپروراند و آرزو داشت بخاطرش زنده‌بماند یا بمیرد. ازاین پس در زندگی من لحظه‌ای نخواهد آمدکه بشما تعلق نداشته‌باشد ... »

کاغذدردست کارولین میلرزید.وقتی سربلند کرد، لبخندی بر لب های پدرش دید .

...

کارولین دررختکن ، جلو آینه سه پهلو ایستاده‌بود. مسیولروی‌معروفترین خیاط پاریس مشغول پرو کردن پیراهنی از ابریشم پولك دوزی شده براندام‌اوبود. مسیولروی ، نواری از تور طلائی رنگ محصول کارخانه (لزور)برداشت و دور دکولته پیراهن سنجاق کرد . آنگاه‌یکقدم عقب نشست وباچپ وراست بردن سر ، به ورانداز کردن شاهکارش پرداخت .

کارولین مثل مانکن‌ها مقابل آینه چرخی زد و گفت :

ـ نه، مسیو لروی ، تور رابردارید. پیراهن را از جلوه میاندازد .

خیاط‌باکمال‌ادب وباظرافت مخصوص فرانسوی گفت :

ـ اجازه بدهید نظرتان را قبول نکنم . تور بیچاره تقصیری ندارد کنتس.. این زیبائی خیره کننده شما است که تور را از جلوه انداخته‌است !

آنگاه پیش رفت ، با چند حرکت ماهرانه دست سنجاق‌هارا کند وتور را برداشت . کارولین به ندیمه‌اش اشاره‌کرد و گفت :

ـ ملین ، جواهراتم رابده .

ملین ، یاپیر دختر رنگ پریده‌ای که روپوش مشکی پوشیده بود ، در جعبه جواهرات را بالازد . کارولین مدتی به جواهراتی که به عروسی مادرش تعلق داشت ، و پدرش هنگام فرار از قصر روزامبو به‌او بخشیده‌بود خیره ماند وبیاد آورد که پدرش گفته بود: تودر پاریس فرصتهای زیادی خواهی داشت ، تا اینهارا زیب پیکرت کنی ... حالااودرپاریس‌بود.

سینه ریز را برداشت‌وبگردن بست.مسیو لروی که پشت سرش ایستاده بود و با تحسین تماشایش میکرد ناگهان ذوقزده گفت :

۴

ـ پیدا کردم ، کنتس .

بعد جلو رفت ، مقابل کارولین‌زانو زد. در حالیکه زیر بستان چپ رانشان میداد گفت :

ـ اگر یکی دو سنجاق سینه ، مثلاآن بروش بنفش رنگ ، یاآن ستاره آبی رنگ را اینجا بزنید و دور دامن را هم برلیان دوزی کنیم معرکه میشود!

مسیو لروی دفترچه‌اش را برداشت، الهامی را که گرفته بود برای اینکه‌یادش نرود ترسیم کرد ، بعد افزود :

ـ پاریس از شما سخن خواهد گفت.. پاریس در برابرتان بزانو در خواهد آمد کنتس ....

کارولین که از ذوقزدگی او خنده‌اش گرفته بود گفت :

ـ مسیولروی ، شما یك هنرمندید ولی اگر پیراهن را تا امشب تمام کنید حاضرم سند امضاء کنم که جادوگر هستید .

خیاط تعظیم غرائی بجای آورد و گفت :

ـ کنتس ، بخاطر زیبائی شماکیست که هنرمند نشود ؟

کارولین به ملین اشاره کرد . او پاراوانی رابیش کشید . پاراوان‌روکشی از گوبلن قیمتی داشت و روی گوبلن و در زمینه‌ای زرشکی تصویر زنی با یك شاخ که سمبل یکی از افسانه‌های کهن فرانسه است خامه‌دوزی شده‌بود . کارولین پشت پاراوان بااحتیاط جامه پولك‌دوزی شده را از تن درآورد و پیراهن ژرژتی برنگ فیروزه پوشید . همان لحظه‌نوکری در آستانه در ظاهر شد و خبر داد :

ـ کنتس مطرب‌ها آمده‌اند .

ـ همین حالا می‌آیم .

سپس آنقدر این‌پا و آن پا کرد تا ملین سگك‌های ریز پشت پیراهنش را انداخت . کارولین خیلی دلهره داشت ، میهمانان برای شب دعوت شده بودند ، درحالیکه هنوز یکدنیا کار باقی مانده بود .

از پله‌ها پائین دوید . مجسمه‌ها و تصاویر نفیس ناپلئون که زینت‌بخش سرسرا بودند ساعتی قبل به تاریکترین قسمت زیرزمین تبعید شده بودند.مطرب‌ها که مطابق رسم روز همچون فرشتگان بخودشان بال چسبانده بودند کنج سالن بساط خودشان را پهن کرده بودند و روی تمام سکوهای مرمر قهوه‌ای رنگ گلدان

۵

های غرق در گل قرار داشت .

وسط سرسرا سیمون پیش دوید و بالحن گرفته و اوقاتی تلخ گفت :

ـ خانه مثل برف تمیز است . بهتر است خودتان یکبار دیگر سرکشی کنید .

سیمون از آن تاتاری که داشت بازی میشد هیچ سردرنمی‌آورد . کارولین که اورا ناراحت دید سر بگوشش نزدیك کرد و آهسته گفت :

ـ آدم همیشه از راه راست بمقصد نمیرسد . این راکه تو باید بهتر بدانی .

سیمون سر بزیر انداخت و سینی نقره محتوی کارتهای قبول دعوت را جلو اوگرفت . کارولین سر اولین پاکت را تقریبا باعجله پاره کرد . وقتی نگاهش به کارت درون پاکت افتاد،تبسم پیروزی برلبانش درخشید . کارت سفید رنگ را زیر نگاه سیمون گرفت . روی کارت خوانده میشد: تالیران

کارولین‌آه آسوده خاطرانه‌ای‌کشید. ظاهرا نقشه پدرش گرفته بود و حتی تالیران وزیر خارجه مقتدر فرانسه باور کرده بودند که کنت ، به ناپلئون پشت کرده و خودش را تحت حمایت سفیر اطریش قرار داده است . کارولین‌زیرلب گفت :

ـ پس تالیران می‌آید . پس مردی که همه سرنخ‌ها دستش است قصد داردمارا سرافراز کند. کارها دارد بدلخواه پیش میرود .

آنگاه بدون سرکشی به جاهای‌دیگر شتابزده به سالن یعنی آنجائیکه مطرب‌ها منتظرش بودند تا برنامه‌شان را از نظرش بگذرانند رفت ...

***

رئیس تشریفات چماق سرنقره‌اش را دوبار بزمین کوفت و باصدای رسائی گفت :

ـ عالیجناب تالیران ، و سرکار علیه‌دوشس (دودنیو) تشریف‌فرما میشوند.

خانم‌ها به احترام زانو زدندوآقایان بحال تعظیم ایستادند . تالیران درحالیکه پایش را بدنبالش میکشید از پله‌های‌سرسرا بالا رفت . کتی بلند از مخمل طوسی‌رنگ پوشیده و کلاه‌گیسی‌که دنباله‌اش تا سر شانه‌هایش فروریخته بود بسر داشت . دوشس دودنیو در جامه مشکی زربفت یخه بسته ، با قیافه‌ای جدی اما رنگ پریده کنارش قدم برمیداشت . کارولین که باتفاق پدرش بمنظور خوشامدگوئی به میهمانان روی اولین پله ایستاده بود ، گوشه دامنش را گرفت و زانو زد.تالیران دستش را گرفت ، درحالیکه بلندش میکرد به‌کنت گفت :

۶

ـ کنت من از شما گله دارم. گله ازاین بابت که دختری به این زیبائی را تاکنون از چشم ما مخفی کرده بودید ...

و بعد خطاب به کارولین افزود :

ـ امیدوارم ، پشت‌میز غذا شما کنارم بنشینید . آخر میل دارم از دست اول ، تعریفی را بشنوم که همه پاریس درباره‌اش صحبت میکنند . میل دارم از دهان خود شما بشنوم باچه جرئتی لباس قزاقی پوشیدید و دوش بدوش سربازان متحدین وارد پاریس شدید ... شما باید همه را بتفصیل برایم تعریف کنید .

کارولین یکبار دیگر زانو زد و در عین حال تبسمی بین او و مقتدرترین‌مرد فرانسه ردوبدل گردید ...

کنت همراه تالیران ودوشس‌دودنیو بسالن رفت . کارولین با اشاره‌مستخدمی را که مشروب میگرداند پیش خواند ، یك گیلاس شامپانی از توی سینی برداشت و به‌کنج گالری مجاور تکیه داد . برای بخود آمدن و دوباره قوت گرفتن‌لحظه‌ای چشمهایش را بهم گذاشت .

حال تهوع داشت : صدای موزیك ، همهمه مدعوین ، قیافه‌های تازه ، توالت های غلیظ ، بوی عطرهای تندوگرانقیمت، عطر ملایم گل شیپوری‌های سفید . بوی شیرینی‌ها ، مشروبات و میوه‌ها ، همه و همه مزاحمش بودند ، مانع میشدندبتواند براحت نفس تازه‌کند . بدون حضور ذهن و باچشمی که سیاهی میرفت ، به آن گله برجب وحوش و رنگارنگ مینگریست و فکرها میکرد .

لحظه‌ای چنان بنظرش رسید که در لژی نشسته بود و داشت تاتری را تماشا میکرد. متاسفانه آنچه میدید حقیقت محض بود . حقیقتی خطرناك ... ناگهان شنید کسی در کنارش زمزمه کرد :

ـ وقتی به رویا فرو میروید از چشمهایتان تلالوئی آبی‌رنگ ساطع میشود ... من ... من این چشم‌ها رادوست دارم .

کارولین با تعجب سربلند کرد . مردی موبور کنارش ایستاده بود . مرد در برابرش تعظیم کرد و بعنوان معرفی خودش اسم بالابلندی راکه کارولین‌همان لحظه فراموش کرد بزبان آورد . اما کارولین بی‌اعتناء به او ،زود سربرگرداند و بنقطه دیگری چشم دوخت . دردیدرسش چهار صاحبمنصب خوش‌اندام ، دور مردی بلندقامت و رشید حلقه زده بودند . قیافه مرد ناشناس را نمیشد دید زیرا پشت به میزبان زیبایش داشت ، با وجود این کارولین در دل از خودش میپرسید :

ـ خدایا ، این مرد را کجادیده‌ام؟ خدایا این مرد چقدر بنظرم آشنا است ؟

ناشناس ضمن صحبت یکقدم عقب ـ نشست و ژستی شبیه شمشیر از غلاف کشیدن گرفت . هم صحبتهایش قهقهه سر دادند . کارولین که از فرط هیجان میلرزید زمزمه کرد :

ـ این ژست ماهرانه را فقط یکنفر میتواند داشته باشد ... فقط یکنفر است که میتواند با این چابکی و ظرافت‌شمشیر از غلاف بکشد و او جیل‌دولامارست ...

۷

از دیوار جدا شد ، بدون آنکه‌جلب توجه کند به آن عده نزدیك شد . ضمن جلورفتن نگاهش را از مرد بلندبالا برنمیگرفت . مرد نیمرخی زیبا داشت . خطوط چهره‌اش بنحوی عجیب باهم تناسب وهم‌آهنگ بودند وبی‌شباهت‌به‌یکی از الهه‌های کوه المپ نبود . کارولین بمحض اینکه نیمرخ او را دید مکث‌کرد.

قلبش میزد . دردل گفت :

ـ آیا این همانی است که چشم همه‌جا بدنبالش میگردد ... همان ناشناس مرموز .... جیل دولاماری شجاع ودلاور؟

درست درهمین لحظه مرد بلندقامت بی‌اختیار سربرگرداند ، تا چشمش به کارولین افتاد ثانیه‌ای خیره ماند وآنگاه سر خم کرد و گفت :

ـ تعظیم به‌آفریدگاری که شما را آفرید و تحسین برشما یا زیباترین زنی که درعمرم دیده‌ام.

قدمی‌بسوی کارولین برداشت و با صدای بسیار خوش‌آهنگی افزود:

ـ کنتس ، زیبائی شما مرهمی است برجراحات قلب حادثه‌جویم .

کارولین بشوخی جوابداد:

ـ و این مایه نهایت تاسفاست.

مرد ناشناس‌این جمله معترضه را ناشنیده گرفت وادامه‌داد :

ـ و چه پرستیدنی و فریباست چشمهایتان . دراین چشمها می‌بینم هنوز درپاریس قلبی هست که جیل‌دولامار جادویش نکرده‌است !

چهار صاحبمنصب‌که کناری ایستاده بودند خندیدند اما طنین خنده‌شان استهزاآمیز بود.

بشنیدن اسم جیل‌دولامار لرزشی بر اندام کارولین افتاد. بخودش‌گفت:

ـ با چه جرئتی این اسم را بزبان می‌آورد ؟ آیا سربسر دیگران میگذارد ؟ یااینکه درعین راستگوئی آنان را خام میکند ؟

مرد ناشناس جلوتر آمد وگفت :

ـ کنتس ، خیلی متعجب شدید ؟ مگر اسم این شیطان نامرئی را تاکنون نشنیده بودید ؟

نگاهیایشان بهم تلاقی کرد و بروی هم لبخند زدند . کارولین با احتیاط تکرارکرد:

ـ جیل‌دولامار ... ؟ نه . چنین‌اسمی را بخاطر نمی‌آورم.

ـ پناه برخدا ، شما اورا نمیشناسید؟ هیچگاه آرزوی پرکردن آغوشش را در دل نپرورانده‌اید ؟ دارید مرا امیدوار می‌کنید کنتس. دارید مرا برای تسخیر کردن یك قلب جدید و مغرور تحریك میکنید .

بعد دست کارولین‌را گرفت، بانهایت ظرافت واحترام خم شد ، بوسه‌ای برآن گذاشت. کارولین گفت:

ـ اندك‌اندك داریدمرانسبت‌بخودتان کنجکاو میکنید.

ـ تنها شما کنجکاو نیستید . پاریس کنجکاو است.

و بعد درحالیکه یکی‌ازصاحبمنصبان را نشان‌میدادگفت:

ـ ببینید چه میگویم کنتس . اگر این مرد را به دم تیغ من بدهیدهدیه‌ای قیمتی تقدیمتان میکنم.

بقیه در صفحه ۵۵

دوام زناشوئی درازدواج های امروزی بیشتراست یا دیروزی ؟ آیا در یك همزیستی ۵۰ ساله‌میتوان وفادارماند؟

ما امروزی‌ها زودتر ودر نوجوانی ازدواج میکنیم وزناشوئیمان به‌نسبت‌سابق بیشتر دوام می‌آورد . ما امروزی‌ها بیشتر از دیروزی‌ها عمر میکنیم وسالم میمانیم. حالا بیائیم ومنصفانه قضاوت کنیم ـ آیا یك مرد و یك زن میتوانند مدت نیم‌قرن خوشبخت باشند ؟ آیا زن و شوهر درطول این مدت طولانی میتوانند بهمدیگر عشق بورزند ووفادار بمانند ؟ اینست مسئله مهم خانوادگی درعصرما . مسئله‌ای که میخواهیم درموردش بحث کنیم :

همین چند وقت پیش دریکی از دوره‌های دوستانه‌ای که داریم ، صحبت از ماجرائی بمیان آمد که قبل‌ازجنگ اول جهانی اتفاق افتاده بود . ظاهرا بزرگ خانواده‌ای مرده‌بود وپنج پسر از خودش بیادگار گذاشته بود. اما این پسرها هنگام تقسیم ارث ، بخاطر یك مدال نقره که قیصر ویلهلم دوم بمناسبت سالگرد بیست‌و پنجمین‌سال ازدواج پدرشان به آنها اعطاء کرده بود اختلاف پیدا کردند واین‌اختلاف بقدی‌کش پیدا کرد که کار به مرافعه ودادگاه واینجورجاها کشید . البته چون پسر بزرگ هرخانواده وارث افتخارات‌آن خانواده میشود بموجب رای‌دادگاه‌مدال که سکه نقره‌ای بزرگی بود وروی نقش امپراطور ویلهلم و ملکه آگوستا را داشت وزیر آن بخط وامضای امپراطور تبریك کوتاهی گفته شده بود به پسر بزرگ تعلق گرفت وبدین ترتیب غائله ختم شد .

منظورم از بیان حکایت بعنوان مقدمه این بود که در حدود پنجاه شصت‌سال پیش زن وشوهری که بیست‌وپنج سال باهم زندگی کرده باشند وبعد جشن عروسی نقره‌ای‌شان را بگیرند بقدری کیمیا بود که شخص امپراطور برایشان‌مدال تبریك میفرستاد. واکنون این‌سؤال‌پیش‌میآیدـ آیا امروزه هم وضع بهمان منوال است ؟ باید رك وراست وصاف و پوست‌کنده جواب بدهم ـ خوشبختانه نه . امروز ، شهرداران اروپا ازاین گله دارند که بیشتر وقتشان صرف تبریك‌گفتن به زن وشوهرهائی میشود که جشن عروسی طلائی ، یا الماسی (پنجاهمین یا هفتادوپنجمین سالگرد عروسی) شان را برگذار میکنند و بهمین دلیل‌فرصت نمی‌کنند بکارهای دیگر خود برسند. حقیقت هم جز این نیست . در دوره ما ، جشن طلا والماس بقدری زیاد است که جادارد از نقره‌اش اصلا صحبتی بمیان نیاوریم . چنین وضعی در هیچ دوره وزمانه‌ای سابقه نداشته است . چنین وضعی حتی در دوره وزمانه خود ما نیز تازگی دارد .

قبل از آنکه دکتر «رمل‌وایز» (۱۸۱۸ــ۱۸٦۵) پزشك بیماریهای زنان دراواسط قرن گذشته علت مرگ ومیر در بستر زایمان را کشف کند ، تعداد زنانی که سر زا میرفتند بیشمار بود . طبعا شوهر زن مرده که بچه‌های بی‌مادر را دوروبر خود می‌دید وبخاطر آنها هم که شده بود مجبور میشد تجدید فراش کند . واندك اندك شرایط زمانی طوری شده بود که زنان براثر بیماری ناشی اززایمان میمردند، مردان مرتب تجدید فراش میکردند و بطور متوسط وبقول معروف هرمرد سرچهار پنج‌تا زن را میخورد . تازه خود مرد ها هم عمر زیادی نداشتند .

اگر نگاهی دقیق به گذشته‌هابیفکنیم نتیجه میگیریم که اجدادمان جوانمرگ میشدند .

درقرن هیجدهم یك آدم ۵۰ساله فرتوت و عجوزه بحساب میآمد . تازه در قرن نوزدهم وبراثر پیروزی بر بیماریهای مسری وکشف علت سرزا رفتن وپیشگیری مرگ‌ومیر نوزادان بود که انسان شروع کرد به بیشتر عمر کردن . آمارهای‌موجود ثابت میکنند که :

امروزه دراروپا وامریکا ، حدمتوسط عمر مرد ٦٦ سال و ۱۰ ماه و حد متوسط عمر زن ۷۲ سال و۵ ماه است ، درحالیکه پنجاه شصت سال پیش حد متوسط عمر زن و مرد از ٤٤ سال تجاوز نمیکرد . بنابراین باید نتیجه گرفت که ـ چون عمر بشر زیاد شده . طبعا بر عمر ودوام پیوندهای زناشوئی نیز افزوده گردیده است .

یك نگاه به آمار بما میفهماند که : قبلا حد متوسط دوام یك ازدواج ۲۰سال بود در حالیکه امروز به دوبرابر یعنی به ٤۰ سال رسیده است . از طرف دیگر این نکته هم که حد متوسط سن ازدواج ، سال بسال پائین‌تر میرود ، یعنی جوانان درسنین کمتری‌ازدواج میکنند بنوبه خودش مهم و جالب توجه است . در هیچ عصری پسران و دختران نوبالغ تا این اندازه عطش ازدواج کردن و تشکیل عائله دادن وقبول مسؤولیت نداشتند . بدنیست به این آمار که مربوط بکشورهای اروپائی است توجه کنیم :

ـ تعداد پسران ۲۰ ساله‌ای‌که فعلا ازدواج میکنند ده‌برابر تعداد پسران بیست ساله‌ای است‌که درسال ۱۹۱۰ زن میگرفتند.

ـ تعداد پسران ۲٤ ساله‌ای که در دورهما زن میگیرند دوبرابر تعداد پسران ۲٤ ساله زن گرفته در سال ۱۹۱۰ میباشد.

ـ از میان زنانی که شوهر میکنند سن یك سومشان پائین‌تراز ۲۱ سال است.

ـ از میان زنانی که شوهر میکنند سن سه چهارمشان از ۲۵ سال تجاوز نمیکند .

از طرف دیگر شانس زن برای پیدا کردن شوهر نیز بالا رفته است ، زیرا تلفاتی که جنگهای اول ودوم جهانی بر مردان وارد شده بود ترمیم شده وفعلا تعداد مردان بر زنان فزونی هم دارد . درسال ۱۹۱۰ هر دختر برای پیدا کردن شوهر فقط ٦٦٫۸ شانس داشت ، درحالیکه در دوره ما این شانس تا بمیزان ۹۱درصد ترقی کرده است .

سخن کوتاه کنیم : به‌نسبت سابق ، فعلا مردم شتابزده تر وجوان‌تر عروسی میکنند واجتماع نیز مدتی است عادت کرده‌است ببیند که خود بچه‌ها دارای بچه شده‌اند وچهل ساله‌ها مادربزرگ یا پدر بزرگ شده‌اند .

لابد میپرسید : شما که همه‌اش از ازدواج صحبت میکنید چرا نمینویسید که آمارها در باره طلاق چه میگویند؟ . جواب میدهیم :

ـ بموجب آمارهای بین‌المللی که موسسه گالوپ چندی پیش انتشار داد، یك منحنی کلی طلاق بدست آمد . یعنی معلوم شد از هر ۱۰۰ فقره ازدواج ۳۰فقره‌اش بدلیل مرگ زن ٦۰ فقره‌اش بدلیل مرگ شوهر و ۱۰ فقره باقیمانده بدلیل صدور حکم طلاق به نابودی می‌انجامد. بطوری که ملاحظه میکنیم ۹۰ درصدطلاقها بحکم جبر طبیعت است و فقط ۱۰ درصد به‌عالل‌اجتماعی واختلاف نظر زن وشوهرها.

حالا بد نیست بدانیم دوام همزیستی زن و شوهرهای امروزی چقدر است.

آمار جدیدی‌که دراین مورد گرفته‌شده، اطلاعات جالبی بداختیار ما میگذارد.مثلا ثابت‌شده‌است که ۲۵درصد از زن وشوهرها بطور متوسط ۳٦سال باهم زندگی میکنند و هرچه در زندگی زناشوئی زن جوان‌تر باشد حد متوسط مزبور بالاتر میرود.

بطور مثال اگر زنی امروزه در ۲۸ سالگی شوهر کند (باتوجه باینکه در عرف

بقیه در صفحه ٦٤

از : دکتر گابریل اشترگر
جامعه شناس مشهور آلمان

ازدواج مدرن یا قدیمی؟

سرزبونا

این حرفها وخبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته ،در چهارگوشه عالم برسر زبانها بود

بدون شرح

عمر دروغگو کوتاه است

عده‌ای از دانشمندان اطریشی ، هلندی وامریکائی که سالها روی دروغگوئی واثراتش مطالعه میکردند بالاخره نتیجه مطالعاتشان را افشاء کردند وصریحا اعلام داشتند :

ـ دروغ عمر را کوتاه میکند .

بموجب این گزارش علمی زنان ۳۱ درصد بیشتر از مردان دروغ میگویند ودروغگوئی باعث میشود که از عمر انسان دروغگو سه سال‌کم شود. زیرا وقتی کسی دروغ میگوید قلبش تندتر میتپد ، فشار خونش بالا میرود وکار عادی‌کبد ، ریه‌ها، کلیه‌ها ولوزالمعده دچار اختلال میگردد . این عوارض بدان سبب است‌که دروغگو بیم دارد دروغش فاش شود .

پروفسور «بیداست» امریکائی اظهارداشته :

ـ همه ما مردم دروغ‌میگوئیم‌منتها دروغ گفتنمان شدت وضعف دارد. هر انسان بطور متوسط در سال بین۳۰۰۰ تا ۵۷۰۰۰ دروغ بزرگ و کوچك میگوید . بچه‌ها دروغگوئی‌را از هشت سالگی ببعد یاد میگیرند . دروغهائی که قبل از هشت سالگی میگویندمدروغ نیست بلکه تجسم فانتزی‌مآبانه‌ای است که آنان از «راستگوئی» دارند .

پردرآمدترین هنرپیشگان سال گذشته

اداره مالیات (لوس آنجلس) در امریکا اسامی پردرآمدترین‌هنرپیشگان وستارگان سال‌گذشته یا ۱۹٦۷رااانتشار داده است . اینها عبارتند از :

جولی آندروز ـ لی ماروین ـ پل‌نیومن ـ دین‌مارتین ـ شون‌کانری ـ الیزابت تایلور ـ سیدنی پواتیه ـ جان واین ـ ریچارد برتون ـ استیو مك‌کوئین .

درآمد جولی آندروز در سال گذشته بالغ بر ۳۹۰ میلیون تومان بود وبادرآمدن اسم سیدنی پواتیه بین پردرآمد های هولیوود ، برای اولین بار درتاریخ سینما سیاه‌پوستی درردیف ده‌تن از پردرآمدترین هنرپیشگان سال قرارگرفت .

زنی‌رئیس گانگسترهای اروپا

روز هفده دسامبر یعنی چند روز بکریسمس مانده،زن‌جوانی‌درهامبورگ دستگیر شد که سالها مایه وحشت بانکهای آلمان بود . بعد ازدستگیری (گیزلاورلر) روزنامه های آلمان از اوبعنوان(رئیس گانگسترهای‌زن) اسم بردند . «گیزلا» که یك باند دزدی تشکیل داده بود خیلی خوش سلیقه تشریف داشت وفقط به بانك‌ها دستبرد میزد . این زن ۳۳ ساله فقط دریکی از دستبرد هایش توانست ۸۰۰٫۰۰۰ تومان برباید . «گیزلا» که برسه مرد ریاست داشت هنگام سرقت لباس مردانه میپوشید ، ماسك‌بصورت میگذاشت و رولور بکمر میبست .

گیزلا تاکنون به ۱٤ بانك دستبرد زده وجمع کل سرقتهایش ازمیلیونها تومان متجاوز است . وقتی پلیس در (آلتونا) وارد خانه او شد بیش از ده قبضه اسلحه ، ۷۰۰ عدد فشنگ، وانبوهی از ماسکها ، کلاه‌گیسها ، وسائل گریم ، وشماره های قلابی اتومبیل پیدا کرد .

مرده‌شوی تعطیلی ندارد

هفته گذشته آقای (امبرتو‌اوبری) مرده‌شوی ٤٦ ساله شهری کوچك در حومه ناپل‌ایتالیابدستور مقامات‌مربوطه از کاربرکنار شد. علت برکناری «اومبرتو» آن بود که روی تابلوی نوشته بود :

ـ بعلت فوت زنم امروز غسالخانه تعطیل است .

وسپس تابلو را به درغسالخانه آویخته بود .

«اوبرتو» میگوید:

ـ زنم که بسافرت رفته بود درشهر دیگر مرد ، من مجبور بودم برای تشییع وتدفین اوبروم .

اما ظاهرا مقامات شهر معتقدند : مرده‌شو مرخصی ندارد. زیرا مرده‌های مردم را که نمیشود روی‌زمین‌بلاتکلیف گذاشت .

شرط ناگوار

چند روز پیش‌درلندن‌آقای (آلبرت روبن) میلیونر مشهور انگلیسی‌عمرش را بشما بخشید .تمام میلیون هایش‌را برای تنها دخترش(والر) باقی‌گذاشت منتها آقای «روبن» دروصیت‌نامه‌اش نوشته : «والری تنها وارث من است اما تا قبل از ۵۰ سالگی حق دست زدن به یکشاهی ازاین ارثیه راندارد، زیرا زنها تا قبل از پنجاه سالگی عقل درستی ندارند وقدرپول رانمیدانند ودختر منهم ازاین قاعده مستثنی نیست.»

بدنیست بدانید والری‌بیچاره‌حالا ۳٦ ساله‌است وناچار باید ۲٤ سال‌دیگر صبر کند .

دو ایرانی بیتل

(انوش‌سامی) ۳۱ ساله و (تیمور سامی) ۲۷ ساله دوجوان پولدارایرانی هستند که اخیرا درمونیخ یك‌کاباره بیتلی بنام (بلوآپ) افتتاح کرده‌اند . بقرار نوشته مطبوعات آلمان (بلوآپ) بیتلی‌ترین پاطوق جوانان اروپاست و متجاوز از پنج میلیون تومان خرج تزئینات مدرن آن شده‌است . این دو برادر ایرانی در شب کریسمس دست بکار پرسروصدای دیگری زدند، یعنی بروزنامه‌ها آگهی دادند حاضرند در شب کریسمس از ۱۲۰۰ دختر و پسر بی پول وتنها در «بلوآپ» مجانی پذیرائی کنند . شب کریسمس ابتدا آهنگهای مخصوص کریسمس نواخته شد وسپس ۱۲۰۰ دختر وپسردوردرخت کاج با موزیك بیتلی برقص وپایکوبی پرداختند .

برده‌داری در (پرو)

(آلفردو)ی شش‌ساله دو کلانتری گفت :

«من دیگرنمیخواهم درخانه‌غریبه‌ها زندگی‌کنم. من‌پدرومادرم رامیخواهم»

همین جمله باعث شد پلیس کشور (پرو) به‌راز وحشتناکی پی‌ببرد، زیرا طی تحقیقات بعدی فهمید مردی آلفردو وبیست دختربچه وپسر بچه را بپایتخت آورده وهرکدام رابمبلغ ۱۸۰۰ تومان به خانواده های پولدار فروخته است .

حقیقت وحشتناکتراینکه پلیس‌متوجه شد چون درپرو حقوق کلفت ونوکر خیلی گران‌است مردم بچه‌های دهاتی را میخرند وازآنان بصورت برده کار میگیرند . ظاهرا مردم دهات بعلت فقر زیاد اطفالشان را باکمال رضایت میفروشند وبحدس قریب بیقین‌هرسال متجاوز از ۲۸۰۰ بچه بفروش میرسد. دختر بچه‌ها مشتری بیشتری دارند و قیمتشان هم گرانتر است .

چهره های شعر امروز

سیمین بهبهانی

در مضمون‌پردازی شعری، رقت زنانه‌ای دارد

زچه جوهر آفریدی دل داغدارمارا؟
که هزارلاله پوشدپس‌ازاین‌مزارمارا
تن ما چرا بسوزی که خود این
گناه کردی
توکه بوسه‌گاه‌کردی لب‌پرشرارمارا
چه کنم جز اینکه گویم بنگر به
لطف‌بنگر
دل گرمسوز مارا ، رخ شرمسارمارا
زسرشك ، نم فشاندم به‌بنفشه‌زار
دوری
که زبوته‌ها بچینی گل انتظار مارا
چونسیم‌آشنایی زکدام سو وزیدی
توکه بیقرارکردی همه لاله‌زارمارا
منم آن شکسته سازی که توام
نمی‌نوازی
که فغان‌کنم زدستی که‌گسسته‌تارمارا
زکویر جان «سیمین» نه گل ونه
سبزه روید
دل رنگ‌وبو پسندت چه کندبهار
مارا ؟

«سیمین بهبهانی» در ۱۳۰۶متولد شده ، خانواده او — از جمله‌مادرش— همه دوستدار شعرند و به تفنن شعر می‌گویند ، اما دراین میان ، تنها «سیمین» است که پا از حد تفنن و تقلید شعری فراتر گذاشته است .

«سیمین شاعری نوسرا نیست . اگرچه دراین زمینه طبعی آزموده است ودر کتابهای «جای پا» «چلچراغ» و«مرمر» آثاری از او هست که‌گرایش به شعر نو را نشان می‌دهد ، اما عیب اشعار «نو» این شاعر — مانند بیشتر معاصران — در «دوگانگی» و تضاد «مضمون» و «قالب» شعر است . بقول یکی از معاصران ، آنچه موجب «نو» بودن یك اثراست ، «بافت» شعر است و مقصود از بافت شعری ، مجموعه خصایصی است که شیوه کار هر شاعر را می‌سازد . تنها به مضمون تازه ، کلمه‌های جدید یا وزن‌های غیر عروضی پرداختن وهمه جهات وجنبه های یك اثر هنری را ندیده گرفتن ، شاعر را به جایی نمی رساند و خواننده اینگونه آثار همیشه احساس نوعی پراکندگی و دوگانگی در شعر میکند .

بقیه در صفحه ٦٦

شعر های تازه

«سرود زهره به‌رقص آورد مسیحارا»
حافظ

سرود زهره

زیباترین سرودها را خواندیم
در نیمه‌های آذر

آن‌شبگذارتنها ازشهرمیگذشت
گیسوی‌شاهوارش برآب‌هارها
زیباترین سرودها را در گذار
او خواندیم

ماه برهنه بود که می‌آشفت
و دستهای خستهٔ خنیاگران
بر چنگهای سیمین ، بر نقرهٔ
بلند کهن می‌نواختند
زیباترین سرود کهن را

گیسوی شاهوارش ، برآب‌ها
رها
م. آزاد

از نقطه پایان

کار من اینست:
درخالی پوچ‌زمان، فریادکردن
بیهوده در تکرار ابلق رنگ‌ایام
بگذشته‌ها، آینده‌هارایادکردن

آینده را با طرح گنگی نقش
بستن
امیدرا درمتن‌مبهوتش نشاندن
وزدره‌های ژرف و کور یاس ،
رستن

درماندگی را در نگاه دوست
خواندن
درلرزه‌ازدمسردی آهش‌فتادن
در حیرت از خاموشی لبهاش
ماندن

آیا توانم ؟
از نقطه پایان ره ، آغاز کردن؟
برساکت تاریك شهر ، آواز
دادن
تا احتمالا عقده دل باز کردن؟

پناهی سمنانی

شکفته در شب من

چوصبح‌چشم‌تو، ای‌صبح‌،صبحگاهی‌نیست
بیا که بی‌توزمان جزشب سیاهی‌نیست
به جست‌وجوی تو آواره‌جوی رهپویم
بجرپناه تو دریا ، مرا پناهی نیست
گناه از تو و چشمان جادوانه تست
تو خوبی اینهمه ، چشم مراگناهی نیست
همه نگـاه نیازم بشوق دیـدن تو
ترا براین همه مشتاقیم نگاهی نیست
حدیث یاد تو پیوسته قصهٔ دل ماست
بسینه بسکه غم تست راه آهی نیست
فسرده برگ خزانم بکام وحشی مرگ
جزآنکه تن بسپارم بباد راهی نیست
پرویز خانفی

سکوت شب تار

تا از شراب چشم تومستم
حاجت به جام باده ندارم
مخمور چشم مست تو هستم
بینی‌اگر غمین و فگارم

درآسمان خاطر من نیست
ای مهر من چو روی تو ماهی
جز ناشکفته غنچهٔ مهرت
برقلب من نرسته گیاهی

عمری در آسمان حوادث
شاهین صفت پریدم ، مغرور
نی باکم از خدنگ بلاخیز
نی وحشتم زدره و ماهور

چون باز پرشکسته بدامی
افتاده‌ام کنون سروپاچنم
بس شعله امید فسرده است
درقلب من‌که پرشده ازخشم

حرباصفت به پهنهٔ ایام
بربسته‌ام دو دیدهٔ خونبار
تا سرکشد طلیعهٔ خورشید
تا بشکند سکوت شب تار

نوح

غزل

لاله زار از اشك كردم تاكنارخویش‌را
درخزان عمر میجویم بهارخویش را
زآتش این کاروان خاکستری‌برجانماند
میزنم برآب نقش انتظار خویش را
بار خاطر بود یاد یار واندوه دیار
بردمام از یاد خود یارو دیار خویش را
روزگاری‌رفت‌وعمری‌طی‌شدوگم کرده‌ایم
در دیار بی نشانی روزگار خویش را
چون صبا سرگشته‌ام دروادی‌حیرت‌هنوز
تامگر جویم دراین صحرا غبارخویش‌را
روی چون دریا زطوفان حوادث‌برمتاب
تا مگربرسازی ازگوهر کنار خویش را
قرنها بگذشت ودرآئینهٔ گشت زمان
باز می‌بینم بحسرت یادگار خویش را
مشفق کاشانی

«هنری لانگ‌فلو» Langfelou
شاعر امریکائی (قرن نوزدهم)

تیر و آواز

در هوا تیری رها کردم
بر زمین افتاد
من نمی‌دانم کجا، زیرا
آنچنان تند و شتابان بود در
پرواز
گز نظر گم بود.

بر دمیدم در هوا آواز
بر زمین افتاد
من نمیدانم کجا، زیرا
چه کسی را آنچنان چشمان
تیز و تند و هشیار است
که تواند دید پرواز نوایی را!!

سالها بگذشت، سالهای سال
یافتم بر شاخساران بلوطی پیر
تیر را
همچنانکه بود از آغاز
بی‌شکستی

سالها بگذشت، سالهای سال
یافتم بر شاخساران بلوطی‌پیر
تیررامن، بی‌شکافی یاشکستی
همچنانکه بود از آغاز
وهمان آوازرا، زآغاز تافرجام
یافتم در قلب یار مهربانی باز.
ترجمه: مهران

تازه‌های هنر

نمایشنامه «اسفل‌السافلین» نوشته صادق هاتفی وبه کارگردانی خود او، برای اجرا در تلویزیون ملی ایران ضبط گردید . بازیگران این برنامه ، هنرجویان‌کلاس تئاتر پژواك وعبارتند از آقایان : هاشمی — کریمپور — ایرانپوی — فرهنگ — قنادزاده ، همچنین آقایان جلال‌احساسی واسمعیل خلج .

ارکستر سنفونیك تهران برهبری حشمت سنجری وبه همراهی نوین‌افروز (پیانو) بدعوت انجمن فیلارمونیك تهران ، روز شنبه ۹ دیماه در تالار رودکی اجرا گردید .

گفت‌وگوئی با «ماری شایانس»

نقد نقاشی

انسانیت و محبت را میتوان با ترسیم «چهره» نشان داد

«مادر» سمبل زندگیست و من به تصویر کردن چهره مادر علاقه دارم

این هفته بدیدن آتلیه خانم «ماری شایانس» رفتیم و ضمن تماشای کارهای تازه او درمورد نقاشی و «حکاکی» که هنر تخصصی «ماری» است به‌گفت‌وگو پرداختیم .

— . . . . . .

— تحصیلات متوسطه را درمدرسه «ژاندارك» تمام کردم ودوره های بعدی را درمدرسه دانشکده «بروجیا» ، «آکادمی‌ونیز» و «راونیا» گذراندم. علاوه برنقاشی ، حکاکی وموزائیك وفرسك سازی راهم فراگرفتم .

وقتی‌درونیزبودم درتئاتر «فنیچه»، شنوگرافی (نقاشی‌صحنه) رانیزآموختم.

— تاکنون چند نمایشگاه داده‌اید ، درکدام بی‌ینال ها شرکت کرده‌اید وآیا کارهایتان درموزه‌هاوکلکسیونها هم وجود دارد ؟

— روی‌هم‌رفته در۳۳نمایشگاه‌که نیمی جمعی ونیمی شخصی بوده است شرکت کرده‌ام. جوائزی که‌دربی‌ینال‌ها برده‌ام عبارتند از : مانسیون از اولین‌بی‌ینال تهران — جایزه اول بی‌ینال ونیز— جایزه اول بی‌ینال «مستره» ایتالیا — جایزه اول در قسمت حکاکی از بی‌ینال تهران وجایزه اول از بی‌ینال «کاوارزاه» — جایزه اول بی‌ینال «آدریا» ایتالیا .

— چند سال است نقاشی میکنید و سبك کارتان چیست ؟

— از دوران طفولیت نقاشی‌میکنم، اما مدت ۱۳سال‌است که بعنوان نقاش شناخته شده‌ام. از کلاسیك شروع کردم وحالا میتوان گفت‌که «امپرسیونیزم» کار میکنم .

بقیه در صفحه ٦٦

«خوشحال»

«رقص شمشیر» (فرسك)

نقد تئاتر

مرگ در برابر

نویسنده: وسلین‌هانچف
کارگردان: سعیدسلطانپور
بازیگران : منوچهر آذری — صادق هاتفی — حمیدطاعتی .

جای اجرا: تلویزیون ملی ایران

آسیابی دور در منطقه‌ای جنگی. سال ۱۹٤٤ ، پیش از ماه اکتبر . پارتیزان ها با قوای دولتی می‌جنگند. توفان در شب می‌وزد و آسیابان در آسیاب — تنهادلبستگی‌اش—سی‌پلکد— و .... در برابر تصویر مریم زانو می‌زند واورادی زمزمه می‌کند .

صدای ضربه های در ، در آسیاب می ریزد . آسیابان بیمناك میشود . صداها تند وپی‌درپی میشود وپیرمرد ناگزیر در را می‌گشاید .

پارتیزان خودرا به درون‌می‌کشد وآسیابان در را می‌بندد . پارتیزان پراز تب و خستگی است . آب‌می‌نوشد، از شکست موضعی پارتیزان ها دربرابر گروهان دشمن با نفرت و خشم سخن می‌گوید ، خسته است ، آسیابان اورا به بستر می‌برد و پارتیزان می‌خوابد . صدای ضربه‌های‌در— سنگین‌وپیاپی— دوباره درآسیاب‌میریزد، دلهره، وجود پیرمرد را پر میکند : چه باید بکند؟ .... کیست ؟ ....

ناگزیر در می‌گشاید و «افسر» وارد میشود . افسر خشن وبی‌پرواست. می‌خواسته به دهکده برود وراه را گم کرده است . شب است وباید استراحت کند و پیرمرد با رفتار خویش شك را درافسر برمی‌انگیزد و ....

افسر : تنهایی ؟ ....

وآسیابان پیر اقرار می‌کند . اقراری پراز ترس ودروغ . آسیابان‌از این که پارتیزان را پناه داده است خودرا گناهکار میداند وافسر بی رحم وسخت ، آسیابان را به پاسگاه می‌فرستد تا با قوای کمکی باز گردد .

آسیاب از سکوت سنگین است. زمان می‌گذرد ، پارتیزان برمیخیزدو افسر اورا دعوت به تسلیم میکند ، پارتیزان ، تند ووحشی برمیگردد افسر را بر زمین میکوبد و ناگهان ... آنها یکدیگر را میشناسند .

روزهای درس ونوجوانی را با یکدیگر بوده‌اند ، سال‌ها با اندیشه‌های یکدیگر آمیخته‌اند . افسر ، شاعر بوده است واکنون تمام شعرهای او ازذهن پارتیزان‌می‌گذرد . آنها دوست بوده‌اند واینك رو درروی هم می‌جنگند .

پارتیزان نیروهای گذشته راچون آتشی‌که از خاکستر برخیزد در افسر بیدار می‌کند و افسر بادرك هستی آلوده و پوچ خویش گلوله‌ای به خود شلیك می‌کند تا با خون خود حقیقت پارتیزان وعشق مبهمی اورا تاییدکند.

✶

کارگردانی«مرگ‌دربرابر»ریشه‌در آگاهی دارد . اجرا آسوده و شناخته است وبازیگرها از لحظه‌هایی دقیق وسنجیده می‌گذرند .

کارگردان هدف اثر را دریافته، با تصویرها وحرکت‌ها ، آن را تفسیر می‌کند وبا اینهمه باید پذیرفت که فضا گاهی از گرمای دینامیك صحنه دور میشود وبه حالت های سست می‌رسد .

افسر وپارتیزان درتمام لحظه‌ها دینامیسم اجرا را با خود ندارند ، درگیری آنها هنگام مطرح شدن‌تکنیك تئاتر قدرت خودرا از دست میدهد و روبه‌رفته کارگردان برای تکنیك ، اندیشه‌ای اساسی نداشته است .

اما عاطفه در تصویرها جاریست. تصویرها ، تابلوهای زنده‌ای می‌پردازد وروح‌نمایشنامه ، گاهی به حماسه و شعر می‌پیوندد .

«منوچهر آذری» با اجرای‌نقش آسیابان توان خودرا بارز می‌کند حرکت های او از روان خسته و قلب گرفتهٔ آسیابان سخن می‌گوید : هنگامی‌که آسیاب را ترك می‌کند ، گویی آخرین ریشه‌اش را با آسیاب می‌گسلد ... آیا در جاده ، زیر بادها وباران‌ها خواهد مرد ؟ .... و «صادق هاتفی» تصویرگر «پارتیزان» ،

بقیه در صفحه ٦٦

★ عاشقم ، ولی محبوبه‌ام تردید دارد ، چکنم ؟

★ ۵۰ ساله‌ام و نمیدانم چرا زن جوانم سرد مزاج است !

★ فامیل شوهرم میگویند ، زن کارمند ، بد زنی است !

پدرم کبوترباز است!

پدر کبوترباز!

جوانی هستم ۱۹ ساله . در کلاس یازده درس میخوانم . پدری دارم کارگر که علاقه عجیبی بکبوتربازی دارد ومرتب او ومادرم سراین موضوع دعوا میکنند . بچه‌های همکلاسم‌خیال میکنند من کبوتربازی میکنم و مرا کبوترباز صدا میکنند . هرچه بپدرم میگویم ازاین‌کار زشت دست بردار گوش نمیدهد . نمیدانم چکنم . آیا ازاین منزل بروم . یامنهم باپدرم همکاری‌کنم. خـ‌روـ‌ب

● شما بخوبی میتوانید با رفتارخود برفقایتان نشان دهید که افکارتان با پدرتان بکلی فرق دارد وکبوتربازی پدردرشمااثری‌ندارد. بسیارندپدرانی‌که اعمال بی‌رویه و عادات مضره دارند ولی فرزندانشان بعکس مردمی صالح وخوشرفتار و قابل‌تحسین‌اند . مگر نشنیده‌ای که لقمان را گفتند :

ادب از که آموختی ؟ گفت از بی‌ادبان .

شما در نهایت صراحت بدوستان خود بگوئید که پدرتان کبوتربازاست ولی شما از کار او متزجرید و اگر آنها جوانانی فهمیده باشند به‌عقیده شما احترام میگذارند و حساب شما را از حساب پدرتان جدا می‌کنند و اگر هم که نفهم وبچه باشند پشت‌سرشما هر صفحه‌ای که می‌خواهند بگذارند، یك گوش‌درو یك گوش دروازه !

باقسم‌و آیه‌نمیتوان‌عشق‌خرید

جوانی هستم ۲۰ساله . ازکودکی بیکی ازدختران فامیل دلبسته‌ام. وقتی خواستم از او رسما خواستگاری کنم اعتراف کرد که دیگری را دوست‌دارد ونمیتواند با من ازدواج کند. بدون او زندگی برایم محال است. کنترل خود را از دست داده‌ام و کنج خانه یا درمحلهـــای خلوت درانتظار مرگ روزشماری میکنم . ازشما راهنمـائی میخواهم. خ. جعفری

● خوب آقای‌عزیز ، مگر عشـــق یکجانبه میتواند سعادت شما را تامین بکند . وقتی دختری شما را دوست ندارد کسی نمیتواند جبرا او راعاشق شما بگرداند کمااینکه خودتـان اگر دختری را دوست نداشته باشید آیا با موعظه و التماس و قسم و آیه ممکن است تغییر عقیده بدهید ؟ نه‌قربان ، با قسم و آیه عشق نمی‌توان خرید . اگر صبور و فهمیده باشید این عشق نابسامان یك طرفه را با گذشت زمان فراموش می‌کنید و بعدها خواهیددید در دنیای فراخي که زیر آسمان‌کبود گسترده شده است شما هم قسمتی‌دارید و سرنوشتی و بالاخره عشق مناسب حال خودرا پیدا خواهیدکرد .

تردید در عشق

جوانی هستم۲۲ساله‌وازخانواده‌ای متوسط . سه سال پیش با دختـری آشنا شدم‌که از صمیم قلب دوستش داشتم ولی او درعین اینکه بمن ابراز علاقه میکند هرساعت یك اخلاق‌دارد. گاهی خوش‌روئی میکند و گـاهی خشونت. دراین سهسال نتوانسته‌ام بفهمم اخلاقش چیست. خیلی زود آشنامیشود وبلافاصله فراموش میکند . برقصیدن وخودنمائی خیلی علاقه دارد. ازآینده میترسد و میگوید نخواهد توانست زندگی آرامی داشته باشد نمیدانـم چکنم . آیا پزشك روانشناس خواهد توانست اورا معالجه کند و از اودختر آرامی بسازد یا اینکه باید از عشق‌چشم بپوشم. ع. ح

● خودنمائی و علاقه به‌رقص ارتباطی با میزان عشق ندارد . بنظر ما اگر این دختر واقعا و از ته دل و بدون تردید شما را دوست میداشت رفتارش سرد وگرم و چهارفصل نداشت و در سراسر مدت سال مخلص خالص وتمام عیار باقی می‌بود و چون چنین نیست چه‌بسا که درباره شماعزمداشت وسیداند که‌آیا از ته دل دوستان دارد یانه ؟ بنظر من قبل‌ازاینکه او را به کلینیك روانشناسی ببرید قلبش را به لابراتوار تحقیق‌ومکاشفه ببرید تاببینید آیا واقعا شما را دوست میدارد یا ای، هم آره و هم نه !

عجب سؤالی ؟!

با دختری از اهالی سنندج ازدواج کردم . او را بسیار دوست دارم و از او صاحب اولاد میباشم ولی موضوعی که مرا ناراحت کرده اینست که او هیچگاه بسر و وضـع خودش نمیرسد و همیشه نامرتب است و نسبت بروزهای اول زندگی خیلـی سردتر شده . میدانم که زن نجیبـی است ولی دلیل سردی او را نمیدانم. من ۵۰ ساله هستم و احتیاج بمحبت او دارم. نمیدانم‌چکنم مرا راهنمائی کنید. م.م

● آقای عزیز اگرنظری به‌آینه و بعد به شناسنامه وتاریخ تولد خود بیندازید دلیل سردشدن همسر جوانتان را بهتر درك خواهید فرمود !

اینکه دیگر سؤال‌ندارد چون از قدیم گفته‌اند : اگر تیر به پهلو رود و بمیری به از آنکه شوهرپیر گیری!

فامیل متعصب

زنی‌هستم‌کارمند فرهنگ‌رفسنجان ۱۰ سال سابقه خدمت دارم ۵ سـال آموزگاری ۵ سال مدیری مدرسه . هفت سال است با مردی‌ازدواج کرده‌ام که او هم کارمند فرهنگ است دو دختر هم داریم . سه سال اول‌زندگی خوب بودیم ولی فامیل شوهرم‌میگفتند زن کارمند خوب نیست و زن باید ذلیل و بیچاره مرد باشد. دراین‌مدت خیلی از دست آنها ناراحتی‌کشیده‌ام واخیرا اورا بعنوان اینکه مـادرش سخت مریض است بشیراز برده‌اندو‌درآن شهر منتقلش کرده‌اند . اینك اخطاریه بنام من آمده که باید بشیراز منتقل شوی‌و از کارت دست برداری بااینکه تقاضای طلاق کنی . نمیدانم چکنم حقوق شوهرم ماهی ۷۰۰ تومان‌است بااین حقوق و کرایه منزل زندگـی چطور اداره خواهد شد . بمن بگوئید چکنم آیا دادگاه حمایت خانواده‌اجازه کار بمن خواهدداد یا نه ؟ ف.س

● خانم، یکی از مواد قانون حمایت خانواده اینستکه اگر شوهری از کار کردن همسر خود عدم رضایت دارد باید بدادگاه شهرستان شکایت کند و درصورت تایید دادگاه همسر خودرا به‌ترك شغل وادارد اما بدون حکـم دادگاه این حق را ندارد . ضمنابدانید دادگاه هم درصورتی زن را به ترك شغل وادار می‌کند که شغل او مغایر با حیثیت وشؤون خانوادگی بـاشد وخوشبختانه شغل معلمی و آموزگاری یکی‌ازشریف‌ترین مشاغل است‌وبنابراین فامیل شوهر شما که ازقرار معلوم‌مردم متعصب و جاهل و املی هستند حرف ناحق می‌زنند و دادگاه هوس آنها را رومی‌کند . پس چون حق باشماست باید درمقابل آنها ، باستعانت قانون، ایستادگی کنید خاصه اینکه هدفتان‌از کارکردن کمك به معاش و زندگـی خانواده است. ضمنا برای اینکه راهتان را درست تشخیص بدهید بدنیست بایك وکیل مدافع مطلع مشورت کنید تا راه قانونی را پیش پای شما بگذارد.

عقرب عاشق !

دختری ۱۷ ساله هستم کشخصی بنام عقرب سیاه با من مکاتبه میکند . مرا تهدید کرده که اگر عشق او را نپذیرم باعث زحمتم خواهد شد و عاقبت نیشش را خواهد زد . و کاغذهای او همه بدون اسم و امضاء است. میخواستم باین آقا بگویم‌کسیکه جرات ندارد خودش را معرفی کند چگونه میتواند کسی را تهدید کند و نیش بزند . ازطرفی راهنمائیم کنید که چگونه میتوانم از شر او خلاص شوم . فرشته

● ازاین عقرب‌های خنده‌دار ترسوکه تفنگشان چوبی است (یعنی نیششان بی‌زهر) و خودشان ناجوانمرد توی سوراخ و سنبه‌ها بسیار فراوانند . از او باك نداشته باشید که اگر مرد بود و با غیرت راه بهتری برای جلب‌توجه پیش میگرفت.

زنم یکباره ازمن رمیده‌است

مردی هستم ٤٤ ساله و دهسال قبل با زنی که درآنزمان ٢٤ سـال داشت و شوهر دیگری کـرده بود ازدواج کردم چند سال اول خیلـی زندگی آرامی داشتیم ولی پس ازتولد اولین فرزند و تغییر ماموریت اداری من بشهر تبریز، اخلاق زنم بکلی‌فرق کرده و روز بروز بدتر میشود و حالا ناچار شده‌ام بخاطر ناراحتی او یك اتاق در مراغـه گـرفته تنها زندگی کنم. البته مخارج آنهارا بنحو احسن میپردازم. بااینهمه بعدازمدتی که‌دیدن آنها میروم زن‌من مثل اینست‌که قاتل پدرش را می‌بیند و از من متنفر است. نمیدانم چکنم و چگونه بچه‌هایم را رها کنم . واضح است‌که بدون پدر بچه‌هایم تربیت صحیح نخواهندداشت. منتظر راهنمائی هستم. امضاءمحفوظ

● تشبیه خودتان به قاتل و دیو کافی نیست‌که روشن‌کندچرا همسرتان‌ناگهان عوض شده وازشما سلب علاقه کـرده است.

اگر دیوانه و مخبط وگرفتـار ناراحتی روحی نباشد پس نفرت او از شما لابد یك دلیل مخصوص دارد که مربوط به روابط خصوصی بین‌خودتان است.

باید خودتان با بوسیله یك‌دوست عاقل وباشعور با او به گفت‌وگو بنشینید وحرفهای او را منصفانه بشنوید تـا بگوید چرا ناگهان از شما رده شده است ؟

مثلا آیا در آمیزش زناشوئی‌تان اشکالی وجود ندارد ؟ و یا ازاین‌قبیل مسائل که معمولا از اسرار خصوصی هر زن وشوهراست .

سؤالات و جوابهای طبی

درمطب دکتر

★ آیا لوچی درمان پذیر است ؟

★ چگونه میتوانم چاق شوم

★ علائم سرخجه.

رابطه قولنج عادت‌ماهیانه با تشنگی !

دختری هستم ۱۸ ساله که در مواقع عادت ماهیانه خیلی ناراحت میشوم. عجیب اینست که دراین‌جریان خیلی تشنه میشوم و میخواهم آب بخورم . مادرم میگوید اگر درروزهای اول عادت ماهیانه آب بخورم برایـم ضرر خواهد داشت . خواهش میکنم بفرمائید با اینکه لبهایم از شدت‌تشنگی خشك میشود آب بخورم یا نه ؟

ــ دوشیزه عزیز . در هیچ‌کتاب طبی تا بحال ننوشته‌اند که شما در موقع عادت ماهیانه تشنه بمانید . ضمنا برای رهائی از قولنج ودرد ماهیانه ، میتوانید از پزشك زنان استمدادبجوئید تا با تجویز داروهای مناسبی رفع این ناراحتی را در شما بکند . اخیرا دارو های با ارزشی برای قولنج دوران قاعدگی دردسترس پزشکان قرارگرفته است .

آیا لوچی درمان پذیـر است ؟

دختر جوانی هستم‌که براثرشوکی که در کودکی بمن دست داد دچـار (لوچی) شده‌ام واز این وضع سخت رنج میبرم چپ شدن یکی از چشمان، زیبائی مرا به خطر انداخته است . از شما میخواهم جواب دهید که این لوچی من قابل علاج است ؟

ــ لوچی امروزه قابل علاج است وبـا عملی که در روی چشم میشود میتوان آنرا بحال اول برگردانید . شما میتوانید به یك جراح چشم حاذق مراجعه کنید تا پس از معاینه تحت عمل قرار بگیرید .

دچار ضعف اعصاب شده‌ام

دختری ۱۷ ساله‌ام . دوماه پیش بر اثر مرگ پدر بزرگ ومادر بزرگم‌که بفاصله کوتاهی صورت گرفت بسیار ناراحت شدم وچون بیش از حد بآنها علاقه داشتم مرگ آنها اثر بدی روی من گذاشته ، بطوریکه از هـرکس میترسم . شبها خوابم نمیبرد، قـادر به درس خواندن نیستم ، روز بـروز لاغرتر میشوم واز همه نفرت دارم ، حتی از مادرم. خواهش میکنم مـرا راهنمائی‌کنید بااین ناراحتی‌ها چکنم؟

ــ شما بعلت بروز این ضایعات دچار ضعف اعـصاب شده‌اید . این وظیفه پدرومادر شماست که هرچه زودترشما را بپزشك متخصص اعصاب ویاپزشك داخلی راهنمائی‌کنند . شما باخوردن مقداری قرص یا شربت مسکن اعصاب وتزریق‌آمپول‌های‌ویتامین(ب‌کمپلکس) وویتامین ب ۱۲ حالت اولیه خودرا بدست خواهید آورد .

داروی شفاف‌کردن چشم

بانوی سی‌ساله‌ای هستم و چشمـان زیبائی دارم . متاسفانه مدتیست‌سفیدی چشمانم کمي زرد شده وبخصوص بعد از تماشای فیلم یاتلویزیون کمی قرمز وزرد میگردد . من شنیده‌ام داروئی وجود دارد که بمحض ریختن بچشم آنرا سفید میـکند وبرنگ اصلـی برمیگرداند،بخصوص برای‌من‌که اکثر

شبها باتفاق شوهرم بمهمانی میروم ، این داروبنهایت ضرورت رادارد ، لطفا بمن بگوئید چنین داروئی هست یانه ؟

ــ بلی خانم، اولا چنین داروئـی وجود دارد وقطره‌های‌مختلفی‌ساخته‌اند که درداروخانه های معتبر به فروش میرسد، ثانیا شما باید بوسیله پزشك خانوادگی خود معاینه شوید که معلوم گردد این زردی مختصر مربوط‌به‌تنبل شدن کبد شماست یا مربوط است به ــ دستگاه چشم وضعف آن .

چگونه میتوانم چاق شوم

بانوئی ۳۰ساله‌ام ودارای سه‌فرزندم بعلت آبستنی های مکرر، بی انـدازه لاغر شده‌ام وهرکاری میـکنم چنـد کیلو بوزنم اضافه شود موفق نمیشوم، هیچ مرضی هم نـدارم . لطفا مـرا راهنمائی کـنید آیا بـرای چـاق شدن داروئی وجود دارد و چون من درشاهی زندگی میکنم لطفا اسم آنهارا برایم بنویسید .

ــ بااینکه بنظائر این سؤال جواب داده‌ایم ، برای شما که خیلی عـلاقه بچاق شدن دارید متذکر میگردیم که باید درروز حـداقل ٤ مرتبه غـذا بخورید ، سیب زمینی ، برنج، کره ، مربا ، گوشت فراوان میل کنید، سعی کنید بعد از ناهار یـکساعت حـتما استراحت کنید ، شبها زود بخوابید ، از پیاده‌روی وخستگی زیاد خودداری

کنید ، مسلما وزنتان بیشتر خواهـد شد ، ضمنا سعی‌کنید از عـصبانیت و محیط پر جاروجنجال بدور بـاشید ، البته داروهائی‌برای‌چاق‌شدن‌وجوددارد که متاسفانه اسامی آنها را نه درمجله میشود نوشت‌ونه‌بطورنسخه‌میتوان‌بشماکه درشهر دیگر هستید تجویز کـرد ، بعقیده ما بهتر است بپزشك خانوادگی خود در همان شهر مراجعه کنید که اوهم شمارا با داروهای لازم تقویـت کند .

علائم سرخجه

طفل یکساله همسایه ما مبتلی به‌تب شده وپزشك معالجش تشخیص سرخجه داده است ، ممکن است لطفا مختصری درباره این مرض مطالبی بنویسید که تا چه حد مسری است وبرای‌جلوگیری از آن چه باید کرد ؟

ــ این بیماری که درایام پائیـز و زمستان بیشتر دیده میشود یك بیماری مسری است‌که راه سرایت آن عـین سرخك از ریزش آب بینی و دهـان است . هرطفلی با یکمرتبه ابتلابرای همیشه از آن مصون میشود. این‌مرض را دربعضی نقاط‌شرق ایران«زرافشان»

میگویند ونام خارجی آن (روبئول) است ، علائم آن بایك تب خفیـف و ناراحتی گلو وحنجره وبزرگ شدن غدد گردن وپشت‌گوش شروع‌میگردد. اغلب بروز لکه‌ها بشکل سرخك و یا مخملك است . دانه‌هااز پشت گوش ظاهر شده وبتمام بدن انتشار می‌یابد . معمولا این بیماری سبك وزودگـذر است وکمتر عارضه خطرناك میدهد . درمان عبارت از ضد عفونی کـردن دهان وبینی واستعمال داروهای ضـد تب است . معمولا هشت‌روز بیماررااز دیگران جدا میسازند . این مـرض واکسن ندارد .

دچار سوءهاضمه هستم

دختر ۱۷ساله‌ای هستم ، درسال‌پنجم ریاضی مدتیست از ناراحتی روده ها رنج میبرم ، نه یبوست دارم ونه‌اسهال بااینهمه یك حالت اسهال کاذبی دارم که مجبور برفتن مکرر بتوالت هستم این وضع برای دختری زیبا به سن من خیلی رنج‌آور است دوستانـم‌میگویند تودچار سوء هاضمه هستی ، خواهش میکنم مرا راهنمائی‌کنید که با ایـن ناراحتی چکنم ؟

ــ آنطوریکه نوشته‌اید شما دچاروورم روده (کلیت) هستید . اولا بایـد بپزشك متخصص هاضمه ویالااقل‌داخلی مراجعه‌کنید وتحت معاینه ومعالجه‌قرار بگیرید، آزمایش مدفوع نشان خواهد داد‌که چه انگل یامیکربی باعث ایـن تورم روده شده‌است . ثانیا شما بایـد ازخوردن غذاهای خیلی چرب و پر حجم ، سبزی خام ، میوه زیاد ، نوشابه های گازدار پرهیز کرده وسعی‌کنید غذای شما کم حجم وپرانرژی باشد ، مثل کباب برگ یا بیفتك. حبوبات ، بخصوص لوبیا ناراحتی شمارا بیشتـر خواهدکرد .

داستان کوتاه
ترجمه پروین رحیم‌زاده

عشقی که بار تلخ داشت

«ند مرا دوست داشت ، اما از زنی کــه باعث خودکشی برادرش شده بود ، متنفر بود. او نمیبایست بداند که مــن همان زن هستم !»

آنروز پس‌از ساعت چهار که شاگردان کلاس را ترك کردند، منهم کتابها و ورقه‌های تست شاگردان را جمع کردم وخواستم از کلاس بیرون بروم که ناگهان متوجــه «جولی بافورد » شاگرد کلاس پنجم شدم که با عجله ازمیان پیچکهای نیلوفربیرون‌دوید وبطرف من آمد . باتعجب و لحنی اعتراض آمیز گفتم : «جولی توالآن بایددرمنزلتان باشی !»

«جولی » موهای بلند و طلائی‌زیبایش را که روی شانه هایش ریخته بود بعقب زدو گفت :«خانم تولبرت ، من آمدم‌بشما بگویم که من و سوزی یك عکس‌جالب‌برای مجله مدرسه‌پیدا کرده‌ایم که فردا برایتان میآورم .»

لبخندی زدم وگفتم : « بسیار خوب جولی ، متشکرم .حالا بهتراست هرچه‌زودتر بمنزل بروی و مادرت را از نگرانی بیرون بیاوری ».

«جولی »خدا حافظی کرد و بطرف خیابان رفت . منهم پس‌از اینکه در کلاس را بستم ، خواستم از مدرسه بیرون بروم‌که چشمم به شیئی‌براق خورد که روی زمین افتاده بود .

دولا شدم و آن را برداشتم، زنجیر گردن جولی بود که اسمش روی آن کنده شده بود .خواستم اورا صدا کنم،اما او از مدرسه خارج شده ودر پیچ خیابان ناپدید شده‌بود . گردن بند را در جیب لباسم گذاشتم تا فردا آنراباو پس بدهم. بــراه افتادم ،اماهنوز چند قدم دور نشده‌بودم‌که کسی‌مراصداکرد.

او « دیل ریــچارد » شاگــرد مدرسه‌ای بود که من در آنجا کار میکردم. پــسر جوان از انتهای ساختمان بطرف من میآمد . لبخندی نامطمئن برلب داشت.او پسری خجالتی و کمرو بود . از من سؤال کرد : «خانم تولبرت ، میخواهید کتابخانه راباز کنید ؟»

سرم را تکان دادم و گفتم :« نه. دیل ، مگرتوبه چیزی احتیاج داشتی ؟»

زیر لب گفت : «مهم نیست ، فردا آنرا خواهم گرفت . راستی من میخواهم بمنزل‌بروم‌خواهش‌میکنم چندتا ازکتابهایتان رابمن بدهید تابرایتان بیاورم، آنها خیلی سنگین هستند و شما خسته میشوید . »بعد بطرف من آمد و قبل‌از اینکه من چیــزی بگویم آنهارا ازمن گرفت .

من حوصلــه پرچانگی «دیل» را نداشتم، اما راضی نمیشدم دل اورا بشکنم. اودوستی نداشت‌که بااودرددل‌کند وبیشتر اوقات در کتابخانه مدرسه در حال مطالعه کردن‌بود . قیافه زننده و زشتی نداشت،اما زیباهم نبود . کمتر کسی علاقه‌ای نسبت‌باو نشان میداد .او همیشه تنها بود . وضع‌او مرا بیاد زندگی دوران کودکیم میانداخت و غمی دردلم چنگ میزد .

خانه من چندان از مدرسه دور نبود. ساختمانی کوچك و سفید رنگ داشتم کــه تنها در آن زندگی میکردم . در را بــاز کردم وکتابها را از «دیل» گرفتم وگفتم: «متشکرم .»

«دیل» همانطور مردد آنجا ایستاده بود و پایش را روی زمین میکشید.ناگهان گفت :

«راستی خانم تولبرت ، چمنهای‌جلو منزلتان خیلی بلند شده ،اجازه میدهیــد آنهارا کوتاه کنم ؟»

خواستم مخالفت کنم ،اما فکر کردم که چمنهای خانه بلند شده‌اند ،بعلاوه‌شاید «دیل» هم احتیاج بپولی داشته باشد . ازینرو گفتم : «متشکرم دیل ، ماشین چمن زنی در انبار زیر ساختمان است. »سپس بداخل خانه رفتم ویکراست به‌اتاق وارد شدم. لباس مشکی مدرسه را ازتن بیــرون آوردم تا لباس منزلم را بپوشم، صدای ماشین چمنزنی از حیاط بگوشم میرس[illegible] جلو آینه بازیرپوشم ایستاده بودم ودر[illegible] که سرم راشانه میزدم فکرم جای دی[illegible] بود. متوجه صدای ماشین چمنزنی [illegible] ناگهان قطع شده‌بود نشدم ، در«هال» [illegible] خورد ومن ناگهان بخودآمدم . صدای [illegible] بسرعت نزدیك شد و صدای «دیل» [illegible] شنیدم‌که مراصدا میکرد.

بسرعت لباسم را برداشتم ،اما خیلی دیر شده‌بود . «دیل» دراتاق راباز کرده و در میان پاشنه درایستاده و بمن خیره مینگریست‌بی‌اراده بادستهایم سینه‌ام راپ[illegible] کردم وفریاد زدم: «خارج شو، کی [illegible] گفت اینجا بیائی ؟»

صورتش سرخ شد وباسرافکندگی [illegible] در خارج شد و گفت : «ب..بله خا[illegible] تولبرت» و در را بست واز پشت درصدا[illegible] رامیشنیدم‌که میگفت : «خیلی متاسفم خانم تولبرت ، من فقط میخواستم ازشما [illegible] که آیا روغن ماشین دارید تا چمنز[illegible] را روغن‌بزنم یانه؟ ».

لباس خانه‌ام را بسرعت پوشیدم و گفتم : «توی آشپزخانه روغن ماشین پیدا میشود بروخودت بردار . »

بدنم از خشم و ناراحتی‌میلرزید.این پسر احمق ولوس بدون اجازه وارد اتاق شده و مرا در حالت نیمه برهنه‌ای‌مشاهده کرده‌بود. همانطور بی اراده باین طر[illegible] و آنطرف اتاق میرفتم و نمیدانستم چ[illegible] کنم ، همینکه لباس سیاه مدرسه را [illegible] رختی آویزان میکردم ، ناگهان [illegible] طلائی جولی از جیبش خارج شد وبزمین افتاد ویك تکه از زنجیر آن جداشد ،آن را برداشتم وبه آشپزخانه رفتم.

میخواستم شام بخورم که صدای‌ماشین چمنزنی قطع شد . مثل اینکه کار«دیل» بپایان رسیده بود اما پس‌از چند دقیقه صدای خرت‌وخورت دیگری بگوشم‌رسید. بطرف پنجره رفتم ،دیل را دیدم که از نردبان بالارفته و سردرانبار راکه خراب شده بود تعمیر میکند .

عصبانی شدم .باخود گفتم : این پسره چرا دست‌بردار نیست . باید زودتر پولش رابدهم تابرود ومرا راحت بگذارد.

ساعت شش گذشته بود که بالاخــره دیل کارش را تمام کرد و وارد آشپزخانه شد و گفت : «من چمنهارا کوتاه کردم ، سردر انبار را که احتیاج به تعمیر داشت درست کردم و دستگیره آنرا هم کــه افتاده بود بجای خود پیچ کردم.»

گفتم : «متشکرم «دیل» ، الان عمه‌ات نگران شده که چرا دیر کرده‌ای ، کمی صبر کن تا پولت را بیاورم ، بعد برو.»

صورتش سرخ واثر رنجیدگی در قیافه‌اش ظاهر شد و گفت : «اوه .... نه ....مهم نیست ، من اینکارهارا برای پول نکردم ، فقط میخواستم بشما کمکی کرده باشم» چشمانش بطرف میز شام نیم‌خورده من افتاد و گفت : «تازه عمه بیلی هم منتظر من نیست . او امشب در کلیسا کار داشت و بمن گفت یك «همبرگر» درخارج از منزل بخورم .» فکر کردم : حالا که او پول قبول نمیکند ، بعداز اینهمه زحمتی که کشیده است خوبست شام گرمی برایش تهیه کنم .

باو تعارف کردم که اگر مایل است میتواند شام را در خانه من صرف کند . با خوشحالی قبول‌کرد و وارد آشپزخانه‌شد.

همانطور که شامش را میخورد ، من مشغول تمیزکــردن و مرتب کردن آشپزخانه بودم . وسط غذا خوردن مرتب حرف‌میزد. شاید نصف حرفهایش را کــه [illegible] به کتابهایش میگفت نفهمیدم . در [illegible] تلفن زنگ زد ومن برای برداشتن [illegible] رفتم .

[illegible] «بافورد» بود که از دیرآمدن [illegible] بمنزل نگران شده بود و میگفت: [illegible] دیر بمنزل میآید ، امــا [illegible] دیر کرده است .»

[illegible] گفتم «جولی» دوساعت پیش [illegible] من تا راجع به عکسی کــه [illegible] سوزی برای مجله مدرسه [illegible] با من صحبت کند . واضافه [illegible] او اکنون درمنزل «سوزی» [illegible] آنها مشغول تهیه کردن [illegible] مدرسه هستند.»

[illegible] با ناراحتی گفت : [illegible] که با سوزی هست حساب [illegible] خارج میشود .» سپس [illegible] کرد و من گوشی را سرجایش [illegible]

[illegible] برگشتم . «دیل» هنوز [illegible] خوردن بود . از ته دل آرزو [illegible] زودتر غذاخوردنش تمام شود ومرا [illegible] بگذارد تا به کارهایم و تصحیح اوراق [illegible] شاگردان رسیدگی کنم.

[illegible] که انتظار تمام شدن غذا خوردن [illegible] را میکشیدم ، برای اینکه کاری [illegible] داده باشم ، گردن‌بند«جولی» را [illegible] وبا نوك چاقوی تیزی مشغول درست [illegible] زنجیر پاره شده آن شدم ، ناگهان [illegible] چاقو لیز خورد وانتهای انگشتم را برید . فریادی کشیدم وگردن‌بند را بکناری انداختم «دیل» بطرف من دوید و با نگرانی [illegible] روی صندلی نشاند با دستمالش خون انگشتم را پاك کرد ، سپس انگشتم را در دستهایش محکم‌گرفت تا از خونریزی جلوگیری کند . خیلی ناراحت شده بود و مرتب میپرسید :

«اوه ... خانم تولبرت چطور شد ؟ خیلی ناراحت شدید؟» .

جواب دادم : «نه فقط یك بریدگی کوچك است ، من نمیبایست با چاقو زنجیر پاره شده را درست کنم .»

«دیل» زنجیر را در جیبش انداخت وگفت : «من آنرا برایتان درست میکنم ، چرا قبلا بمن نگفتید ؟» سپس دستمالش را جابجا کرد دوباره انگشتم را فشرد . دستم را عقب کشیدم وناله‌ای کردم . با ناراحتی‌گفت: «اوه‌خدای‌من... نمیخواستم اذیتت کنم ! .... ایو» صدایش نرم وآرام شد واسم کوچك مرا با حالتی خاص بر زبان آورد .

حالتی توأم با نگرانی درقلبم چنگ افکند . دلم نمیخواست اسم کوچکم را بگوید ، دوباره خواستم دستم را ازدستش آزاد کنم ، با سردی گفتم : «الان خیلی دیر شده ، موقع رفتن تست ، من معلمش هستم ، عمه‌ات بمنزل مراجعت کرده واز نبودن تو نگران خواهد شد .

همانطور که دستم در دستش بود ، درکنارم زانو زد وبا چشمان درخشانش بمن خیره شد و گفت : «آرزو داشتم هیچوقت از پیش تو نروم . من خیلی ترا دوست دارم «ایو» » .

دستم را به شدت از دستش خــارج کردم . اما ظاهر را حفظ کردم وخندیدم وگفتم :

«متشکرم دیل ، همه شاگردان معلمین خودرا دوست دارند .»

سرش را تکان داد وگفت : «نه ــ منظورم آن نیست . من عاشق تو هستم . واقعا دوستت دارم . ما از خیلی جهــات بیکدیگر شبیه هستیم تو خودت یکباراینرا گفتی . روزی بالاخره من با تو ازدواج خواهم کرد .»

دچار سرگیجه شده و حالتی عصبی پیدا کرده بودم . فریاد زدم : «توپسر احمق وبچه‌ای هستی ، تو نمیدانی چــه میگوئی ، هنوز عقلت باین چیزهانمیرسد. آخر من چند سال ازتو بزرگترم.» وبعد باز هم از شدت عصبانیت خندیدم .

صورتش خیلی سرخ شده بود ، گفت: «نه ، نخند . خواهش میکنم نخند . من فکرمیکنم تو بهترین و جالب‌ترین زندنیا هستی . سنت هم خیلی بیشتراز من نیست. چند سال تفاوت سنی ما زیاد معلوم نخواهد شد .»

حالت هول و هراسی پیدا کرده بودم نمیبایست این اتفاق بیفتد ، بازهم با لحن تند و آمیخته با ترس گفتم : «تو خیلی احمقانه حرف میزنی ، مردم بتو خواهند خندید .»

با دستانش لباسم را گرفت و گفت: «من از اینکه عاشق تو هستم هیچ‌خجالتی نمیکشم . روزی بهمه خواهم گفت کــه چقدر ترا دوست دارم ، دلم میخواهد احساسات مرا همه بدانند .»

لرزشی براندامم افتاد ، اگر ایــن پسره بی‌شعور راجع بمن باکسی صحبت میکرد و میگفت که مرا دوست دارد . چه میشد ؟ مردم چه میگفتند ؟ «خانــم دبیر با شاگردش عشقبازی میکند !» دوباره همان اتفاق سه سال پیش برایم رخ خواهد داد ، ایندفعه دیگر رسوای خاص وعام میشدم . اوه خدای من !

با یادآوری خاطرات گذشته ناگهان از جای پریدم وگفتم :

«تو حق نداری بخانه من پا بگذاری، حــق نداری دیگر راجع به من اینطور صحبت کنی . این وحشتناك است . من دیگر بحرفهایت گوش نمیکنم .از تــو دلم بهم میخورد» یادم میآید هرچه از دهانم بیرون آمد به پسرك بیچاره گفتم.

صورت «دیل» مثل گچ سفید شد ، چشمانش پراز اشك بود . بطرفم پرید وبازوانم را بدست گرفت و فشرد فریاد زد : «نه ... ایو ، اینطور حرف نزن . تو این حرفها را از ته قلبت نمیگوئی.»

سعی کردم خودم را از دستش خلاص کنم . ناخنهایم صورتش را خراشید . با وحشت ونگرانی فریاد زدم : «دست بمن

بقیه درصفحه ۴۷

لباسهای زیبای مهمانی

زان‌پاتو این لباس زیبای کرپ صورتی راطرح کرده . دامن‌گشادتر از معمول میباشد وکمر پهنی‌لباس را میآراید ، نواری از سنگ براق دوریخه وحلقه آستین وروی کمر ولبه دامن دوخته شده .

کریستیان دیور این لباس ساتن سفید را طرح کرده است . این لباس جیبهای بزرگی دارد، جلو یخه و سرآستینها باموسلین سفید زینت یافته .

تهیه صفحات مد از : گیتی مقدم

دولباس مناسب اداره

یك لباس پشمی برنگ یشمی . بالای بالاتنه برشی افقی دیده میشود و جلو لباس یك درز عمودی دارد، دوجیب‌دامن را میآراید وکمر زنجیره‌ای طلائی رنگ برزیبائی لباس میافزاید .

یك بلوز از پشم لطیف برنگ زرد . دامن پشمی قهوه‌ای‌دارای‌کمر پهن ودودکمه است ، جلو دامن ترك بزرگی دیده میشود که دوطرف آن پلی یکطرفه دارد ودر وسط یك پلی از داخل دیده میشود .

لباسهای ایتالیائی

۱ ـ یك لباس پشمی سرمه‌ای رنگ که اززمان سی‌سال پیش الهام گرفته شده وطرح‌ازمزونهای‌فلورانس‌است. فرم‌آن‌راسته ویخه آن گرد. مچ آستینها بلند وبرنگ سفید است . دور یخه و دکمه‌ها وپنج‌نوار دامن سفید است . این لباس مناسب بعدازظهر میباشد .

۲ ـ یك بلوز پشمی بافتنی برنگ آبی . یخه و سرآستینها و لبه پائین بلوز از پارچه ژرسه سفید است ، دامن از پشم سرمه‌ای میباشد ودر جلو یك پلی از داخل دارد . این بلوز دامن ازطراحان فلورانس است .

۳ ـ یك لباس از ژرسه پشمی برنگ قهوه‌ای . بالاتنه کوتاه و بشکل نیم دایره بریده شده است . یخه وسرآستینها ونقوش روی دامن از ژرسه پشمی سفید است .

این لباس درمیلان طرح گردیده و مناسب بعدازظهر است .

مانتو ولباس پشمی

۱ ـ یك لباس پشمی گلدار زمینه سفید با گلهای بنفش سیر وروشن و سبز، دور یخه وجلوی بالای تنه و سر آستینها از پارچه پشمی بنفش یکرنگ است . لباس بفرم راسته است .

۲ ـ یك مانتو از درای پشمی برنگ بنفش روشن . بالاتنه کوتاه است و چهار دکمه آنرا میآراید . یخه کلودین است .

←

سردرد

دردسر بزرگ زندگی خانمها

زنان‌چهاربرابربیش‌ازمردان گرفتار سردرد میشوند. حساسیت غدد داخلی زن،اورامستعدسر دردمیکند.

ـ انواع سردردهای زنانه و راه مقابله با آنها

محال است شما که این‌مقاله را میخوانید کم وبیش از سردرد و عوارض آن تاکنون ناراحت نشده باشید . وچه بسا هم‌اکنون که مشغول مطالعه این مطلب هستید سردردداشته‌باشید. این‌مقاله آخرین تحقیقاتی‌راکه درباره سردردصورت‌گرفته‌برای شما روشن میسازد .

میتوان گفت‌که سردرد جاری ترین ورایج‌ترین عارضه یاکسالت زندگی‌امروزی مردوزن است .

بارها برای شما اتفاق افتاده‌است‌که بی‌جهت یاباجهت بدون مقدمه گرفتار سردرد شده‌اید . دردی که باصطلاح مثل پتکی که برسندانی بکوبند درسرشما صدا میکند . حتی شوهرشما هم که به منزل آمده، ممکنست براثر خستگی کار روزانه یاناراحتی دیگری بدرد شما مبتلا باشد واز سردرد بنالد .

فرزند شماکه درمدرسه درس‌میخواند پس از دوساعت معطلی درجلسه امتحان گرفتار سردرد میشود . همسایه شما که در ایستگاه خط آهن بانتظار برادرش بوده و اورا ندیده ، پس از بازگشت بخانه دچار این عارضه میشود. خلاصه کسی نیست که سالی چندبار گرفتار سردرد نشود. منتهـا بعضیها حساب سردردهای خودرا ندارند.

واقعا این عارضه که از ناراحت‌کننده‌ترین ابتلائات زندگی است چیست واز کجا مایه میگیرد ؟

درامریکا بتنهائی سالیانه ۲٤ میلیون نفر چنان گرفتار سردردمیشوند که آسپرین وقرصهای مسکن دیگر هم دردشان را دوا نکرده وسروکارشان بمطب‌دکتروبیمارستان میافتد .

ـ راستی علت اصلی یا علل سردرد چیست ؟

ـ آیا همه سردردها مثل همند ؟

ـ آیا آدمهای مسن بیش‌از مردم کم سن و سال بدان دچار میشوند ؟

ـ مردان بیشتر گرفتار سردرد میشوند یا زنان ؟

ـ وبالاخره آدمی بایدپیوسته از این عارضه در عذاب باشد و ریشه آن کنده نشود ؟

جامعه پزشکان امریکائی کمیته‌ای مرکب از کارشناسان سردرد تشکیل‌داده‌اند تا بسؤالات فوق تا جائی‌که بتوانند پاسخ دهند .

آنچه از نتیجه تحقیقات آنان‌بدست آمده اینستکه :

۱۵ نوع سردرد عمده ، باضافه دهها نوع سردرد درجه دوم تاکنون شناخته‌شده است که عبارتند از : سردردهای حاصل از غده مغزی وسردردهای‌حاصل‌ازضایعه‌ای درقسمت سفلای ستون فقرات که هم مایه درد پشت وهم درد درناحیه سر میشود .

ـ سردردهای حاصل از ضربه یا جراحت بدنی .

ـ سردردهائی‌که براثر مسمومیت‌دود وکربن ، الکل فسادهای عضوی پدیدار میشود .

ـ سردرد های مربوط بخستگی چشم (براثر مطالعه‌یاعامل دیگر) ودردهای گوش، بینی ، دندان، سینوس،ناراحتی‌های معده .

درمیان همه این انواع، شما ممکن است معمولا ازیکی دونوع سردرد اصلی درعذاب باشید. یعنی یا میگرن حادومزمن که معمولا موروثی است داشته باشید و یا سردرد حاصل از انقباض وتشنج عضلات. کارشناسان سردرد دراین مورد متفق‌القولند که ۹۰ درصد سردردهای ما زائیده این دوعامل است .

قبل از هرچیز باید بدانید که زنان بیشتر ازمردان گرفتار سردرد میشوند ، واین سردردها معمولا درآخر هفته ، بهنگام اوج فشارهای احساسی، نظیر گرفتاریهای خانوادگی یا شغلی پدیدار میشود .

درمورد زنان بیشتر بهنگام آغاز دوران یائسگی شدت می‌یابد ، زیرا زن از نظر روحی دستخوش بحران میشود . بطور کلی زنانی که جاه طلب هستند و در راه پیشرفت اجتماعی باتلاش خستگی ناپذیری پیش میروند، درمعرض سردردهای میگرنی هستند . این دسته اززنان هنیکه بار تلاش وفعالیت را درروزهای تعطیل ، مثلا با گردش در ییلاق ، بحکم اجبار از شانه خود برمیدارند ، دچار عارضه میگرن میشوند . میگرن مخصوصا بهنگام‌استراحت وعدم فعالیت‌بسراغ این گروه میآید .

هنگامیکه سردرد میگرنی عارض میشود ابتدا درد در یك سمت سر بیشتر

بقیه در صفحه ٤٤

آشپزی

زیر نظر : مهین ظفری

کتلت ماهی

خانم ، آقا !

شما که مجبورید غذاهای‌آب پز بخورید از سس هائی که با سس سفید درست میشوندتهیه کنید و با سبزی های پخته مانند کلم، گل کلم و لوبیای سبز،هویج ، نخود فرنگی و یا با ماکارونی پخته و ماهی پخته ومرغ پخته آنها را مخلوط کنید. ویا درظرف جداگانه بریزید وسرسفره ببرید.

کتلت ماهی

۳۰۰ گرم سیب‌زمینی پخته
۲۲۷ گرم گوشت ماهی تیغ‌گرفته
۵۰ گرم کره
دوتا تخم مرغ
یکقاشق سوپخوری جعفری ریز خردکرده
دوقاشق سوپخوری نان خشك کوبیده نرم
نمك و فلفل بقدری که دوست دارید.
صدگرم روغن برای سرخ‌کردن

۱ـ سیب زمینی را درکاسه‌ای رنده‌کنید.

۲ـ ماهی خردکرده را بآن اضافه کنید. یکدانه تخم مرغ درآن بیندازید وبهم بزنید وپنجاه‌گرم کره را هم در آن بریزید وجعفری بپاشید ونمك و فلفل بریزید وبهم بزنید وبشکل چهارتا کتلت درآورید .

۳ـ یکدانه تخم مرغ را درکاسه‌ای بشکنید وباچنگال بهم‌بزنید تاسفیده وزرده مخلوط شود . نان خشك کوبیده را بآن اضافه‌کنید وبهم بزنید تا خوب مخلوط شوند .

٤ـ کتلت‌هارا درمخلوط تخم‌مرغی‌بزنید ودرروغن داغ کرده بیندازید وسرخ‌کنید.

هردانه از کتلت رامیتوانید بشکل‌ماهی درآورید وبعد در مخلوط تخم مرغی‌بزنید و سرخ کنید وبجای چشم‌ماهی‌نخودفرنگی یا لیو بگذارید ودور آنرا با جعفری و حلقه‌های لیموترش زینت دهید .

سس‌های ساده

سس سفید

۲ قاشق سوپخوری کره
۲ قاشق سوپخوری آرد
دوفنجان شیر
گردی نمك وفلفل

کره را آب کنید ، آرد در آن بپاشید وبهم بزنید تابازشود (با قاشق چوبی بهم بزنید) وشیررا درآن بریزید وباز بهم بزنید تاکمی سفت شود (مانند فرنی)، حرارت آتش باید کم باشد .

(سس پنیر)

دردو فنجان سس سفید نصف قاشق‌مربا خوری نمك وگردی فلفل ویکچهارم قاشق مربا خوری خردل خشك بریزید وبهم بزنید، سپس ۱۲۰ گرم پنیر رنده کرده بآن اضافه کنید وبهم بزنید تا مخلوط شود .

سس تارتار

در دوفنجان سس سفید نصف قاشق مرباخوری نمك وگردی فلفل بریزید وبهم بزنید وبپزید ، سپس سه قاشق مرباخوری جعفری ریز خردکرده ودوقاشق مرباخوری خیارشورریزخردکرده ودوقاشق مرباخوری فلفل سبز تند خردکرده و یکقاشق مربا ـ خوری آبلیمو وسه قاشق سوپخوری خامه ودوتا زرده تخم مرغ زده شده بریزید وخوب بهم بزنید ومخلوط‌کنید .

(سس پیاز)

دردوفنجان سس سفید نصف قاشق مربا خوری نمك وگردی فلفل بپاشید و بهم بزنید ودوتا پیاز راکه درکمی آب پخته شده وآبکش کرده ورنده کرده‌اید به آن اضافه کنید وخوب مخلوط کنید .

اناربیج مرمرصدفی

نیم کیلو گوشت چرخ کرده .
دوقاشق سوپخوری پیاز رنده کرده
نیم کیلو سبزی (تره وجعفری ـ گشنیز ـ نعناـ چوچاق ـ خالواش)
چهار قاشق سوپخوری روغن
پنج سیر مغز گردو چرخ کرده
یك ویکچهارم فنجان رب انار
یکقاشق سوپخوری سرخالی نمك
یکقاشق چایخوری زردچوبه
۱۱ فنجان آبسرد .

۱ ـ مغزگردو را در ظرفی بریزید و پنج فنجان آب بآن اضافه کنید وروی حرارت متوسط قرار دهید و بهم بزنید و بگذارید آهسته بجوشد . سپس رب انار را بآن اضافه کنید و مخلوط سازید و شش فنجان دیگر آب بریزید و بهم‌بزنید و بگذارید آهسته بجوشد .

۲ ـ یکقاشق سوپخوری پیاز رنده کرده را درگوشت بریزید و یکقاشق مربا خوری نمك و یکقاشق چایخوری زردچوبه و گردی فلفل بآن اضافه کنید و بهم بزنید و خوب مخلوط کنید و بشکل کوفته‌هائی باندازه فندق درشت درآورید .

۳ ـ سبزیها را پاك کنید و بشوئید و در پارچه تمیزی بپیچید و خشك کنید و ریز خرد کنید (ساطوری شود).

روغن را داغ کنید . یکقاشق‌دیگر پیاز را بدان اضافه کنید و بهم بزنید و سبزی را بریزید و مانند قرمه سبزی سرخ کنید . (چوچاق وخالواش سبزیهای صحرائی گیلان و مازندران هستند اگر ندارید میتوانید نریزید) .

٤ ـ سبزی سرخ کرده را در مخلوط مغزگردو و رب انار بریزیدوبهم بزنید، همینکه بجوش آمد کوفته‌ها را بریزید در ظرف را باز بگذارید پس از نیمساعت که کوفته‌ها روی خورش آمدند در ظرف را ببندید و بآتش متوسط بپزید تا بروغن بیفتد .

این خورش را با چلو یا کته سر سفره ببرید .

کیك مغز بادام

٦۰ گرم مغزبادام سفید کرده
۲٤۰ گرم آرد سفید الك کرده
یك‌ویکدوم قاشق مرباخوری سرخالی [illegible]
دو قاشق مرباخوری سرخالی [illegible]
[illegible]
۱۸۵ گرم کره
۱۸۵ گرم شکر

۱ ـ [illegible]

۲ ـ مغزبادام سفید کرده را چرخ کنید و در سینی بریزید و در فری که حرارتش متوسط است چند دقیقه بگذارید [illegible]

۳ ـ آرد و [illegible] و ادویه را باهم الك کنید .

٤ ـ [illegible]

٥ ـ مایه کیك را در قالب‌بریزید [illegible]

بقیه در صفحه ٤٤

الکساندر این عکس خودرا که جدیدا گرفته است برای خوانندگان زن روز امضاء کرد .

دو امپراطور گیسو

برای شما از موی زیبا حرف میزنند

از : هما سرشار
خبرنگار زن‌روز
در پاریس

الکساندر :

* آرایش گیسوی زنها در سالهای بعد ، برگشتی بدوران قدیم خواهد بود.
* زیباترین موی دنیا را «سیریکیت» ملکه تایلند دارد .
* زن در پیروی از مد باید مواظب شخصیت خود باشد و آنرا فدای مد نکند

کاریتا :

* زن ایرانی زیباست و موهای محکم و خوش رنگ دارد
* من اززنان ایرانی میخواهم که بهیچوجه رنگ موهایشان را تغییر ندهند!

الکساندر :

* موهای زن ایرانی فوق‌العاده و رنگ آن رؤیائی است
* من اززنان ایرانی میخواهم بیشتر بموهایشان برسند و خود را آماده کنند تا بزودی نمایندگان «الکساندر» موهایشان را بهمان شیوه‌ایکه من در پاریس آرایش میکنم ، در تهران آرایش کنند .

کاریتا :

* تصمیم دارم شغل آرایشگری را بانحصار زنها درآورم.
* زیباترین موی دنیا متعلق به «سوفیالورن» است
* پیروی از مد ، زن‌را جوان جلوه میدهد

مادموازل کاریتا با «الیزامارتینلی» مشتری وفادارش

این هفته ، خانم هما سرشار خبرنگار زن‌روز در پاریس ، دو سلطان مقتدر قلمرو وسیع «مو و گیسو» را در برابر هم قرار داده است.

«الکساندر» و «کاریتا» دو آرایشگر معروف جهان که آرایشگر ملکه‌ها، ستاره‌ها و زیبارویان سرشناس جهان هستند و دو رقیب سرسخت در عالم آرایش گیسو بشمار میروند به سؤالات خبرنگار ما پاسخ داده‌اند و چون پرسشهای مشابهی از هر دو شده است، با دقت در پاسخ آنها به آسانی میتوان درباره طرز فکر ، ذوق و روحیات این دو آرایشگر معروف ارزیابی و قضاوت کرد.

درامپراطوری بزرگ آرایش مو، نام دوکس بیش از همه برسرزبانهاست که بسختی باهم رقابت میکنند تا سلطان مطلق این امپراطوری گردند ، اما هنوزچنین توفیقی نصیب هیچیك از آنها نشده وهر دو بموازات هم پیش میروند و یکسان برسروموی زنان جهان حکومت میکنند.

«الکساندر» و «کاریتا» که آرایشگران ملکه‌ها ، پرنس ها ، همسران روسای جمهور، ستارگان مشهور و زنان سرشناس جهان هستند ، هرسال با حرکت قیچی وسرانگشتانشان تحول تازه‌ای در عالم مد گیسو بوجودمیآورند وبسیل وارائه خود آرایش موی سرزنهای دنیاراعوض‌میکنند.

اینك من پای صحبت این دومتخصص برجسته آرایش گیسو نشسته‌ام ومیخواهم شمارا با اخلاق، روحیه وافکار واندیشه‌های آندو آشنا کنم .

قبلا لازم میدانم ازاین دو آرایشگر بزرگ که روزانه ۳۰۰ تا ۳۵۰ مشتری دارند وباوجوداینهمه‌کار، چندقیقه‌ازوقت گرانبهایشان رابمن دادند وباکمال فروتنی وصمیمیت بسؤالات من پاسخ گفتند تشکر کنم .

* چطور بچنین شهرت و مقامی رسیدید ؟

کاریتا : من ماریا کاریتا یکی از خواهران «کاریتا» هستم . از پانزده‌سالگی باتفاق خواهرانم شروع بکارکردیم. مدتی نزد یك آرایشگر کارمیکردیم وبعدتصمیم گرفتیم بپاریس بیائیم . درپاریس با بی‌اندازکم خود یك آرایشگاه کوچك بازکردیم . حالا یك «مزون» بزرگ‌داریم که شامل آرایشگاه زنانه ، بوتیك کاریتا وسالن آرایش مردانه است . بشغلم خیلی علاقمندم و همیشه آرزویم این بوده که در فن آرایش مقام مهمی را احراز کنم ، از روزی‌که شروع بکار کرده‌ام تا بحال، هر روز قدمی جلوتر گذاشته‌ام تا بآرزویم جامه عمل بپوشانم .

الکساندر : اسم من «الکساندر» است وچون نصیبی نام شهرت یافته‌ام آنرا بعنوان نام خانوادگی خود پذیرفته‌ام . در سال ۱۹۲۲ بدنیا آمده‌ام . خانواده‌ام ایتالیائی هستند ، ولی خودم در «سنت‌تروپز» متولد شده‌ام . درپانزده‌سالگی نزد «آنتوان» مخترع شستشوی مو باتخم مرغ شروع بکار کردیم . بیست‌سال پیش «بیگم آقاخان» از کار من خوشش آمد و مرا بزنهای معروف واشراف آن زمان معرفی کرد . براهنمائی او بپاریس آمدم ودراینجا بکار پرداختم . من شهرت کنونی خودرا مدیون این زن هستم.

* چگونه به شغل آرایشگری علاقمند شدید ؟

کاریتا : علاقه من باین شغل انکار ناپذیر است ، از جوانیم شروع شده وهرروز بیشتر شده است . البته شروع کارم کمی مشکل بود، چون زنها کمتر بیك آرایشگر زن اعتماد دارند و بیشتر مایلند نزد سلمانی مرد بروند . اما من باکوشش تمام سعی کردم جای خودم را درمیان آرایشگران مرد بازکنم واعتماد زنهارا جلب کنم وخوشحالم که دراین راه موفق شدم ودر حال حاضر شاگردان زن زیادی دارم وتصمیم دارم این شغل را که کاملا زنانه است ومتاسفانه امروزه بیشتر بدست مردها اداره میشود بانحصار زنها درآورم .

الکساندر : من ازبچگی بمو وآرایش آن بشدت علاقمند بودم واین علاقه من روز بروز بیشتر شد تااینکه تصمیم نهائی خودرا گرفتم ودراین رشته شروع بکار کردم . میتوانم بگویم دلیل قانع‌کننده‌ای برای علاقه‌ام باینکار وجود ندارد جز اینکه استعدادم دراین رشته بیشتر از هررشته دیگر است .

* چه هدفی را دنبال میکنید؟

کاریتا : هدف من جلوتر وباز هم جلوتر رفتن است . دلم میخواهد روزی بالاخره بجائی برسم که از کارم احساس رضایت کامل کنم وهرچه بیشتر امکاناتم را دراختیار مردم بگذارم . علاوه‌برآرایش موی زن ، آرایش موی مردان نیز مورد توجه منست وتازگی باینکارهم پرداخته‌ام و برای مردها آرایشگاه مخصوص خودشان بازکرده‌ام . درزمینه آرایش صورت هم فعالیتهائی دارم وبرای تکمیل وسایل آن بازهم کار خواهم کرد .

الکساندر : هرکس درزندگی وظیفه‌ای نسبت باجتماع، مردم وخودش دارد که باید آنرا انجام دهد. من فکر میکنم بهترین راهی‌که میتوانم برای‌انجام‌وظیفه‌ام بنحو احسن انتخاب کنم همین راه است که درپیش گرفته‌ام . هدف بعدی من بوجود آوردن شیوه مخصوص در آرایش است . کاری‌که هیچکس دیگر نکرده باشد . رویهمرفته میتوانم بگویم نوآوری هدف من وشیوه مخصوص من است .

* در رشته‌ای‌که انتخاب‌کرده‌اید تحصیلات مخصوصی دارید؟

کاریتا : تحصیلات بخصوصی ندارم وآرایش را ازراه تمرین ، دیدن و توجه یادگرفته‌ام . ابداع مدلهای جدید راهم مدیون استعداد ذاتی خود هستم .

الکساندر : من‌دوره عالی مدرسه‌هنر را دیده‌ام وخودم شخصا تمام تاریخ‌آرایش را مطالعه کرده‌ام وبطورکامل میدانم سیر تکامل آرایش مو اززمان کلئوپاتراتابحال چگونه انجام‌گرفته‌است .

* فکر میکنید آرایش مو در چه راهی پیش خواهد رفت و در سالهای‌بعد چه صورتی پیدا خواهد کرد ؟

کاریتا : هیچ نمیتوان گفت ، چون هرسال ایده‌ای جدید بمغز من وسایر همکارانم میرسد که درحال حاضر از آن اطلاعی نداریم ، اما حدس میزنم که هرچه بیشتر بسوی سادگی پیش خواهیم رفت .

الکساندر : من فکر میکنم آرایش موی زنها درسالهای بعد برگشتی بدوران قدیم خواهد بود ومدهای دوران گذشته بصورتی زیباتر جلوه‌گر خواهد شد . لبه‌دار موهای «شینیون» و حلقه‌ای ولوله‌ای است‌که از دوران «رنسانس» الهام گرفته شده‌اند .

* برای زن سال ۱۹۶۸ چه مدل موئی در نظر گرفته‌اید ؟

کاریتا : زن سال ٦٨ زیباتر از هر سال دیگر خواهد بودوبطورسربسته،آرایش موهایش‌کمی بی‌نظم وترتیب و نامتقارن خواهد شد . بیشتر ازاین نمیگویم چون میخواهم مدسال ٦٨ من تازگی داشته باشد .

الکساندر : بطورواضح نمیگویم که چه خواهم‌کرد . فقط بدانید که آرایش من بازهم تازه وجدید خواهد بودومدلی را عرضه خواهم کرد که هیچکس‌انتظار دیدن آنرا ندارد .

* بنظر شما زیباترین موی دنیا متعلق بکدام زن‌است؟

کاریتا : بنظر من زیباترین مو را «سوفیالورن» دارد وبخوبی هم از آنها مواظبت میکند وهمین مراقبت دائم باعث زیباتر شدن موهایش میگردد .

الکساندر: درمیان زنانی‌که دیده‌ام ملکه تایلند ، «سریکیت» بهترین مو ها رادارد او واقعا از موهایش حفاظت و نگاهداری میکند ومیداند که داشتن مو های زیبا چه نعمت بزرگی است .

* درباره مدل گیسوی «توئیگی» و مد گیسوی «هیپی» چه میگوئید ؟

کاریتا : مدل توئیگی زیباست ولی

بقیه در صفحه ٦٣

الکساندر آرایشگر اختصاصی «لیزتیلور»

تحولی بزرگ‌دربیست‌سال پیش.موهای کوتاه‌وپسرانه‌که حالابعنوان«تونیگی» معروف شده‌است .

داستان دنباله دار از : پرند

کلبه‌ای آنسوی رودخانه

خلاصه شماره‌های گذشته:

(فرانك) دختری شانزده‌هفده ساله‌شهری برای گذرانیدن تعطیلات تابستان نزد عمه‌اش بیکی از قراءخوش آب وهوای دور از تهران سفر میکند . شوهر عمه‌اش بخشدار آن‌محل بود . روزهای بعد ازخانه‌بیرون میرود وبدشت ها و جنگل بلوط‌خارج‌از قریه میرسد . کناررودخانه‌بتماشای ماهیان ومرغان مینشیند‌حس کنجکاوی(فرانك) را وسوسه میکند و یکروز از گدار آب میگذرد وبجنگل انبوه‌آنسوی رودخانه میرود. آنجا پسر مالك ده مجاور با تفنگ قصد کشتن‌خرگوشهارا میکند ولی فرانك مانع میشود. همین برخورد به‌آشنائی آنها منتهی میگردد . مدتی بعد بیژن از ساده‌دلی وصفای‌فرانك سوءاستفاده‌میکندوبقصد زشتی دامن‌اورامیگیردومیکشد دامنش پاره میشود اما فرانك‌میگریزدوتصمیم میگیرد مدتی بجنگل نرود . یکسال بعد فرانك مجددا نزد عمه‌اش‌میرود وبا بیژن روبرو میشود . همان نخستین روز بیژن عمل کثیف‌خودرا انجام‌میدهد وبفرانك تجاوز میکند ویکماه که میگذرد عمه جان‌متوجه میگردد که برادرزاده‌اش‌باردار شده وقتی این موضوع را با فرانك‌در میان میگذارد دختر بیچاره گریه‌کنان بسوی رحیم‌آباد میشتابد .درملاقاتی که با بیژن انجام میدهد جوان هوسباز اورا از خود میراندوفرانك ناچار میشود از شرم روبرو شدن با پدر ومادرش فرار کند جامه‌دانش رابرمیدارد و میگریزد و شبانه سوار یك تانکر نفتکش میشود. حسن گاوی راننده تانکر وقتی ازماجرای او مطلع میشود میگوید متاسفانه‌ناچارم‌تراجلو اولین پاسگاه ژاندارمری پیاده‌کنم وبدست ژاندارمها بسپارم .زیرا میترسم شرابنکار مرا بگیرد . ولی هنگامیکه فرانك‌نگرانی خود راازروبروشدن باپدرش‌توصیف‌میکند و میگویدکه احتمالا پدر غیرتمندم مرامیکشد، ازپیاده‌کردن اوانصراف‌حاصل میکند ودختر فریب‌خورده‌را باخود به‌همدان میبرد . آنجامادرش را نیز فرانك آشنا میکند. پیرزن اورا می‌پذیرد وسه نفری بکرمانشاه عزیمت مینمایند، وفرانك درخانه حسن گاوی‌زندگی تازه‌ای راآغاز میکند . حسن گاوی با او رفتار شرافتمندانه‌ای داردومادرش برای فرانك مادری میکند ، تا اوپسری بدنیا میآورد. دراین موقع‌حسن درمشهد کارمیکرد ومرتب برای آنهانامه مینوشت . روزی یکی ازدوستان حسن بدرخانه مراجعه میکند وضمن سپردن چند بسته هدیه برای‌فرانك ومادرحسن نامه‌ای به پیرزن میدهد وسفارش میکند که فقط‌خودش‌بخواند . حس کنجکاوی فرانك‌تحریك میشود وشب، نامه رابرمیدارد وباتاق‌دیگر میرود . اینك بقیه ماجرا.

مثل سارق ناشی وتازه‌کاری که برای‌اولین مرتبه بدزدی وارد خانه‌ای شده باشد تنش میلرزید و قلبش می‌تپید . دندانهایش‌از وحشت بهم میخورد ورنگ چهره را طوری باخته بود که گوئی سردی مرگ راروی گونه‌ها حس میکرد . بازهم پاکت‌را تا نزدیك صورت بالا آورد اما یك لحظه،چند لحظه ، یکدقیقه ، دچار تردید شد . عقل وخوشبینی طبیعی زنانه را بمدد گرفت تاکنجکاوی خویش را قانع کند . پیش خود گفت :

ـ بمن چه ؟ یه نامه‌ای واسه مادرش‌فرستاده . نخواسته من بفهمم توش چی نوشته . این کار خوبی نیس که من میکنم‌خیلی زشته . اگر پیرزنه بفهمه ؟ اصلا اگه حسن یه چیزی نوشته باشه که غصه‌منو بیشتر بکنه چی ؟ حالا که نمیدونم ، حالا که خبرندارم اقلا خیالم راحته . بعدکه فهمیدم . اگه راجع بمن یه چیزی باشه که بهم بربخوره ؟ نه . بهتر اینه‌که اصلش‌صرفنظر کنم‌و پاکتو بذارم‌سرجاش‌برم‌بخوابم.

بدنبال این فکر چرخی خورد وبطرف‌دربین دو اطاق برگشت . حالا تصمیم گرفته بود که پاکت را بجای اولیه بازگرداند وبطور کلی از مطالعه آن صرفنظر کند لیکن بازهم کنجکاویش تحریك شدوزیر لب گفت :

ـ نه ، هرچی هست اگه زودتر خبربشم بهتره . لابد خیلی مهمه که واسه مادرش نوشته وسفارش کرده که بده بچه‌های مدرسه بخونن . لابد مربوط بمنه که نخواسته من بفهمم . لابد ....

دیگر مقاومتش تمام شد . خویشتن‌داری‌اش درهم شکست ودرحالیکه‌میکوشید بازکردن نامه هیچ صدائی ایجاد نکندبا زبان محل چسبانیدن سرپاکت را خیس کرد ومنتظر ماند که کاغذ نرم شود . یکی‌دو دقیقه طول کشید تا توانست بآرامی وبا احتیاط پاکت را بگشاید . هیچ‌آسیبی‌بآن وارد نیامد . دلش مثل سیروسرکه میجوشید . چه فکرهائی که نمیکرد وچه‌تصوراتی که نداشت.

ـ نکنه توی تهران پدرومادرمو پیداکرده . همه‌چیزارو باونا گفته . نکنه عقب من میگردن . نکنه به ژاندارمری خبر داده‌باشه .

تا کاغذ را مقابل صورت گرفت‌مغزش در معرض هجوم اندیشه‌های گوناگون بود . حالا از شتاب کلمات و جملات رامی‌بلعید وبدرستی نمیتوانست بخواند . همان سطر اول را چندین‌بار مرور کرد .مقدمه نامه به احوالپرسی وذکر مطالب بی اهمیت و معمولی گذشته بود . چند سطر پائین‌تر اصل موضوع شروع شد . موضوعی که از نظر (فرانك) کمال اهمیت راداشت‌وهر کلمه‌اش‌چون‌پتکی بر سر اوفرودمیآمد وماننـد خنجری در قلبش می‌نشت . حسن‌در کمال صراحت نوشته بود :

« ..... البته ما بخاطر خدا (فری)را آوردیم در خانه خودمان ونگه داشتیم. اینکار پیش خداوند بی‌اجر نمیماند چون‌اگر اینکاررا نکرده بودیم‌خودخدامیدانست که الآن چه سرنوشتی‌داشت اما آنروزها من‌متوجه‌اهمیت ماجرا نبودم . من جوانی‌هستم که بالاخره باید زن بگیرم و خانواده‌ای‌تشکیل بدهم . وقتی در مشهد بودم با خانواده‌ای آشنا شدم که دختر دم بختی‌دارند . اسمش صدیقه است . نوزده سال دارد . دوازده کلاس درس خوانده وحالاهم در خانه خیاطی میکند . دختر بانمك وقشنگی است و من یقین میدانم که شماهم اورا می‌پسندید . گل این دختر همان روز اول که اورا دیدم مرا گرفت . ازخداپنهان نیست از شما چه پنهان که یك دل نه صد دل عاشقش شدم . فکر کردم اورابمن نمیدهند چون همانطورکه گفتم دوازده کلاس درس خوانده اما وقتی بوسیله‌یکی‌از همکارانم که قوم آنهاست خواستگاری کردم فورا پذیرفتند . آنها حرفی ندارندولی قرار شد که بوسیله‌ای در کرمانشاه اطراف من تحقیق کنند . حق دارند چون‌نباید دخترشان را چشم‌وگوش بسته بیك غربتی بدهند و به غربت بفرستند شاید من‌آدم خوبی نباشم . خودم میدانم که همه اهالی کرمانشاه پشت سرمن خوب‌میگویند.مسئله‌ای که تازه بنظرم رسیده اینست که اگر بفهمند زن تازه‌زائی در خانه ما است‌چه فکر می‌کنند ؟ از شوفرهای همشهری که به مشهد میآیند جسته‌گریخته شنیده‌ام‌که دروهمسایه چون نمیدانند فرانك کیست گمان میبرند بچه او مال من است . آنهاچه میدانند . ما هم اگر بودیم همین فکر را میکردیم . خدای ناکرده اگر این شایعه‌بگوش پدر دختر برسد چه میکنند ؟ من چطور میتوانم ثابت‌کنم که این بچه مال‌من نیست ومحض رضای خدا اورا بخانه آورده‌ایم و نگهداری می‌کنیم ؟ پس ننه‌جان‌تا دیر نشده یه فکری بکن . یك نقشه‌ای بکش . من خودم از فکر وخیال شبهاخوابم‌نمیبرد . تا صبح اگر هم بخوابم خوابهای چرت وپرت میبینم و توی رختخواب‌می‌نشینم تا هوا روشن شود . از طرفی خدا را خوش نمیاید که این دختر رنج‌کشیده‌را از خود برانیم ودوباره دراین شهر و آن شهر ودر کوچه و خیابان سرگردان‌کنیم . این‌که نمیتواند با یك بچه‌حرامزاده پیش پدر ومادرش برگردد اگرماهم ازحمایت او کوتاهی کنیم بهمان جائی میرود که اول کار میخواست برود . دیشب‌خیلی فکر کردم وبالاخره عقلم باینجا رسید که شما دست بالا بزنید ودر همان حوالی‌اطاقی برای فرانك اجاره کنید . در یك خانه مطمئن که جوان عزب و همسایه مجردنداشته باشند . مثلا خانه (آقا رمضان) یا (داشی یدالله) خوب است . زن‌داشی یدالله‌هم بهتر از شما نباشد زن مهربانی است . اسباب زندگی هم بقدر خودش و بچه‌اش‌هرچه لازم دارد بدهید . بمنهم بنویسیدکه از اینجا بفرستم . خرجی‌اش را من میدهم.شما باو سربزنید منهم انشاءالله بامیدخدا اگر سر وسرانجامی گرفتم ، به کرمانشاه‌آمدم .....»

در دیدگـان فرانك چنان سرشك‌جوشید وکاسه چشمش را پر کرد کـه راه نگـاهش را گرفت . دیگـرچیزی و جائی را نمیدید . نزدیك بود از فشار بغض خفه شود . زانوانش میلرزید.توی رختخواب بغل بچه‌اش که درخواب خوشی غوطه میخورد نشست . نمیتوانست‌بنشیند . شاید افتاد . بالش را برداشت جلوی دهان نهادوگریست . بغض خودرا درسینه بالش‌خالی میکرد وازشدت‌اندوه‌رویه آنرا گاز میگرفت . بالش صدای اوراخفه‌میکرد وصدای فریادش را فقط خـودش می‌شنید . فریادی که در سینه طوفان زده‌اوچون صاعقه‌غرشی‌مهیب‌داشت.گریه‌میکرد، فکرمیکردولی نمیتوانست‌افکارمنظمی داشته‌باشد . اندیشه و تصورش مانند فیلم سینمائی بود که صدا وتصویر با هم مطابقه نداشته‌باشند . فیلمی که تصویر را قبل از پخش صدا منعکس کند . درپشت پلکهای‌بسته‌اش‌که از چشمه اشك شسته میشد چهره همه کسانی را که در فیلم زندگی او نقشی‌داشتند میدید . بیژن ، پدرش ، مادرش ، عمه‌جـان آقای مهربان بخشدار ، پسر کوچکش وبالاخره حسن گاوی و ننه . ننه که درآن اطاق خوابیده بود متوالیا نفیرمیکشید . صداهائی را نیز در محفظه خیالش می‌شنید . صدای همه آنها را وبالاخره صدای بیژن را ، بخصوص در آنروز که اورا میفریفت ووعده ازدواج‌میداد . چه فریبی ! چه نیرنگی! و چـه سرنوشتی ! بآن پیرزن و آن مرد نیـك‌نفس غول پیکر دل بسته بود . حالا هم آنها اورا از خود میراندند . وای چه دردناك‌است گناهکار بودن وبی‌ثمر بودن و سربار دیگران بودن . گناه . گناه . استخوانهایش‌زیر بار سنگین گناه خرد میشد و خود صدای شکستن آنهارا می‌شنید . بارها این‌صدا را شنیده وباز ، فردای دیگر ، روز دیگر ، با امیدهای دیگر از خود انسانی‌تـازه ساخته بود ولی این بار صدای شکستن وفروریختن دیگری را نیز تشخیص‌میداد . خوب دقیق شد . در خودش ، در ضمیرش ، در روحش ودرکمال تاسف‌دریافت که شخصیتش نیز می‌شکند ، خرد میشود وذرات آن در تاریکی دره عمیقی‌که بعمق آن دسترسی نیست ناپدیدمیگردد. طی چند لحظه پس‌از مطالعه نامه دریافت که‌از شخصیتش ، شخصیتی که با سماجت و شجاعت و سرسختی آنرا حفظ کرده وتاآنروز نگهداشته بود چیزی باقی نمانده است . استخوان شکسته جوش میخورد والتیام می‌پذیرد اما دل‌شکسته هرگز بهبود نخواهد یافت . دل‌اونیزشکست ودرد این‌دلشکستگی بیشتر بود . خیلی بیشتر .

ننه تا نماز صبح بیدار نمیشد . کاغذوپاکت را کنار بستر رها کرده . برگشت. بالش را در جای اولیه نهاد واز سینه‌روی‌تشك افتاده وباز دهان را روی بالش‌قرار داد وهای‌های گریست . گریه وفریادی که‌درسینه بالش خفه میشد ، بگوش هیچکس نمیرسید . باخود می‌اندیشید :

ـ پیش‌ازاینکه خفیفم بکنن باید برم.خودم برم بهتره . فرصت نمیدم کـه ننه دستمو بگیره و محترمانه از این خونه که‌هیچ حقی برای زندگی توش ندارم بیرونم بندازه . میرم . اما کجا میرم ؟ پیش کی میرم ؟ کی بمن محبت میکنه ؟ هر کسی بهم برسه میخواد ازم لذت بگیره ، میخوادآغوشمو پربکنم وبعد که ازم سیر شد دورم میندازه . آدم خوب خیلی کم پیدا میشه.وقتی دورم انداخت ناچارم برم سراغ یکی دیگه . اونم همینطور . اونوقت .اونوقت یه مدتی که گذشت . ای‌خدا . ای خداجونم . بمن کمك کن . آخه من‌گناهی ندارم . من که کاری نکردم . آخه خدا .... غم ونا امیدی دست بدست هم‌داده و میخواستند فرانك را خفه کنند . خواب بیاری‌اش شتافت واورا از معرکه‌دربود . خواب کثیف وناخوشایندی اورا در ربود ودوساعت بعد که وقت شیر بچه‌فرا رسید وصدای گریه او برخاست بیدار شد . برای اینکه بصدای طفل ننه بیدارنشود،جست و پسرش را زیرپستان گرفت واورا آرام کرد . در همان حال دست درازکردو کاغذوپاکت را برداشت. دیگـر به خطوط نامه نگاه نکرد . رغبتی بمطالعه بقیه‌آن نداشت . نخوانده میدانست چه نوشته . او نیز تصمیم خودرا گرفته بود. ایـن‌تصمیم در یك‌کلمه خلاصه میشد .«میروم.» حالا کجا وبه چه وسیله وبه‌چه امید ؟خـودش هم نمیدانست ونمیتوانست باین سؤالها جواب بدهد . مهم این بود که‌قبل از تحمل خفت از آن خانه برود .

کوچولو همانطور که پستان مادرش‌را میمکید ومایه کمرنگ شیراز گوشه‌های دهان غنچه‌ای‌اش بیرون میزد ، تبسم‌میکردوبروی مادرش میخندید . درست زیرچراغ سقف اطاق قرار داشت ونور چراغ دیدگان‌قشنگ وخواب‌آلودش را میزد . (فرانك) بروی‌او ، به لبخند معصومانه او خیره شده‌بود وفکر میکرد وقطرات اشك از دیده بگونه وازگونه بچانه واز دو سوی چانه‌روی قنداق طفل وسینه پیراهن خودش میچکید . مجددا بچه بخواب رفت .فرانك اورا دربستر قرار داد وبا کمك لعاب یك حبه قند سرپاکت را چسبانید وآنرا زیر قالی در جای اولیه گذاشت درتمام این مدت ننه روی یك دنده خوابیده‌بود ونفیر میکشید .

آنشب ، چـه شب دردناکی بـراو گذشت وفردا چه روز تاریك و سیاهی بود که رسید . شب وروز حادثه و شب وروزسرنوشت‌وشب وروز تصمیم . ننه صبحانه‌اش را مثل هرروز با اشتها خورد . راجع‌به حسن حرف میزد وهدایائی که پسرش فرستاده بود . مادر از هدیه فرزند خوشنودمیشود حتی اگر یك هل پوك باشد وصول این هدایا علاوه برابراز محبت معنی‌دیگری هم داشت . میرسانید که حسن سالم است و خود این مفهوم خوشنودی‌بیشتر پیرزن را سبب میشد . اوراجع به حسن حرف میزد . غرق شادی بود تاپایان‌صرف صبحانه توجه نداشت که فرانك غمین وافسرده است . حرف نمیزند .دیدگانش متورم وپف‌آلود گردیده وروی سیمای بشاش او غبار سیاه اندوه نشسته .

صبحانه را که تمام کرد یك الهی‌شکر لای جمله ناتمامش گذاشت وبدیوار تکیه داد . جمله طوری بود که فرانك‌میبایست جوابی بآن بدهد یا توضیحی اضافه‌کند لیکن او با یك شانه بدیواررو‌بروی ننه کنار سماور تکیه داده ، دستهارا روی هم نهاده و بگل قالی خیره شده بودوفکر میکرد . پیرزن پرسید :

ـ فری . چته ؟ به حرفای من گوش‌نمیدی ؟

او بخود آمد . بی‌اختیار آهی‌کشیدوپاسخ داد :

ـ هیچی مادر . دارم فکر میکنم .مثل اینه که یه‌خورده‌ام سرما خوردم سرم درد میکنه .

ـ هوا سرمادزده داره . یه آسپرین‌بخور .

وبلافاصله خودش اضافه کرد :

ـ امروز من میرم خرید . خودم‌برات از بازار میخرم .

(فرانك) از بیم آنکه بیشتر سؤال‌پیچ نشود یك «متشکرم» گفت و بجمع‌آوری وسائل چای و صبحانه پرداخت ودو سه دقیقه بعداز اطاق به آشپزخانه رفت. در را بست بازهم بدیوار تکیه داد . صورت‌را میان دوکف دست گرفت و دراندیشه‌های دور ودراز غرق شد . خیلی بخود فشارآورد که گریه نکند . از تصور دربدری وسرگردانی . از تصور ترك آن خانه ومادر حسن‌گاوی که باو انس فراوان داشت ، از تصور سرنوشت سیاه وتاریکی‌که انتظارش را میکشید میلرزید . دلش میخواست بصدای بلند گریه کند امـابخود فشار میآورد واز فروریختن اشك احتراز میکرد .

وقتی استکان نعلبکی‌ها را شست واز آشپزخانه بیرون آمد مادر حسن چادر سیاهش را بسر کرده، سبد را بدست‌گرفته،و مسلما نامه را نیز در جیب گذاشته بود و قصد خروج از خانه را داشت.

ـ ناهار آبگوشت میخوریم . گوشت‌آبگوشتی میگیرم . شامم برنج بدنیس ، گرچه من باد میکنم. بدمصب برنج نفخ‌میاره .

بآستانه در کوچه که رسید برگشت‌و به فرانك‌گفت:

ـ مراقب بچه‌باش . نمیخوام‌ظرفای‌شام دیشبو بشوری . صبر کن تا من‌برگردم. و بلافاصله رفت . او به پسر کوچك‌فرانك که این روزها واقعا شیرین و دوست‌داشتنی شده بود علاقه بسیارداشت .شاید بیش از نوه خودش از او مراقبت میکرد. بارها گفته بود: « این بچه واسه‌من یه‌دلخوشی شده . ایشالا زنده بمونم خودم زنش بدم.»

(فرانك) خود را باطاق رسانید وچون میدانست دیگر با مادر حسن روبرو نمیشود آزادانه گریست . پسرش بصدای‌گریه مادر روی را برگردانید . ازمادرش صدائی شنیده بودکه نمیتوانست تشخیص‌دهد خنده است یا گریه . به تقلید از او یا از شادی جیغ کوتاهی کشید و دست‌وپای چاق خود را تکانداد . فرانك پتو را روی سینه بچه‌کشید و با شتاب به‌جمع‌کردن جامدان و لباسهای خودش وپسرش مشغول گردید . نقشه کار را قبلا طرح‌کرده و تقریبا همه‌چیز را آماده نموده‌بود وقت زیادی صرف جمع‌آوری وسائـل‌ضروری یك سفربی‌هدف نشـد . او نمیخواست هرچه دراین مدت برای اوخریده بودند همراه ببرد. هم بارش‌سنگین میشد و هم بیشتر خود را مدیون حسن ومادرش احساس میکرد . آنچه که‌لازم‌داشت ومیدانست تا مدتی نمیتواند مانند آنراتهیه‌کند در جامدان نهاد . به‌پسرش نیز لباس گرمی پوشانید و او را در قنداق‌بست. دیگر کاری نداشت جزآنکه نامه‌ای برای حسن و مادرش بنویسد . کاغذ وقلم را قبلا فراهم آورده بود . پالتویش را پوشید . چادر سیاهش را نیز دم‌دست‌گذاشت . دم درگاه اطاق که روشن‌تر بود وآفتاب می‌تابید نشست و نوشت :

« حسن‌آقا . مادر . نمیدانم این‌نامه را برای کدامیك از شما دونفر که مثل فرشتگان خدا خوب و مهربان‌هستید‌بنویسم . هرچه هست از مضمون این نامه هردونفرتان باید مطلع شوید. یقین دارم‌بخاطر عملی که مرتکب میشوم‌مراسرزنش خواهید کرد اما اگر خود را بجای من‌بگذارید و واقعا حس کنید که دراین خانه چقدر مزاحم وانگل هستم انصاف‌میدهد که عمل خطائی نکرده‌ام .»

قلم را از روی کاغذ برداشت . باآستین پالتوئی که بتن کرده بود اشك دیدگانش را سترد وبرای قطع گریـه‌لب زیرین را بدندان گزید . او دختر درس‌خوانده و باسوادی بود و برخلاف(حسن‌گاوی) خوب میتوانست اندیشه‌اش را روی کاغذ بیاورد . چند لحظه‌ای‌فکر کرد تابهترین کلمات را برای بیان‌عواطف خویش بیابد. بازهم‌نوشت :

« کار بسیار زشتی کردم که نامه‌محرمانه شما را بمادرتان خواندم . اینکار را نیمه‌شب کردم و تا صبح‌گریستم . نه ازاینکه چرا شما میخواهید مرا از این‌خانه که حتی بآجرهای دیوار آن انس بسته‌ام‌دورکنید بلکه از بخت بد خویش نالیدم و پیش خدای مهربان گریستم . حق‌همین‌است. بقول معروف در دیگ باز است

بقیه در صفحه ۵۹

فروش در نمایندگیهای آونداروخانه‌ها وفروشگاهها

آشپزی

بقیه از صفحه ۳۹

٦ ـ قالب را از فر درآورید و پس از پنجدقیقه با کارد بدور کیك بزنید و الك رویش قرار دهید و آنرا بدقت برگردانید . و پس از اینکه خنك شد کیك را در دیس بگذارید و رویش کمی خاکه‌قند بپاشید .

دسر شکلات

۳٦۰ گرم شکلات ساده شیرین
٦ تا تخم‌مرغ
۵۰ گرم کره
نصف فنجان خامه

۱ ـ شکلات را خرد کنید و در کاسه‌ای بریزید و این کاسه را در ظرف آب‌جوش قرار دهید و بگذارید حل شود .

۲ ـ کره را در شکلات بریزید وبا قاشق چوبی بهم بزنید تا مخلوط شوند.

۳ ـ زرده تخم‌مرغها را بهم بزنید تا مخلوط شوند و در مخلوط شکلات بریزید .

٤ ـ سفیده‌تخم‌مرغ‌ها را باسفیده‌زنی بزنید تا سفت شود . و در مخلوط شکلات بریزید و بهم بزنید و در یخچال یا محل خنکی قرار دهید تا سرد شود .

۵ ـ خامه را در کاسه کوچکی بریزید و با سفیده‌زنی بزنید تاسفت‌شود. یکقاشق خاکه قند بپاشید و بهم بزنید و روی مخلوط شکلات بگذارید و روی آن یکقاشق مربا خوری شکلات رنده کرده بپاشید .

سردرد

بقیه از صفحه ۳۸

نیست، اما گاه‌بگاه جای‌خودرا عوض‌میکندو بسمت دیگر هم منتقل میگردد. هنگامیکه میگرن باوج خودمیرسد ممکن است با تهوع وباصطلاح «دل‌آشوبه» همراه باشد. سپس دردشدیدی که بدین ترتیب فقط دریك سمت سر بوده ، ممکنست تمامی سر وصورت وگونه را فراگیرد .

بعضی اوقات این سردرد تا چند دقیقه وپاره‌ای اوقات تا سه‌چهارروز طول میکشد . گاه نیز ممکنست بامداد شروع شده وشب خودبخود برطرف شده‌باشد.

درعین حال سردردمیگرنی که تاکنون مکرر درباره آن شنیده‌اید وبسیاری‌ازمردم از آن وحشت میکنند مصیبت اصلی نیست، بلکه فقط ۲ر۵ درصد سردردهای‌مارامیگرن تشکیل میدهد .

شایع‌ترین سردردها سردرد «عصبی» است که درپاره‌ای مواردبه‌سردرد«انقباضی» معروف است .

درمرحله اول‌میتوان منبع سردردهای تشنجی را انقباض عضلات‌گردن وسردانست.

سردردی‌که بدین‌صورت دچارمیشوید، بیشتر در قسمت جلو صورت ، یعنی ناحیه چشم ، پیشانی ، استخوان بالای بینی و قسمت جلو شقیقه است. این قبیل‌سردردها، اگرچه طولانی‌تر است ولی بشدت سردردهای میگرنی نیست . نکته دیگر اینکه سردردهای مزبور برای زنان دردی بیشتر از مردان دارد وممکنست بشدت آنها را زمین‌گیر کند .

گروهی از متخصصان مربوطه میگویند این نوع سردرد ممکنست بهنگام برخورد زن با مسئله‌ای حل نشدنی بدو دست دهد. وقتی دربرابر مشکلی قرار میگیرید که قدرت حل آنرا ندارید ویا هنگامیکه بلاتکلیف ودرمانده میشوید چنین‌سردردی بسراغ شما میآید .

فشاری که بدین ترتیب بر خود وارد میآورید بعضلات سروگردن شما منتقل میشود وتولید سردرد میکند.هنگامی که براثر شیطنت فرزندتان دندانهای خود را محکم برهم فشارمیآورید ، یا از دست کلفت وظیفه ناشناس دندان بر جگر میگذارید ، درواقع بدن شما حالت دفاعی دربرابر این ناراحتیها نشان داده است واین حالت‌دفاعی باعث انقباض‌عضلات گردن وسرمیشود وبدنبال آن سردرد انقباضی پدید میآید .

دلیل اینکه چرا زنان بیش ازمردان پیوسته مستعد چنین سردردهائی هستند ، اینستکه بقول دکتر «وایت» کارشناس سردرد :

«غدد زنان، یعنی‌غدد جنسی، تیروئید وتخمدان ، بیش از مردان در برابر ناراحتی‌های خارج ، حساسیت‌وعکس‌العمل نشان میدهد.»ازاینها گذشته،یك‌سلسله‌عوامل دیگر ممکنست درزنان ایجاد سردرد کند نظیر : زیاد در خانه ماندن ، تغییر سریع هوا ، خستگی وبیزاری از کار یا محیط معین ، غبطه وحسادت و غیره .

زن زودتر از مرد سرش درد میگیرد، شدت دردش بیشتر است و سردرد او خیلی زودتر از مرد تجدید میشود.

راه چاره:

ازروزی‌که زیست شناسان ومتخصصان بیماریهای زنان بدین تفاوت حیرت آور زن ومرد دربرابر چنین کسالت همه‌گیری پی برده‌اند ، بچاره‌جوئی وسیعی پرداخته وداروهای تازه‌ای برای مقابله با آن‌ابتکار واختراع کرده‌اند .

نکته‌ایرا که همه زنان باید بخاطر بسپارند اینستکه :

هرسردردی زنگ‌خطری برای‌آنهائی‌است که زندگی واموززندگی را سخت‌میگیرند! زنگ خطری که میگوید فشار زندگی روزانه آنها ازحدمتعارف تجاوزکرده‌است.

گذشته از داروهائی‌که برای مقابله با سردرد بکار میبرید ، باید این‌کارها را هم بکنید :

● بخودتان برسید. حمام گرمی‌بگیرید و دراز بکشید وپاهارا بالاتر از بدن قرار دهید..

● بموسیقی ملایم ودلنوازی‌گوش دهیدو بتمرین‌های ورزشی آرام وملایمی‌بپردازید.

عشقی که بار تلخ داشت

بقیه از صفحه ۲۲

نزن ، برو بیرون ، دیگر باینجا نیا . اسم مرا هم بر زبانت نیاور ، فهمیدی دیل ...؟»

دیل شروع بالتماس کرد ، «خواهش میکنم ، دیگرراجع به عشقم چیزی‌نمیگویم، اما ترا بخدا بگذار گاه‌گاهی ترا ببینم وبا تو صحبت کنم . راجع به چیزهای دیگر . تو تنها کسی هستی که احساسات مرا می‌فهمی» .

سرم را تکان دادم وگفتم : « نه . من اشتباه کردم که زیادی بتو رو دادم . من دلم برایت میسوخت و میخواستم بتو کمك کنم ، اما تو داری سعی میکنی زندگی مرا تباه کنی .»

نگاه عجیبی بمن کرد و ناگهان پشت بمن کرد وبا عجله برگشت و از در خارج شد . روی صندلی نشستم و همانطور خیره بدر نگریستم ، از یادآوری حرفهای این پسر جوان که ممکن بود تمام زندگی مرا درهم بریزد و شغلم را از دست بدهم دیوانه میشدم .

روی میز خم شدم و سرم را در میان بازوانم گذاشتم . من نمیتوانستم بار دیگر رسوا شوم ومورد تهمت مردم قرار گیرم، اوه خدای من .... خاطرات گذشته چون فیلمی از جلو نظرم میگذشت .

. . . .

من تنها فرزند پدرومادرم بودم . هنگامیکه آنها میانه سن وکامل بودند ، مرا بدنیا آوردند . بدلیل زیادی سنشان افرادی سرد وبی‌روح وکم‌حوصله بودند . هیچ نشاطی در وجودشان نبود . من‌دختری بی احساس و خشك بار آمدم . هنگامیکه به سن بلوغ رسیدم صورتم پراز جوش بود. هیچ‌وقت سعی نمیکردم دوستی برای خودم پیدا کنم . پسران هم کمتر بمن توجه میکردند وهیچ‌وقت مرا بگردش نمیبردند. حس میکردم پدر ومادرم از اینکه من‌مورد توجه پسرها نیستم خیلی خوشحالند . از اینکه پسرهای محل اسباب زحمتی برایشان تولید نمیکردند بسیار راضی بودند .

در بیست‌ویکسالگی دبیرستان وسپس دوره تربیت معلم را تمام کردم و شروع بکار کردم . از آن ببعد وضع ظاهریم بهتر شد . جوشهای صورتم دیگر از بین رفته بود وپوستی شفاف پیدا کرده بودم . باوجود اینکه قیافه‌ای نسبتا زیبا داشتم باز هم خجالت میکشیدم واز مردم کناره میگرفتم . همیشه خیلی تنها بودم .

تا اینکه «پل ریارد» بزندگی من قدم گذاشت . او گاه‌گاهی از طرف مدرسه دعوت میشد تا شاگردانی که احتیاج بـه تست روانی داشتند مورد آزمایش او قرار گیرند .

روز اولی که «پل» را ملاقات کردم احساس هیجانی در قلبم نمودم . او مـرد قدبلند ، و سبزه و باچشمانی گیرا بود . صدایش طنین خاصی داشت . هروقت سر کلاس من میآمد ، احساس میکردم که‌بی اختیار سرخ میشوم و حالت تشویشی پیدا میکنم ورفتارم مثل دختر بچه‌های پانـزده ساله میشود .

شکی نبود که «پل» از ملاقات بامن که معلمی تازه کار وجوان وساده بودم لذت میبرد و بی‌میل نبود مرا هم جـزء فتوحات گذشته‌اش بحساب آورد .

قبل از اینکه کارش در مدرسه مـا تمام شود ، یکروز از من خواهش کرد با او بگردش بروم . اما یکی از معلمین

بقیه در صفحه ۵۱

اندوه تنهائی

قسمت سوّم

خلاصه شماره‌های گذشته:

نینو سردسته دزدان جوان فریبکاری‌است که دختر جوانی بنام آنا را فریفته‌خود ساخته وبه دزدی وادار میکند . آنا بعد از انجام یک‌سرقت وردکردن انگشتری‌برلیان به نینو متوجه میشود که نینوبه عشق اوخیانت میکند . تصمیم میگیرد با کاره معشوقه نینو را بکشد ولی مردی‌بنام «وکیل» که از همدستان نینو میباشدمانع این اقدام او میشود . نینو کودک بتیمی را پیدا کرده برای اجرای‌نقشه‌هایش اورا موقتاً بآنا میسپارد . آنا که خود کودکی را از دست داده باین بچه علاقه پیدا میکند . یکروز نینو با همکارانش به خانه آنا میآید ونقشه دزدی جواهرات‌خانم کنتس را طرح مینماید .

ترتیب این موضوع را بعد میدهیم.

۷۸

۷۹

مبارك است ... آقای «وکیل» حالا دیگه وکیل مدافع سابرین‌هم شده‌اند . سهم آنا با خود من او بیش از تو اعتماد دارد.

۸۰

عشقی که بار تلخ داشت

بقیه از صفحه ٤٧

مدرسه بمن گفت ، که او قبلا ازدواج کرده است .

«پل» توضیح داد که زنش اورا ترك کردوتقاضای طلاق کرده‌است. و اضافه‌کرد که زنش مرد پولداری را باو ترجیح داده ورفته‌است . بعداز گفتن این جملات بود که دستهایش را بدور کمرم حلقه کرد و ادامه داد : «ایو ... عزیزم . من و زنم هرگز باهم خوشبخت نبوده‌ایم هنگامیکه با او ازدواج کردم ، خیلی جوان و خام بودم ونمیدانستم معنی عشق‌واقعی‌چیست.»

من وپل از آن پس ملاقاتهای مخفیانه‌ای میکردیم . «پل» عقیده داشت که مخفیانه بودن ملاقاتهای ما فقط بخاطر منست. اومیگفت : «من افتخار میکنم که‌با تو آشنا شده‌ام ودوستی‌تو برایم خیلی‌ارزش دارد ، اما چرا بگذارم مردم‌برایت‌حرف دربیاورند . بگذار کار من و زنم یکسره شود و من آزاد شوم ، آنوقت ...» و سپس صدا وچشمانش حالت خاصی بخود میگرفت ومیگفت: «آنوقت بهمه‌دنیاخواهم گفت‌که تا چه حد دوستت دارم .»

من چقدر احمق و نفهم بودم که حرفهای اورا باور کردم . دوماه ازآشنائی من وپل میگذشت . گاه‌گاهی به رستوران خلوتی که خارج از شهر بود میرفتیم . مدت‌زیادی رانندگی میکردیم وگاه‌گاهی برای نوشیدن چای یا قهوه به آپارتمان کوچك او میرفتیم .

وضع‌رفتارم عوض شده‌بود، بیشتربخودم میرسیدم . لباسهای تازه میخریدم و سرم را درست میکردم. مانند زنی مطمئن راه میرفتم و از اینکه کسی هم پیدا شده بود که مرا تحسین کند و زیبائیم را بستاید ، بخود میبالیدم . حالا دیگر خود را جزئی از این دنیای بزرگ میدانستم و مثل دیگران زندگی‌میکردم .

اما ، ناگهان همه چیز عوض شد . حرفهائی که «پل» بمن زده بود همه دروغ از آب درآمد . زنش تقاضای طلاق نکرده بود . او به شهر دیگری‌رفته بود تا مادر مریضش راملاقات کند. او از مدتها پیش برفتار شوهرش ظنین شده و اورا تعقیب میکرد و جریان ملاقاتهای پنهانی ما را فهمیده و با دلایلی که‌بدست آورده بود ، بدادگاه شکایت کرد ووکیل او اعلام داشت که علت جدائی آنها «خانم‌تولبرت» معلم مدرسه‌ایست که «پل» درآن شاگردها را آزمایش میکند .

تنها چیزی که از این عشق لعنتی حاصل من شد این بود که آبرویم رفت و مرا از مدرسه بیرون کردند . «پل» هم دیگر بسراغم نیامد . پدر و مادرم هم دیگر بمن توجهی نداشتند و بچشم یك گناهکار بمن مینگریستند . و با اینکه رابطه کاملی بین من و «پل» درمیان نبود مردم نسبت بمن خیلی بد قضاوت میکردند.

شهر خودم را ترك کردم و به «مورلند» واشینگتن آمدم . درآنجا با آقای «مورگان» که رئیس یك دبیرستان بود صحبت کردم . همه چیز را براستی برایش تعریف کردم . آقای مورگان که مرد عاقل و مسنی بود سرش را تکان داد وگفت :

« پرونده شما نشان میدهد که‌معلمی خوب و جدی بوده‌اید . من بشما فرصت میدهم که بار دیگر شایستگی خود را نشان دهید » و سپس نگاهی طولانی به

لطفاً ورق بزنید

عشقی که بار تلخ داشت

سراپای من انداخت و اضافه کرد : « اما بشما اخطار میکنم که پس از آنچه برایتان اتفاق افتاده ، باید در رفتار و کردارتان دقت بیشتری نمائید و بیش از معلمهای دیگر مدرسه مراقب خودتان باشید . »

سپس دستم را فشرد و اضافه کرد : «تنها گناه شما دراین‌مورد این بوده است‌که با مردی که‌نمیشناختید و باواطمینان‌نداشتید دوست شده و باو اعتماد کرده‌اید.»

از آن بعد من در مدرسه «مورلند» شروع بتدریس کردم و بار دیگر دردنیای نهانی خود فرورفتم . حالا با شغل جدیدم میخواستم آبروی از دست رفته را بدست آورم ولیاقت خودرا ثابت کنم :

کتابخانه مدرسه را هم بدست من سپردند و من مجبور بودم هر روز غیراز روزهای جمعه و دوشنبه ، یکساعت بیشتر کار کنم ، درآنجا بود که با «دیل» آشنا شدم . او یکی از شاگردان سیکل دوم مدرسه بود که درحدود هیجده سال‌داشت. تقریبا هر روز بکتابخانه میآمد و مدتها بمطالعه کتاب و مجله مشغول میشد . همیشه تنها بود . من احساس تاسف‌عمیقی نسبت باو داشتم . هروقت اورا میدیدم ، بیاد دوران بچگی خودم میافتادم.

« دیل » با من درکارهای کتابخانه کمك میکرد و گاه‌گاهی راجع به‌خودش برایم صحبت میکرد.

«دیل» میگفت : «باعمه‌ام زندگی میکنم . او مرا دوست ندارد ، هرکاری میکنم که محبت او را جلب کنم فایده‌ای ندارد.»

تصمیم داشت پس‌ازپایان مدرسه‌کاری پیداکند و از نزد عمه‌اش برود. او همیشه راجع به برادرش «ند» که از او بزرگتر بود و در آلاسکا زندگی میکرد صحبت میکرد و میگفت : « پس‌از اتمام مدرسه منهم به آلاسکا خواهم رفت . البته اگر برادرم قبول کند.»

من اغلب از پرچانگی‌های «دیل» خسته میشدم ،اما چون دلم بحالش‌میسوخت باو توجه‌بیشتری میکردم تااعتماد بنفسش تقویت شود . یکبار راجع به کودکی‌خودم با او صحبت کردم. مثل اینکه کمی از شنیدن سرگذشت من آرام شد وگفت:

« خانم تولبرت ، شما خیلی موفق و پیروز شده‌اید.»

. . . .

سرم را از روی میز برداشتم با انگشتانی لرزان‌صورتم را پوشاندم. صورت جوان و رنجدیده «دیل» درنظرم مجسم شد . صدای فریادش را میشنیدم . ازاینکه سخنان دل‌آزار و سردی باو زده بودم احساس پشیمانی میکردم . من‌میبایست آرام و متین رفتارمیکردم واوراراهنمائی میکردم و باو میگفتم که تحت‌تاثیر هیجانات جوانی قرار گرفته است و بزودی آرام خواهد شد . آهی کشیدم و شروع به تصحیح اوراق تست بچه‌ها کردم .

یکساعت بعد برختخواب رفتم ، اما فکر «دیل» راحتم نمیگذاشت تصمیم گرفتم روز بعد در وقت مناسبی با او صحبت کنم.

اما روز بعد ، وقت مناسبی برای صحبت کردن با دیل بدستم نرسید . هنگامیکه بمدرسه رسیدم بمن خبر دادند که جسد دخترك «جولی‌بافورد» را در بیشه‌ای نزدیك مدرسه پیدا کرده‌اند . اورا مورد تجاوز قرار داده و سپس خفه‌اش کرده‌اند . پلیس وقوع قتل را بین ساعت چهار و شش روز قبل گزارش داده‌بود.

آنروز بزحمت بچه‌ها را آرام کردم و کلاس را بحال عادی درآوردم . بچه‌ها بوحشت افتاده بودند . رئیس مدرسه بمن دستورداد همه بچه‌هارا درمدرسه‌نگاهدارم تا پدر و مادرهایشان برای بردن آنها بمدرسه بیایند .

آخر وقت «دیل» را دیدم که با قیافه‌ای مغموم و سرافکنده جلو ساختمان مدرسه ایستاده بود ، اما هنوز یکی دوتا از شاگردان من باقی مانده بودند . همینکه سرم خلوت شد و خواستم بسراغ «دیل» بروم ، دیگر اودر مدرسه نبود و نتوانستم پیدایش کنم.

روز بعد پلیس خبرداد که قاتل «جولی‌بافورد» را پیدا کرده‌اند . او مردی رهگذر بوده که سوابق بدی در کلانتری‌محل داشته است و روز قبل هنگامیکه درحال فرار بوده به حمله قلبی دچار شده و جابجا مرده است. یکی از سکه‌های جولی در جیب او پیدا شده و تمام سروصورت و پاهایش هم زخمی بوده است.

بالاخره این موضوع‌را کنارگذاشتیم وبکار مدرسه‌پرداختیم. آنروز بعدازظهر «دیل» به‌کتابخانه نیامد . من از دو دختر همشاگردیش شنیدم که صبح آنروز بی‌اندازه غمگین و متفکر بوده است . دخترها گفتند : « بیچاره داشت گریه میکرد.»

هنگامیکه بخانه رسیدم ، چون بی‌اندازه دلم‌برای دیل میسوخت، خواستم به‌او تلفن بزنم و با او صحبت‌کنم اما باز عقیده‌ام عوض شد . چون باینوسیله او دوباره تشویق میشد و بطرفم میآمد و مزاحم من میشد . ازآن گذشته‌عمه‌اش چه فکری میکرد ، چه معنی داشت که من بخواهم با برادرزاده‌اش صحبت کنم . تصمیم گرفتم اورا بحال خود بگذارم.

اما چقدر افسوس خوردم ...

فردای آنروز ، باز آرامش مدرسه‌ما بوضع وحشتناکی بهم خورد ، پلیس خبر داد «دیل‌ریچارد» خودرا از سقف اتاقش بدار آویخته . پلیس نامه‌ای از او بدست آورده بود که نشان میداد او خودکشی کرده‌است.

اما من بهتر از هرکس علت قتل او و حتی قاتل اورا میشناختم . کلمات تند وزننده من ، تحقیر کردن او وقبول‌نکردن عشقش باعث این‌قتل شده‌بود.

آنروز عصر هنگامیکه بمنزل رسیدم و صورت رنگ‌پریده و مضطربم را در آینه نگریستم لرزشی وحشتناك تمام بدنم رافراگرفت. زنی را دیدم ترسو و بی‌رحم که از ترس رسوائی گذشته‌اش ، پسر بیچاره‌ای را بکام مرگ فرستاده است . صورتم را با دستهایم پوشاندم و مدت‌زیادی همانجا که ایستاده بودم گریه کردم ، اما اشکهای سوزان من نمیتوانست سیاهی گناه مرا باین زودی بشوید واز بین‌ببرد.

•*•

درست یکهفته بعد ، هنگامیکه در کتابخانه بودم ، مرد قوی‌هیکل ، سیه‌موئی وارد اتاق شد . ازقیافه‌اش پیدا بود که خیلی عصبانی است. بطرف میز من آمد و بسته‌ای را که در دست داشت روی میز انداخت وگفت: « من «ندریچارد» هستم برادرم این کتابها را قرض گرفته بود و دربس‌دادن آن تاخیر کرده بود ، چقدر پول باید بپردازم ؟»

بی‌اختیار قلبم به تپش افتاد وبالکنت زبان گفتم : « مهم نیست . ازشما متشکرم که آنها را پس‌آورده‌اید.»

نگاه تندی بمن کرد و گفت : «نه، باید قیمت دیرکرد آنرا بپردازم .» از ترسم خیلی زود جریمه دیرکرد کتابها را حساب کردم و باو گفتم :

« من ... ما ... خیلی از جریان خودکشی دیل متاسف هستیم .»

سرش را بلند کرد و نگاه عجیبی بمن کرد و گفت : «شما اورامیشناختید؟» درحالیکه کتابها را جمع‌میکردم گفتم : « نه خیلی خوب . من فقط معلمش‌بودم و درسایر اوقات هنگامیکه به‌کتابخانه‌میآمد اورا میدیدم.»

با اصرار از من پرسید : « اما شاید شما دوستان او را بشناسید و یا نام یکی ازآنها را خود او بشما گفته‌باشد. »

درحالیکه سعی میکردم صدایم محکم باشد گفتم : « شما نباید در کتابخانه زیاد حرف بزنید . چیزیکه میتوانم بشمابگویم اینستکه او پسری تنها بود و دوستی نداشت. » سرم را پائین انداختم تا حلقه اشکی را که در چشمانم پیدا شده بود نبیند .

او گفت : « بله او پسر تنهائی بود. خیلی باهوش و زرنگ نبود ، یك نفر در این شهر از جوانی و نادانی اوسوءاستفاده کرده و باعث مرگش شده‌است . »

داشتم از ترس و وحشت بیهوش میشدم . او از کجا میدانست‌که یکنفر باعث مرگ «دیل» شده است . منظورش ازاین‌حرفها چه‌بود .

پس‌از رفتن«ندریچارد»مدتها همانجا ایستادم. قلبم بشدت می‌تپید . چه اتفاقی ممکن بود بیفتد و مرا دوباره رسوا کند .

هنگام مراجعت ازمدرسه برای‌خوردن شام بجای اینکه بمنزل بروم به کافه‌تریائی که نزدیك مدرسه بود رفتم . سینی کوچکی برداشتم و غذایم را گرفتم ، و هنوزمشغول خوردن نشده بودم که «ندریچارد» وارد رستوران شد.

او از جلو من رد شد و غذایش را درسینی گذاشت و بطرف میز من آمد و گفت : « اجازه میدهید سر میز شما بنشینم ؟»

گفتم : «بفرمائید ، مانعی ندارد.» وهنگامیکه چشمان مرا لحظه‌ای بر روی غذایش خیره دید گفت : « من هر وقت خودم غذا درست نکنم اشتهای‌زیادی‌دارم.» و اضافه‌کرد : «خوشحالم‌که دوباره شمارا ملاقات میکنم . دلم میخواست بخاطر رفتاری که در کتابخانه کردم و با شما کمی تند صحبت‌کردم معذرت بخواهم . من بی‌اندازه از مرگ برادرم متاثر شده‌ام.»

گفتم : « ابدا مانعی ندارد. اما چیزهائی که شما راجع باو گفتید مرا متعجب‌کرده‌است. منظورتان ازآن حرفها چه بود ؟»

با تردید گفت : « میدانید ؟ یکنفر دراین‌شهر برادرم را گول‌زده ، یك‌زن ، و همان زن مسؤول مرگ‌اوست.»

درحالی‌که چنگال را در انگشتانم میفشردم ، گفتم : « او ... اوخودکشی کرده‌است.»

باصدای گرفته‌ای گفت : « بله ، اینرا پلیس میگوید . اما وقتی کسی حاضر شود که جان خودش را بگیرد ، من این را هم یك‌نوع واقعه قتل میدانم»

سپس نامه تا شده‌ای را از جیبش بیرون آورد و گفت : «دیل» چند شب قبل از مرگش نامه‌ای برای من نوشته است. دراین‌نامه او واقعا ناراحتیش را بیان کرده ، زنی که او نامش را نبرده با احساسات او بازی‌کرده است. درست مثل یك گربه که با موش بازی میکند. هنگامیکه دیل به زن اظهار عشق میکند، او دیل را مسخره کرده باو میخندد وسپس او را ازخانه‌اش بیرون میراند . دیل تحمل مسخرگی‌های آن زن را نکرده و خود را میکشد.»

نتوانستم خودم را نگهدارم . گریه‌ام گرفت‌و گفتم : «من خیلی متاسفم .»

گفت : «میدانم چقدر سخت است ، ولی این حقیقت دارد . گوش کن » — نامه را باز کرد و شروع بخواندن کرد :

« ... او همیشه طوری رفتار میکرد، مثل اینکه توجهی بمن داشته باشد ، من میدانستم که تفاوت سنی ما زیاد است. او را دوست داشتم . خیلی زیبا و بانمك‌بود. امشب او را در لباس زیرش درحالیکه موهای قشنگش برشانه‌های عریانش ریخته بود دیدم . باورکن او زیباترین موجود روی زمین است. من باو گفتم‌که چقدر دوستش دارم ، اما او وحشیانه بمن‌خندید.. خندید و گفت که من احمق و دیوانه هستم وبمن دستورداد هرچه زودتر او را تنها بگذارم و ازخانه‌اش بیرون بروم . برای یك لحظه از او بیزار شدم و خواستم او را کتك بزنم ، اما اینکار را نکردم واز آنجا رفتم و مدت زیادی قدم زدم و بعد پیش خود گفتم او حق دارد که مرا دوست نداشته باشد ، زیرا هیچ‌کس مرا دوست ندارد . عمه نلی‌همیشه از من بیزار است. او هم مرا دوست ندارد . امشب خیلی ناراحت و مشوش هستم . فقط امیدواریم اینست که تو باینجا بیائی ند.»

«ند» نامه‌را تا کرد و در جیبش گذاشت و ساکت شد . هنگامیکه مرا بخانه رسانید همانطور که در اتومبیل او نشسته بودم دوباره راجع به دیل صحبت کرد و گفت : « پدرو مادرم هنگامیکه دیل هفت‌ساله بود ، مردند . آنوقتها من نوزده ساله بودم . دیل اغلب بچه مریض و رنجوری بود و بیشتر اوقات نق میزد . من باندازه کافی بزرگ بودم ومیتوانستم گلیم خودم را از آب بیرون بکشم و از دیل هم نگاهداری‌کنم . پس ازاینکه مرا بسربازی بردند ، عمه نلی سرپرستی او را بعهده گرفت . هر شب تعطیل بدیدن دیل میآمدم . من میدانستم که دیل درخانه عمه نلی زیاد راحت و خوش نیست . اما پس از سربازی مجبور بودم برای کار به‌آلاسکا بروم ونمیتوانستم اورا با خود ببرم ، اما همیشه پول کافی برایش میفرستادم . حالا میفهمم که او به‌چیزی غیر از پول احتیاج‌داشت. »

«ند» روی صندلی ماشین جابجا شد و رویش را کاملا بطرف من کرد ، نور چراغ خیابان صورتش را روشن میکرد. بامهربانی‌گفت :

لطفاً ورق بزنید

عشقی که بار تلخ داشت

« من خیلی حرف‌زدم . حالا راجع بخودت صحبت‌کن. دلم میخواهد همه‌چیز را راجع به تو بدانم . دستش را بطرف موها و سپس گونه‌هایم برد و گفت: «تو واقعاًزن قشنگ و بااحساسی هستی . چرا چشمانت چنین غمگین است ؟»

احساس کردم که میتوانم باو اعتماد کنم و حقایق را ، هرچه را در زندگیم اتفاق افتاده است برایش شرح بدهم . او مسلما میتوانست بفهمد.

شروع‌کردم به‌گفتن داستان کودکیم، ازتنهائی و بی‌احساسی آن دوران . باو گفتم که هیچ‌وقت اعتماد بنفس‌دروجودم نبود و بعد همه‌چیز را راجع به «پل» و نقشی را که او درزندگیم بازی‌کرده بود برایش شرح دادم . رفتار مردم و رئیس مدرسه و پدرو مادرم را برایش گفتم .

همین‌طور که من راجع به «پل» صحبت میکردم ، چهره‌اش را میدیدم که خشمگین و ناراحت میشد . فکر کردم کار خبطی کرده‌ام که راجع به «پل» با او صحبت کرده‌ام . لابد «ند» نمیتوانست مرا درك‌کند ، حرکتی کردم و خواستم از ماشین او خارج شوم و با فریادی گفتم: « مثل اینکه خیلی تعجب‌کردی ، از من توقع نداشتی چنین داستانی داشته باشم . تو هم مثل دیگران مرا متهم میکنی‌اینطور نیست ؟»

مرا بطرف خود کشید و دربازوانش فشرد و بتندی گفت:

« من از دست آنمرد بیرحم‌ورفتاری که با تو کرده عصبانی‌شدم.»

سپس مرا با مهربانی بوسید، بوسه‌اش اثری عمیق در من‌بجای گذاشت . سراپایم گرم شد . اما خودم را کنار کشیدم و فکر کردم حالا موقع آن رسیده است که هرچه بین من و برادرش «دیل» گذشته است برایش بیان کنم ، اما آخرین حرف او مرا برجایم خشك کرد کلمات دردهانم یخ بست. اوگفت:

« آن زنی هم که‌زندگی دیل را ازبین برد ، درست مثل «پل» بی‌رحم و بی‌انصاف بوده ، آن زن برادر بیچاره‌ام را مجذوب خود کرد و سپس بعشق او خندید و غرورش را خردکرد. »

از او خداحافظی کردم و بخانه رفتم . درتنهائی و سکوت مدت زیادی‌فکر کردم . «ند» مرد زیبائی نبود ، اما قدرت زیادی داشت . صدایش را دوست داشتم، چشمانش درخشان و رفتارش پرازمردانگی بود.

روز بعد «ند» بمن تلفن زد و ازمن خواست که با او ناهار صرف کنم ، اما من باوجود اینکه از او خوشم آمده بود، دعوتش را ردکردمو گفتم : « من هیچ دلم نمیخواهد با مردی دوستی و رابطه داشته باشم.»

او در شهر ما ، در یك بنگاه برق، کاری گرفت و همانجا ماند. هر روزعصر ساعت چهار که اداره‌اش تعطیل میشد به‌کتابخانه میآمد و مرا به شام ، سینما ، و یا اتومبیل سواری دعوت میکرد ، اما من همیشه دعوتهای اورا ردمیکردم.

یکروز عصر که با هم از کتابخانه بیرون آمدیم ، بازویم را گرفت و گفت: « ببین ایو ... تو زیادی احتیاط میکنی، من فکر میکنم حتی برای یك معلم نجیب و محتاطی مثل تو هم عیبی نداشته باشدکه یکشب با دوستش غذا بخورد . تو امشب باید با من‌شام بخوری، حتی اگر لازم‌باشد ترا بغل‌میکنم ودرماشین میگذارم.»

لحظه‌ای فکر کردم . دیدم هیچ‌دلم نمیخواهد امشب هم مثل سایر شبها تنها با کتابها و افکارم بسربرم . بدون اینکه کلمه‌ای بر زبان آورم ، سوار ماشین«ند» شدم.

آنشب به من خیلی خوش گذشت . ازآن ببعد من و «ند» مرتبا بایکدیگر بگردش و تفریح میرفتیم . رفتار ما کاملا ساده و بی‌آلایش بود . بسینما میرفتیم، پیاده‌روی میکردیم و یا کنار یکدیگر مینشستیم و صحبت میکردیم . هردقیقه‌که با «ند» میگذرانیدم پراز احساس و شور بود . صدایش بدنم را گرم میکردونگاهش دوست‌داشتنی و پرازعاطفه بود . مثل‌این بود که ازمکانی سرد و بیروح بجائی پرازآفتاب و نور قدم گذاشته بودم.

یکروز «ند» برایم گفت که چقدر سعی‌کرده است ، زنی‌را که با دیل رابطه داشته ، پیدا کند ، اما موفق‌نشده ، با شنیدن این حرف دوباره سردی گناه را بر شانه‌هایم احساس کردم.

با لحن التماس‌آمیزی گفتم : « ند از این موضوع دست‌بردار ، پیداکردن‌آن زن باعث‌زنده‌شدن «دیل» نمیشود، اینقدر خودت را رنج‌مده .»

سرش را تکانداد و گفت : «مثل اینکه به دیل مدیون هستم ، بعلاوه میترسم همین بلا را آن زن بیرحم به سرجوان دیگری بیاورد . باید جلو اینگونه زنهای بد را گرفت .»

مدتی گذشت . رفته رفته سعی «ند» درپیدا کردن آن زن روبکاهش گذاشت. یکشب که او از من تقاضای ازدواج کرد و منهم جواب مثبت دادم او گفت: «مثل اینکه تو حق‌داشتی . من‌باید دیگر راجع به «دیل» و رفیقش فکر نکنم و پرونده آنها را ببندم.»

سرم را بروی شانه‌اش گذاشتم و احساس آرامش کردم . گفتم :

« ند من خیلی خوشحالم . » اما خودم میدانستم هرگز نمیتوانم از زیربار گناهی که بر دوشم سنگینی میکرد رهائی یابم . حتی حالاکه ند همه‌چیزرا فراموش کرده است.

چند روز بعد از طرف مدیر مدرسه اعلام شد که هرکس مایل است، برای ساختن زمین ورزش کمکی بمدرسه بکند. «ند» بمن گفت : «خوبست لباسهای دیل را بفروشیم و پول آنرا بمدرسه بدهیم.»

شب بعد وقتی در را بروی « ند » بازکردم با دیدن چهره درهم و قیافه مضطربش مشوش شدم . عقب رفتم وگفتم: «چه‌اتفاقی افتاده است ؟»

روی صندلی افتاد و دستهایش را بر بازوانش فشرد وگفت:

« اولین روزی که باینجا آمدم ، چیزهائی راجع به قتل دختربچه‌ای که در جنگل خفه شده بود شنیدم.»

بقیه در صفحه ۵۸

گل سرخ و شمشیر

بقیه از صفحه ۲۵

– با اینحرفتان ایشان را به دوئل دعوت میکنید ؟

– پناه برشیطان ، البته ، آخر ملاحظه کنید ، سه ماه در انگلستان‌بودم، وقتی چند روز پیش با یك چمدان سوقات برگشتم دیدم او رقیبم شده و در غیبتم معشوقه‌ام را به‌تور انداخته‌است. .

کارولین که از شوخی‌های بامزه آن مرد بانشاط خنده‌اش گرفته بود جوابداد :

– عفوش کنید . همه ما کتك‌خور تقدیریم ، مسیو جیل‌دولامار !

مرد ناشناس گفت:

– گفتید جیل‌دولامار ؟ مگر شما این موجود نامرئی را میشناسید ؟ نه ، هیچکس اورا نمیشناسد. اما همه‌درباره‌اش حرف میزنند . از زنان روسپی (فوبورژ–سن‌ژرمن) گرفته تا دختران لوند (پاله–روایال) پاریس همه فقط تصویر یك مرد را در سر دارند. مردی راکه هرگـز ندیده‌اند . مردی که شایع است سالهـا پیش مرده‌است.

بعد دستمالی توری از جیب‌درآورد، پیشانی‌اش را پاك‌کرد وپرسید :

– هیچ میدانید این مرد مشهـور بچه‌دلیل بلندآوازه شد ؟ نمیدانید؟ خودم نشانتان میدهم . یك قدم عقب رفت. چنان ژستی گرفت‌که گوئی شمشیری بـدست داشت . آنگاه با دو حرکت برق‌آسا ، با شمشیر خیالی علامتی در فضا ترسیم کرد. حرکاتش شبیه یك ببر با چابکی توام‌بود. ولی همین مرد جـور درست باندازه یك زن وسواسی تمیز و مرتب بود . شلوار طوسی تنگ ، کت بنفش روشن ازابریشم مات و جلیقه زربفت که دکمه هائی از کهربای برلیان نشان داشت و همه آنهـا بنحوی شایسته با هم متناسب بود و به‌او می‌آمد . آنچه در او بیش از همه جـلب توجه میکرد انگشتر بزرگی بود به‌انگشت شست چپش والماس درشتی بود که بسر آستین توری دستهایش نصب شده بود...

لبخندی زد و گفت:

– من عاشق ماجرا وماجراجونـی هستم . ولی ماجراجوئی در دنیای عشق‌را ترجیح میدهم .

کارولین گفت :

– پس بهایت لطف بود که دمی این ماجراجوئی را بفراموشی سپردید و به‌کلبه ما افتخار دادید.

– افتخار را شما بمن دادید که دعوتم کردید . چه افتخاری بالاترازآن که مردی را بجائی دعوت کنند وبگویند بیا و الهه زیبائی شهر را تماشاکن !

نگاهی بسراپای کارولین انداخت و گفت

– براستی مجسمـــه لطف و حسن خداداد هستید . بشمشیرم سوگند کـه نظیرتان را کم دیده‌ام . شاید بهتر بود اگر میگفتم هیچ ندیده‌ام . عجب پیکر نازیبی ، عجب جامه قشنگی ، عجب چشمهای مرموزی . ممکن است بپرسم ، این پیراهن را دست‌کدام هنرمند قالب اندامتان کرده‌است ؟

– خودتان حدس بزنید !

پیراهن سفید نقره‌ای رنگ‌کارولین با نهایت مهارت دوخته شده و مخصوصـا چاك دکولته‌اش درنهایت بی‌پروائی تـا حدود ناف نگونی نشسته بود .

لبه دامن الماس‌نشانش چنان بودکه گوئی درشبی تاریك آسمانی پرستـاره میدرخشید. بروشی‌که زیر پستانش نصب کرده بود ، نگاهها را روی نقطه معینی خیره نگهمیداشت . جواهرات مادرش ، براندام او ، برودتشان را از دست داده بودند. کارولین آفریده شده بود تا در آنگونه جامه‌ها تجلی‌کند. کارولین آفریده شده بود تا بعنوان تاجی بر تارك پاریس بدرخشد . کارولین آفریده شده بود تا بازار خوبرویان عروس شهرهای اروپا را قرق کند و قلبهای بسیاری را بخاك و خون بکشد .

کارولین پرسید:

– حدس نزدید ؟

– چرا ، چرا ، حاضرم شرط ببندم که کار مسیو (لروی) است.

کارولین خنده خوش‌آهنگی سرداد و داد زد :

– آفرین ...

– پس درست‌گفتم . خودم میدانم‌که چیزی ازچشمم دور نمی‌ماند ...

•*•

شام حاضر بود و مهمانان بسوی میز که نعل اسبی شکل چیده شده بود دعوت شدند . مرد ناشناس بازویش رابکارولین تعارف کرد . بمحض‌اینکه از گالری قدم بسالن گذاشتند ، به‌کنت برخوردند. کنت گفت :

–تونی کارولین ، چه خـوب شـد آمدی ، خیال کردم یادت رفته تالیران ترا پیش خریدکرده .

قبل ازآنکه کارولین بتواند جوابی دهد مرد ناشناس بشوخی گفت:

– ایشان را ببخشید کنت . توجهشان بمن جلب بود .

و بعد بروی کارولین تبسم کرد ، بعدخطاب به‌کنت افزود :

– باید بداشتن چنین دختری بشما تبریك گفت ، کنت ازلحظه‌ای پیش منهم تصمیم‌گرفتم هروقت بچه‌دار شدم بچه‌هایم را دردهات دور ازپاریس بزرگ کنم...

و باصدای آهسته‌تری گفت :

– کنت عزیز . این چه بلائی است سرخانه‌تان درآورده‌اید ؟ اینجا را نشناختم اگر به سیمون برنمیخوردم ، هیچ نمانده بود برگردم ... وبعد

درحالیکه با انگشت تهدید میکرد، آهسته‌تر گفت:

–کنت ، نکند مجسمه‌ها وتابلوهای ناپلئون را دور بریزید . انگلیس‌هـا حاضرند همه را بقیمت خوب بخـرند . باندازه یك طومار سفارش بمن داده‌اند . میتوانم روی شما حساب کنم ؟ تاجائیکه یادم مانده مجسمه‌ها و تابلوهای شما نظیر نداشت . امپراطور بیچاره را کجا تبعید کرده‌اید. بهزیرزمین ؟

کارولین دردل گفت :

– مـوجود عـجیبی است . هیـچ نمیشود فهمید کدام حرفش راست وکدام حرفش دروغ است .

مرد ناشناس تعظیمی بجای آورد و دور شد . کارولین همراه پدرش بطرف میزی رفت که قرار بود صدوبیست تن از برجسته‌ترین شخصیتهای پاریس دورش بنشینند . بین راه کارولین پرسید:

– پدر ، اینجوان را میشناختی ؟

– مگر حتما باید بشناسمش ؟

– خوب ، البته پدر . برای اینکـه خودت اسمش را در لیست مدعوین‌نوشتی، مگر درست بعداز اسم تالیران ننوشتی : دوك سیریل میکل‌آنژ بلومر ؟

کنت بلحن نجوا گفت .

– عجالتا جای‌اینحرفهایست‌دخترم. برای تو خـبر مهمتری دارم . الساعـه خبر رسیده که امپراطور استعفا داد . من و تو باید با هم مفصل صحبت‌کنیم.

•*•

وقتی موزیك مترنم شـد همهـــه مهمانان را تحت‌الشعاع قرار داد. اندکی نگذشت که همراه باآهنگ (شیپـــور داوطلبان) اثر (ژرمیاکلارك) آهنگساز معروف سرو غذا آغاز شد . بمحض‌اینکه شصت غلام بچه خوبرو در لباسهای‌قشنگشان قدم بسالن گذاشتند ، بانك تحسین از حضار برخاست.

شلوارهای‌غلام‌بچه‌ها تنگ واز تریکوی مشکی بود . راسته شلوارها با نوار قرمز یراق‌دوزی شده بود . جلیقه‌های ازمخمل قرمز ، رنگ شراب بورگوند را برابر نظر مجسم میکردند . روی پیش سینـه جلیقه‌ها علامت گلسرخ و شمشیر یا آرم خانوادگی(دولاروم)ها خامه‌دوری شـده بود . دور یخه و سرآستین‌هایشان از تور سفید آهارخورده بود. روی‌سرهای‌پسرانه و پرمویشان کلاههای قرمز قرارداشت .

این منظره‌ای غیرعادی‌بود . زیرا خاطره ضیافت های مجلل دربارهای قرن

بقیه در صفحه ۶۰

اتاقی در برج

از : دوروتی دانیل

ترجمه : دکتر کی‌مرام

قسمت سیزدهم

خلاصه شماره‌های گذشته:

«گراس لاتیمر در یك حادثه آتش سوزی،دختر کوچکش دیان را ازدست میدهد و شوهرش را مؤول مـــرگ دخترشان میداند . از شوهرش متنفر میشود . بعلت ضربه روحی ناشی از همان حادثـــه در آسایشگاهی بوسیله دکتر کیتلن تحت درمان قرار میگیرد . شش ماه بعد بنابه توصیـــه دکتر کیتلن ،برای استراحت تنها به کنار دریا میرود . یك‌روز دختری هم سن‌دختر خودش را ازدریا میگیرد . بیاد دختر نابود شده خودش ،او را به ویلایش‌میبرد. اما دخترك بااو حرف نمیزند . گراس‌یك خرس پشمی برای دخترك میخرد . بعد دخترك‌ناپدیدمیشود . هانك خواربارفروش دهکده منکر فروختن خرس پشمی به‌گراس میشود . ماتیلا زنی‌که دخترك رادر آغوش گراس‌دیده ، حاضر به گفتن نیست،هیچکس حرف گراس را باور نمیکنند . همه میگویند گراس دچار اوهام شده ،ودختر بچه‌ای را که‌او مدعیست پیدا کرده ، هیچکس نمی‌شناسد .

پس از گذشتن ماجراهائی ، یکشب «فرد» شوهر گراس بنابه سفارش دکتر کیتلن به پلاژ میآید .جلو ویلای گـــراس درآتشی که‌کنار ساحل افروخته‌اند،چشمهای شیشه‌ای خرس پشمی را پیدا میکند ومی‌فهمد آن خرس را سوزانده‌اند .

گراس از پیدا شدن اولین مدرکی‌که حرفهای او رابه اثبات میرساند خوشحال میشود وبه «فرد» اجازه میدهد شب را در ویلا ماند

ویلای بوفورد ، اسرارآمیز و وحشت‌آور بود . داخـــل این خانه قدیمی با دیوارهای بلندش چه میگذرد ؟... چرا آنها ، تنها پسرخودشان را پنهانی بخاك سپردنـــد و به‌کسی اجازه ندادند جنازه او را ببیند ؟... چه‌رازی زندگـــی آنهـــا را دربر گرفته ؟.... آیا حقیقت آشکار خواهـــد شد . ؟..

صبح ، وقتی گراس چشمهایش را باز کرد متوجه شد در اتاق خوابش باز است. با تعجب نیم خیز شد ، روی تخت نشست. فرد بی خیال به اتاق خواب آمد . ورود ناگهانی فرد سبب شد که گراس روتختی‌را تابیخ گلویش بالا بکشد . فردبا خونسردی لبخند زد و گفت :

ــ من امروز خیلی زود از خواب بیدار شدم ، توی بخاری سالن آتش‌خوبی روشن کرده‌ام . دراتاق خواب ترامخصوصا باز گذاشتم که کمی هوای گرم اینجابیاید.

گراس در جواب با سردی گفت :

ــ بوی قهوه بشامم میرسد .

فرد با لبخندی جواب داد:

ــبله ، میدانی که در قهوه درست کردن تخصص دارم . صبحانه‌ات را حاضـــر کردم تاتو ناشتائی بخوری .من میروم‌گشتی روی پلاژ بزنم .

وقتی فرد خارج شد گراس آهسته بطرف پنجره رفت و بانگاهش فرد را کـــه باقدمهای بلند روی ماسه های ساحلی پیش میرفت تعقیب کرد . او به هیکل متناسـب و برازنده شوهرش نگاه میکرد و بخوبی میدید که هنوز هم فرد، فرزی و چالاکی خود را از دست نداده‌است . یادش آمد این همان مردیست که عاشقانه دوستش داشته‌است ناگهان رشته افکارش به فاجعه آن شب شوم کشیده شد و بلافاصلـــه نسبت بمردی که سالها دوست‌داشته ، احساس نفرت کـــردو احساس کرد که هرگز نخواهد توانست با این مرد مثل گذشته زندگی کند وخوشبخت باشد .

گراس بعداز آنکه لباسش را عـــوض کرد به آشپزخانه رفت . فرد سینی صبحانه را آماده کرده بود . از املت ژامبون‌ونان سرخ شده هنوز بخارگرم بلند میشد. گراس بااشتها صبحانه‌اش را خورد وبه اتـــاقش برگشت ، جلو میز توالتش نشست و بدون اینکه خودش متوجه باشد بادقت‌و ظرافت تمام توالت کرد . پیراهن برخوش دوختش را پوشید . پشت لاله‌های ظریف گوشهایش راکمی عطر زد ، آن وقت به آشپزخانه برگشت که ظروف صبحانه را تمیز کند.

گراس تازه کارش راتمام کرده بود که فرد بخانه برگشت .

ــهوا کمی سرد است ،اما خیـــلی لطیف‌و ملایم‌است . گراس میدانی توی این این خانه قدیمی و قلعه مانند بالای تپه چـــه کسی زندگی میکند ؟

ــ خانواده بوفورد ، مالك‌همین‌ویلا هم آنها هستند .

ــخانه اسرار آمیز و چندش آوری دارند ... دیشب خوب خوابیدی ؟

ــبله ، متشکرم . بنشین برایت قهوه تازه درست کرده‌ام .

ــخوبه ..

فرد روی صندلی نشست . گراس‌قهوه جوش را جلو فرد گذاشت و بطرف ظرفـــ شوئی برگشت. فرد در حالیکه برای‌خودش در فنجان قهوه میریخت با ناراحتـــــی گفت :

ــ مثل اینکه حرف زیادی نداریم با هم بزنیم .

ــ همینطوراست فرد .

ــ من قصد ندارم . حرفهائی راکه تو میل شنیدن آنهارا نداری شروع کنم اما بعد از صحبتهائی که دیشب باهم کردیم، معتقد شدم تو بهیچوجـــه قصد نداری یکبار دیگر باهم زندگی کنیم.

گراس بدون اینکه رویش را بطرف فرد بر گرداند ، با خونسردی جـــواب داد :

ــ همینطور است . درست حـــدس زده‌ای .

ــبنابراین فکر میکنم بهترباشد قانونا از هم جدا بشویم ، البته نظرم این نیست که سریعا دراین مورد اقدام کنیم. امـــا ترجیح میدهم بعداز آنکه موضوع ایـــن کودك گمشده به سر انجامی رسید در باره جدائیمان تصمیم بگیریم .

ــهر طور تو دلت بخواهد من‌موافق هستم .

ــ متشکرم . فعلا باید منتظر دکتر کیتلن باشیم . فکر میکنم او تایکی دو ساعت دیگر اینجا بیاید . چشمهای دکمه‌ای خرس پشمی راکه گم نکرده‌ای ؟

ــ نه . دیشب آنها را زیر بـــالشم گذاشتم وخوابیدم .الان هم توی جیب‌من است .

ــ بسیار خوب ... بد نیست من‌مجددا یك جرخ دیگری بیرون بزنم تا دکتـــر کیتلن برگردد . فرد مجددا خارج شد.این بار گراس از پنجره آشپزخانه به دور شدن او نگاه میکرد .برایش کاملا محسوس بود که فرد باآن چالاکی و سرزندگی صبـــح قدم بر نمیدارد .

فرد شانه هایش افتاده بود وبانگرانی و ناراحتی راه میرفت . گراس خوب حس میکرد علت ناامیدی وافسردگی فردحرفـــ های سردی است که از او شنیده ، دلش میخواست گریه کند ، فریاد بکشد ،ازفرد بخواهد بر گردد و مسئله طلاق و جدائی‌را فراموش کند . اما نفرتی که در قلبش‌نسبت به‌او احساس میکرد مانع فریاد کشیدنش میشد . بهمین دلیل به فرد حق میداد تـــا بفکر طلاق باشد . چون زندگی آن‌ها در این وضع مسخره و غیر ممکن‌بود .ناچار از جلو پنجره کنار رفت تا هیکل مردی راکه با ناامیدی روی ساحل قدم بر میداشـــت نبیند .

موقعیکه اتومبیـــــل دکتر کیتلن و شهردار مقابل ویلای گراس توقف کردند فرد و گراس جلو در بودند . شهردار با لبخندی پیاده شد . گراس در حالی که کمی سرخ شده‌بود گفت :

ــ آقای شهردار ، شوهرم فرد رابشما معرفی میکنم .

فرد و شهردار با لبخندی کوتاه بهمه دست دادند . شهردار با گرمی و حرارت گفت :

ــاز آشنائی باشما خوشوقتم ، خانمتان از وقتی اینجا ساکن شده‌اند ، ساعات بد و ناگواری را گذرانده‌اند .بایداعتراف کنم خود منهم گاهی نسبت به حقیقت حرفهائی که میزدند شك میآوردم ، امابعداز آنکـــه بادکتر کیتلن ملاقات کردم کمترین تردیدی برایم باقی نمانده که در حرفهای خانـــم گراس صداقت و حقیقت وجـــود دارد.

گراس با هیجان جواب داد :

ــحالااعتقاد بیشتری نسبت به حرفـــ های من پیدا خواهید کرد . دیشب یکنفر جلو ویلای من کنار دریا آتش روشن‌کرده بود . فرد قبل ازمن توانست خودش رابـــه محل آتش برساند ... ببینید چه چیـــزی رادر خاکستر های ته مانده آتش پیدا کرد .

گراس‌دستش‌راآز جیبش بیرون آورد و در مقابل شهردار باز کرد . شهردار باتعجب نگاهش را به دو دکمه شیشه‌ای کوچك دوخت وبدون اینکه‌چیزی فهمیده باشد با حیرت‌بصورت گراس نگاه کرد،اما دکتر کیتلن که‌بایك نگاه همه چیز رادرك کرده بودباخوشحالی گفت :

ــ چشمهای شیشه‌ای خرس پشمی .

شهردار که تازه متوجه حقیقت شده بود تکرار کرد :

ــ چشمهای خرس پشمی .. اوه ... بله .حالا فهمیدم، آنها خرس پشمی را سوزانده‌اند که نشانه‌ای از آن‌باقی نماند. عجیب‌است . واقعا عجیب است. مسئله دارد هرلحظه برای من عجیب‌تر و اسرار آمیزتر میشود .

گراس‌بالبخندی موفقیت آمیز گفت:

ــ بفرمائید تو ، من چند ساندویچ‌و کمی قهوه درست کرده‌ام .توی منزل‌بهتر میتوانیم حرف بزنیم .هرسه مرد همراه گراس وارد ویلا شدند . دراتاق پذیرائی روی مبلها نشستند و گراس برای آوردن قهوه به آشپزخانه رفت .

دکتر کیتلن آهسته گفت :

ــ بنظر من ماهنوز از واقعیت بسیار دور هستیم ، اما روزنه امید پیدا شده‌راهی که‌مارا به مقصد برساند کاملا مشخص است. بنظر من هانك خواربار فروش در مسئله گم شدن این دختر بچه ناشناس بایددخالت داشته‌باشد ، چون باسماجت تمام موضوع فروختن خرس پشمی را انکار میکرد.بعلاوه اوتنهاکسی بود که سعی میکرد شایعه‌دیوانه بودن گراس را در دهکده انتشار دهد.

گراس با دلخوری به دکتر کیتلن جواب داد :

ــ تقصیر شماست دکتر کیتلن. شما خودتان سابقه بیماری مرا برای او روشن کردید ومستمسك بدست او دادید که شایعه پردازی کند .

ــ حق باشماست گراس ، ولی من‌عمدا این کار را کردم . چون یقین داشتم‌وقتی هانك به حساسیت روحی توپی ببرد، اگر دستی در کار گم شدن آن دخترك داشته باشد ، قطعابرای اینکه روح تـــرا بیشتر آشفته سازد یکبار دیگر آن بچه را سرراه توقرار خواهد داد . تااینکه تومجددا همان داستان اولیه را تکرار کنی و مردم بیشتر اعتقاد پیدا کنند که دفعه اول هم هـــذیان میگفته‌ای . بعلاوه او فکر میکرد باایجاد التهاب و اضطراب ترا واقعا تحت تاثیـــر قرار دهد و روحا ضعیف کند .دیدید که‌من اشتباه نکرده بودم واو بادقت ونقشه‌ماهرانه یکبار دیگر دخترك را مجددا بخانه توآورد وباهمان وضع اسرار آمیز او را برد.او یقین داشت وقتی تویکبار دیگر شهردار را برای دیدن دخترك به خانه‌ات بیاوری و شهردار اثری از آن بچه نبیند کاملا معتقد خواهد شد که خیالبافی میکنی . در هر صورت نظر من به مشارکت هانك درجریان ناپدید شدن دخترك قطعی است و بجزاو بدون شك خواهرش ماتیلانیز دراین واقعه دست دارد .

فرد پرسید :

ــ ماتیلا همانزنی است که دخترك‌را کنار ساحل در بغل گراس دیده و بعـــد انکارکرده ؟

ــبله ... من وآقای شهردار تمام‌دفاتر ثبت هویت شهرداری را رسیدگی کردیم، مسئلـــه شگفت آور اینستکه نتوانستیـــم دختری را که دراین دهکده متولد شده‌باشد والان هفت هشت سال داشته باشد پیدا کنیم .

فرد پرسید :

ــ درصورتیکه میدانیم نه هانك ونه خواهرش هیچیك هرگز ازدواج نکرده‌اند وبچه نداشته‌اند چطور ممکن استدرجریان گم شدن این کودك ناشناس دست داشته باشند .

گراس بلافاصله جواب داد :

بقیه در صفحه ٦٢

عشقی که بار تلخ داشت

بقیه از صفحه ٥٤

گفتم : « او «جولی‌بافورد»، یکی ازشاگردان من بود. »

بدنش لرزشی آشکار پیدا کرد و ادامه‌داد : « امروز که از سرکارم‌مراجعت کردم به خانه عمه «نلی» رفتم تالباسهای «دیل» را بردارم . جیبهایش را خالی کردم و اینها را پیدا کردم . »

سپس دست در جیبش کرد و یک دستمال خونی و گردن‌بندی طلائی از آن بیرون آورد.

خون در رگهایم منجمد شد . دستمال همان دستمالی بود که «دیل» انگشت مرا با آن پاک‌کرده و زنجیر هم ، گردن‌بند «جولی‌بافورد» بود که دیل آنرا برای تعمیر کردن برده بود.

من فهمیدم که چه فکر وحشتناکی بمغز «ند» خطور کرده است. جلو رویش زانو زدم و دستهایم را روی بازوانش گذاشتم و با صدای لرزانی گفتم : «خوب اینها چه معنی دارد . مسلما « دیل » گردن‌بند را در جائی پیدا کرده و شاید دستش را هم باچیزی بریده وبادستمالش پاک‌کرده است.

«ند» با نگرانی گفت : «شایداینطور بوده ، اما من با عمه نلی صحبت کردم و راجع به حالات دیل در شب واقعه خیلی چیزها پرسیدم . عمه نلی گفت که دیل نزدیکی‌های ساعت هشت بمنزل برگشت صورتش سفید و چشمانش وحشتزده بود . چندجای خراش روی گونه‌اش بچشم میخورد . عمه نلی فکر میکرده شاید او با کسی دعوا کرده باشد ، اما همینکه از او سؤال‌کرده ، دیل بطرف اتاقش‌دویده و در را بروی خود بسته است ، عمه نلی هنگامیکه جسد دخترک را در جنگل پیدا میکنند خیلی ناراحت میشود . حتی او میخواسته به دفتر پلیس برود و حقایق‌را بیان کند . اما بزودی میشنود که قاتل پیدا شده و خیالش راحت‌میشود.»

صدای «ند» لرزان و قیافه‌اش‌تاریک وگرفته بود. او گفت : « اما من مطمئن هستم که دیل دختر بیچاره را کشته و بعد هم خودش را بدار زده‌است. »

فریاد زدم :« نه... نه... تو نباید اینطور فکر کنی . دیل هرگز چنین‌کاری نکرده است ، او نمیتوانست یک قاتل باشد . »

« ند » دستهایش را بروی صورتش فشرد و گفت : « خدایا کاش میتوانستم باورکنم ، اما بازهم دلایل دیگری هست. دیل خودش در نامه‌ای که بمن نوشته است اعتراف‌کرده .»

باز هم فریاد زدم : « او نکرده ، او قاتل نبوده.»

ند گفت اما اوقاتل است . آیا نامه او را بیاد داری ، حالا می‌فهمم که زن مورد علاقه‌اش زن مسنی نبوده و منظور دیل همین دخترک بوده است . بچه معصوم با شنیدن حرفهای دیل خندیده و اورا دیوانه پنداشته و باو گفته است که از او متنفر و بیزار است . دیل هم از عصبانیت اورا کشته است . اوه خدای من ! برادر من چگونه یک قاتل از آب درآمد ! »

بغض گلویم‌را میفشرد. بدنم ازشدت ترس و وحشت بلرزه افتاده بود . میدیدم که اکنون وقت آن رسیده است‌که پرده از روی راز خود بردارم . میدانستم باگفتن این حقایق ، کاخ آمال و آرزوهایم‌ویران خواهد شد . اما نمیتوانستم قبول کنم که «ند» چنین افکار بدی راجع به برادر مرده‌اش درسرداشته باشد.

باصدای ضعیفی گفتم: «دیل» جولی را نکشته است. من میتوانم این را ثابت کنم .

ند نگاه تندی بمن کرد و گفت : « چطور میتوانی اینقدر مطمئن‌باشی ؟ »

دستهای یخ‌زده‌ام را درمیان بازوانم فرد بردم و گفتم : « زیرا هنگامیکه جولی کشته شد ، «دیل» اینجا نزد من بود . همین جا بود که زنجیر را برای تعمیر درجیبش گذاشت . نگاه کن یکی‌از آنها بازشده . و آن خونهای روی‌دستمال هم خونهائی است‌که از انگشت من بیرون ریخته . دست من با چاقو برید و او با دستمالش آنرا پاک‌کرد.

تنفر شدیدی بر چهره «ند» هویدا شد و گفت : « پس آنشب که در نامه‌اش ذکر کرده همان شبی است‌که از خانه تو بیرون آمده بود ؟»

صدای «ند» رفته‌رفته‌وحشت‌انگیزتر و بلندتر میشد. « پس تو آن زنی بودی که دیل راجع باو صحبت کرده بود . » بازوانم را درچنگالش‌گرفته بود و میفشرد و مرا تکان میداد . « زود بگو... بگو که تو او را کشتی . پس آن زن همین خانم‌معلم نجیب وخوشگل است. عجب هنرپیشه خوبی هستی . ای خدا ! توچطور توانستی با پسری مثل دیل اینگونه رفتار کنی. تو بااین سن وسالت !»

گریه شدیدی مرا بشدت تکان میداد. فریاد زدم : « نه آنطور که در نامه‌نوشته شده نیست . »

«ند» دستش را از بازوانم برداشت و زیپ لباسم را بسرعت گشود و آنرا بکناری انداخت و سپس باخشونت وصف‌ناپذیری دست درمیان موهای بسته‌ام کرد وآنرا پریشان کرد و بدورشانه‌ام ریخت وفریاد زد : « این همان فرمیست که جلو او راه میرفتی و اورا دیوانه‌میکردی؟ »

بسرعت لباسم را برداشتم و دوباره پوشیدم و گفتم : دیل مرا موقعی دید که بدون اجازه وارد اتاقم شد . درست‌موقعی که اصلا انتظار ورود اورا نداشتم . »

سعی‌کردم با حرفهایم اورا قانع کنم که دراین ماجرا کاملا بی‌تقصیر هستم ، باو گفتم برای این به دیل خندیده‌ام که موضوع را جدی نگیرد و دست از سرم بردارد . من آنقدر از حوادث گذشته ترسیده بودم که بهیچ‌وجه حاضر نبودم برای بار دوم زندگی و شغلم را از دست بدهم .

با تمسخر گفت : « اوه چقـــدر بی‌گناهی ایو عزیز... »

اشکهای سوزان من چهره‌ام را خیس کرده بود . جواب دادم: « من گناهکارم نه برای اینکه با او عشق‌بازی کرده‌باشم ، بلکه بخاطر اینکه سعی نکردم درآخرین لحظه باو کمک کنم . من فقط راجع به وضع خودم درمدرسه ومحیطی‌که در آن زندگی‌میکردم فکر کرده بودم . بله آنشب من اورا از خود رانده بودم وگفته بودم حق ندارد دیگر با من حرف بزند . من ترسوی‌بیرحمی بوده‌ام . من هرگز خودم را برای گنـــاهی که مرتکب شده‌ام نمی‌بخشم . »

بقیه در صفحه ٦١

کلبه‌ای آنسوی رودخانه...

بقیه از صفحه ٤٣

حیای گربه کجارفته ؟ شما حرفی‌نمیزنید، شما مهربان‌وخوب هستید ، شمابزرگواری دارید من‌چرا اینجا مانده‌ام ؟ چه‌میخواهم. نقش من در این خانواده چیست ؟ از همه اینها گذشته مردم چه‌میگویند ؟ من‌بقدری شما دونفر را دوست دارم که تا دیشب متوجه این حقایق نشده بودم. بخدا فکر میکردم که درخانه خودم و نزد مادر و برادرم زندگی میکنم و بهمین علت هیچ درصدد برنیامدم که رفع زحمت کنم . حسن‌آقا . برادر نازنین من . خواندم‌که نوشته بودید قصد ازدواج دارید . چقدر خوشحال شدم . انشاءاله که مبارک‌باشد. آرزو داشتم میتوانستم دراین‌خانه بمانم و پاس محبتی که شما ، و مادر شما بمن کردید درعروسیتان و بعد بهمسرتان‌خدمت کنم و اولین بچه و بچه‌های دیگر شما زن‌وشوهر خوشبخت‌را باشیره‌جانم پرورش دهم. افسوس که این سعادت را ندارم . حسن‌آقا . مادر . ازاینکه من کجا میروم وچه سرنوشتی پیدا میکنم نگران نباشید. بجلال پروردگار قسم میخورم که بهیچ فریبی و بهیچ نیازی راه خطا نروم و تنم را نفروشم و درگرداب پلیدی‌نیفتم. کار میکنم و اگر کاری درخور نیافتم بخدمتکاری در خانه‌ها ورختشوئی‌میپردازم وپسرم را با شرافت بزرگ میکنم . ازاین بابت نگران نباشید . آرزویم اینست که یکروز با سربلندی و روسفیدی نزد شما بیایم و رویتان را مثل مادر و برادرم ببوسم.

من میروم . اگر پدر و مادرم مرا بخشیدند بخانه خودمان مراجعت میکنم درغیراینصورت در تهران بزرگ جائی برای من یافت میشود . خدا نگهدار شما باشد . از محبت شما ممنونم . آنقدر که فکر میکنم تا ابد نتوانم از زیر دین اخلاقی شمابیرون بیایم. اگربسلامت‌رسیدم و آدرس معینی پیدا کردم حتما از حال خودم و بچه برای شما خواهم نوشت . دست و رویتان را می‌بوسم . کسی که‌هرگز شما را فراموش نمیکند . زن سرگردان و دربدر ، «فرانک».

این نامه را نوشت و حتی یکباردیگر آنرا نخواند . زیرا ترسید ازآنچه که برشته تحریر درآورده نادم و پشیمان‌شود. خوب یا بد . رسا یا نارسا ، هرچه بود کاغذ را تا زد و درپاکت نهاد و سرآنرا چسبانید و باسرعت روی طاقچه گذاشت و چادرش را بسرافکند . هرچه بتن‌داشت همانجا خریده بود . هیچیک از قطعات لباسی‌را که قبلا داشت همراه نمی‌برد . روزی‌که بآن خانه قدم نهاد ، تنها بود ولی امروز با پسری میرفت که پدرش‌از وجود او اطلاع نداشت و بفرزنـــدی نمی‌پذیرفت . ناامید ، گریان ، دل‌شکسته وسنگین‌بار . کجا برود؟ چه‌کند؟

با دندان لبه چادر را گرفته بود که ازسرش نیفتد . با یکدست چامدان و با دست دیگر قنداق طفل را نگهمیداشت . دیدگانش از اشک حسرت لبریزبود . وسط حیاط ایستاد . دور خود نیم چرخی‌زد و همه‌جارا بانگاه نوازش کـــرد ، از در و دیوار و یادبودهائی که داشت وداع‌کرد ودرحالیکه واقعا بسختی میتوانست ازآن محیط مالوف دل برگیرد خود را بکوچه افکند.

احتمال میداد که در راه با مادرحسن روبرو شود لذا بسمت مشرق پیچید وراه طولانی‌تری را برگزید تاخودرا به‌خیابان رسانید. در خانه را بهم‌زده و بسته بود . در که بهم میخورد قفل میشد. ننه نیز کلید همراه داشت.

دیگر به پشت‌سر خود نگاه نکرد ، به گذشته نیز نیندیشید . ازاین پس‌آینده مطرح بود. آینده . آینده‌ای‌که نمیدانست دست طراح سرنوشت چه نقشهائی در آن تعبیه کرده است. پسرش زیر پوشش‌کلفت چادر سیاه نفس نفس میزد. بیدار بود ، باهوش بود ، شیطنت‌کودکانه داشت و ازاینکه نمیتوانست روشنائی را ببیند ، بیرون چادر و اطراف خود را تماشاکند ناراضی بنظر میرسید و کم‌کم نق‌نق‌میزد. نق‌نق میزد که بعد گریه را سردهد.

فرانک بسرعت قدمهای خود افزود. بیست‌دقیقه بعد به اولین شرکت‌مسافربری رسید و سراغ اتوبوس تهران راگرفت . خوشبختانه اتوبوسی درهمان دقیقه عازم تهران بود . پول را پرداخت . بلیط‌خرید وسوارشد . شاید هنوز ننه ازخرید روزانه بخانه بازنگشته بود که فرانک و پسرش کرمانشاه را پشت‌سر میگذاشتند. کرمانشاه. شهر مهربانی که او بیش ازیکسال از عمر خودرا زیرآسمانش سپری کرده وخاطرات بسیاری از آن داشت . اوکرمانشاه را وداع‌گفت و باستقبال سرنوشت وآینده‌ای مبهم و تاریک روی به‌تهران‌نهاد.

ناتمام

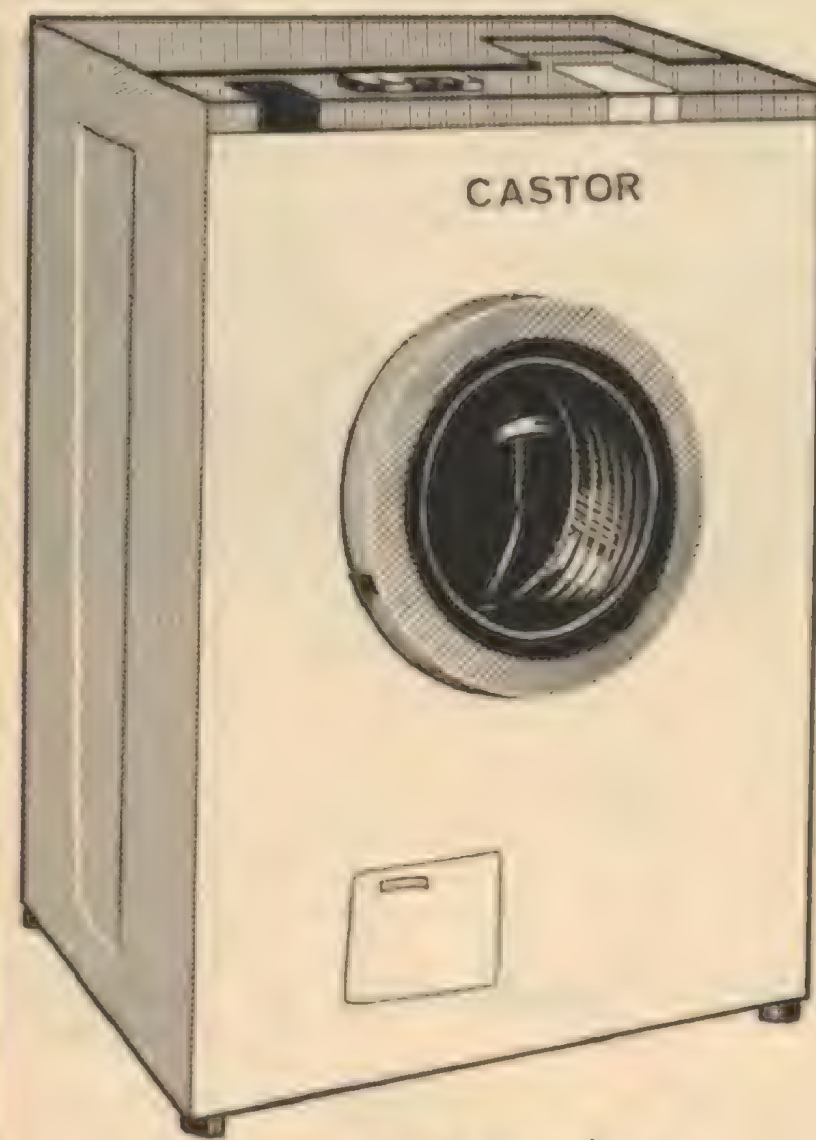

«زن روز» هفتگی کیهان
صاحب امتیاز : دکتر قاسم طاهباز
مدیر : فروغ مصباح‌زاده
سردبیر مجید دوامی
سال سوم
شماره یکصد وچهل وهشتم
شنبه شانزدهم دیماه ۱۳٤٦
تکشماره : ۱۵ ریال
شماره تلفنهای «زن‌روز»
۳۱٥٦۱ تا ۳۱٥٦۹
گراورهای مشکی ورنگی از
گراورسازی کیهان
خیابان فردوسی موسسه کیهان
مجله «زن‌روز»

گل سرخ و شمشیر

بقیه از صفحه ۵۵

شانزدهم را درخاطره‌ها زنده میکـرد . غلام‌بچه‌ها با حرکاتی نرم و باکمال ادب بشقاب‌ها و سینی‌ها را روی میـز دراز و پایه‌کوتاه چیدند. تالیران که سمت چپ کارولین نشسته بود سر بطرفش گرداندو درحالیکه پیشخدمت‌ها را نشان میداد پرسید :

ـ ایده از شما بود ، کنتس ؟

ـ آری عالیجناب .

ـ ظاهرا شما باید استعداد زیادی برای لباس پوشیدن داشته باشید . ازمن بشما توصیه با لباس امشبتان هرگز به صومعه نروید . چونکه بدون تردید باعث شکستن توبه همه تارکین‌دنیا خواهیدشد... بگوئید ببینم حقیقت دارد درلباس‌قزاقی به‌پاریس آمدید ؟

درا‌ثنائیکه پیشخدمـتـها مشغول آوردن پیش‌غذا بودند ، کارولین شروع به تعریف ماجراکرد . اما حضور ذهـن نداشت و نگاهش را دائم به‌آنتونی متوجه میکرد که دوك بلومر کنار مادربزرگش نشسته بود ...

کارولین درباره او اطلاع زیادی نداشت. همینقدر میدانست فوق‌العاده‌مشغول بود. همیشه بهترین و گرانترین لباسها را می‌پوشید ، کلکسیون کاملی از اشیاء زیرخاکی مصر داشت و در هیچ ضیافتی اسمش از قلم نمی‌افتاد...

مدتی با لذت نوه و مادر بزرگ را کنار هم تماشا کرد. پیرزن قیافه‌ای‌اصیل داشت. گیس سفیدش را با نهایت سلیقه پشت‌سرش جمع‌کرده و گره زده بود . تالیران که مسیر نگاه کارولین را کشف کرده بود گفت :

ـ نسبت به‌دوك‌بلوم احساس حسادت میکنم . چنین بنظر میآید که قلب‌زیباترین زن این مجلس را ربوده باشد. . .

کارولین سرخ شد وجواب‌داد :

ـ اشتباه میفرمائید عالیجناب . دارم از خودم میپرسم ، مردی مثل او چگونه میتـواند تااین‌اندازه زبان‌باز ، خودبین و توخالی‌باشد...

تبسم پرمعنائی برلبان تالیران نقش بست وجوابداد :

ـ انسان نباید درباره اشخاص از روی ماسکی که قیافه باطنیشان را پشتش مخفی کرده‌اند قضاوت کند . همه ما دانسته یا ندانسته چنین ماسکی بصورت داریم . مثلا همین پدرتان ، تاپکی دو روز پیش، ماسك یك ژنرال طرفدار ناپلئون رابصورت زده بود ، در حالیکه فعلا در جلد دیگری حلول کرده است . اگر مرا نسبت باین تغییر ماسك سریع مشکوك می‌یابید ، پوزش میطلبم . ولی میخواهم بدانم این شما بودید که پدرتان را قانع کردید ماسکش را عوض کند ؟

ـ اگر بگویم آری ، باور میفرمائید؟

ـ شما زنها موجودات عجیبی هستید. میتوانید که محرك شر باشید یا محرك خیر . نفوذ شما روی ما مردان باورنکردنی است . مثلا همین دوشس دودنیو بود که باعث شد من از جنگ رویگردان شوم و خودم را وقف صلح کنم . اگر شما هم تا این اندازه روی پدرتان نفوذ داشته باشید مایه مسرت وامیدواری است ...

پیشخدمت‌ها ظروف غذای‌اول راجمع کردند وکباب شکار وپرندگان وحشی و ماهی سر میز آوردند . برای اینکه غذا سرد نشود ، ظروف چینی را قبلا گرم کرده بودند . میوه و سبزیهای پخته نیز سروشد . شراب همه رقم وجود داشت، وبر بدنه جامهای کریستال علامت گلسرخ وشمشیر تراش خورده بود . تالیران با چنگال طـلا مختصری از کباب آهوی آلا پطرزبورگ برداشت ، دردهان‌گذاشت، مزه‌مزه کرد وگفت :

ـ عالی است ، کنتس . حقش است یك مدرسه آشپزی دایر کنید . پاریس به این مدرسه احتیاج دارد . در چهاردیواری این شهر تقریبا داشتیم طعم غذای گرم‌را فراموش میکردیم .

کارولین بمفهوم کنایه تالیران پی برد . زیرا خبرداشت که در دربار ناپلئون تقریبا همیشه غذای سرد سر میز آورده میشد ودرباریان ازاین بابت دلی پرخون داشتند . لذا متبسمانه در جواب گفت :

ـ آخر ، عالیجناب ، مادرم اطریشی بود وبطوریکه میدانید اطریشی هاهنرمندترین آشپزهای اروپا بحساب میآیند ...

تالیران جام شرابش را برداشت و بلند شد . همهمه فرو نشست . سالن غرق در سکوت گردید تالیران دربرابر کارولین تعظیم کرد وگفت :

ـ بسلامتی خوشگلترین میزبان پاریس می‌نوشیم !

همه نگاهها متوجه کارولین شدند و همه گیلاسهایشان را بسوی او درازکردند. کارولین با تکان دادن سر ولبخندی که مردان را جادو کرد و حسادت زنان را بجوش آورد تشکر کرد .

تالیران کـه متوجـه عکس‌العمل میهمانان شده بـود سردرگوش کارولین گذاشت و نجوا کرد :

ـ کنتس ، شما چون گردبادی از راه نرسیده پاریس را تسخیر کرده‌اید ...

ناتمام

عشقی که بار تلخ داشت

بقیه از صفحه ۵۸

«ند» درحالی‌که صورتش ازتنفر بی‌حدی درهم رفته بود گفت : « اشخاص گناهکار همیشه مثل تو سعی میکنند تا آخرین لحظه خود را تبرئه کنند . » سپس از جایش برخاست . من فکر کردم اکنون مرا صدمه‌ای خواهد زد ، اما اینکار را نکرد و بطرف در رفت وگفت: « من نمیدانم باید چکار کنم ، اما از خدا میخواهم که تا عمر دارم دیگر ترا نبینم .»

او رفت و من روی صندلی افتادم. باخود فکر میکردم ایکاش حقیقت را باو نگفته بودم . اما به‌این نتیجه رسیدم که بالاخره روزی میبایست همه‌چیز را باو میگفتم ، پس چه بهتر که اکنون‌تکلیفمان روشن شده دیگر همه چیز برایم بی‌تفاوت بود .

مدت زیادی همانجا نشسته بودم و فکر میکردم . بالاخره ازجا برخاستم و لباسم را عوض کردم و مشغول تصحیح دیکته شاگردان شدم . نیمساعت بعد در آپارتمان بدون اینکه زده شود باز شد . «ند» با قیافه‌ای خسته و غمگین وارد شد وگفت : « میتوانم داخل شوم ایو... ؟»

ایستادم، اما نتوانستم حرکتی بکنم. او در را بست و بطرف من آمدودستهای مرا در دستهایش گرفت و گفت : « ایو، هنگامیکه اینجا را ترك‌کردم از عصبانیت دیوانه بودم ، نمیتوانستم خوب فکر کنم . اما حالا آمده‌ام که بگویم چرا میخواستم آن زنرا پیدا کنم ، من میخواستم با پیدا کردن او بار گناهان خودم را سبکترسازم من میدانم که تنها کسی که مسؤول قتل برادرم هست خودم میباشم. او از عمه نلی خوشش نمیآمد . چندین‌بار از من تقاضا کردکه اجازه بدهم نزد من بیاید یااینکه من باینجا برگردم ، چندین‌بار دستش را بطرفم دراز کرد و من آنرا رد کردم و حالا خیلی برای کمك باو دیر شده است . »

سپس دستهای مرا رها کرد و در آغوشم گرفت و گفت : « من میدانم که حرفهائی را که یکساعت قبل بتو گفته‌ام همه‌اش ظالمانه و بی‌جاست . من بیخودترا متهم به قتل برادرم کردم. تو زن ترسوئی نیستی ، بیرحم هم نیستی. زنی پاك و نجیب هستی . اما تو میبایست راجع‌به‌این جریان قبلا صحبت میکردی و نمیگذاشتی من در حق تو تصور بدی‌کنم. »

گفتم : « ند ، من خواستم چندین‌بار راجع به دیل وخودم با تو صحبت‌کنم، اما هربار ترسیدم که ترا از دست بدهم.»

او مرا بیشتر بخود فشرد و گفت : من دوباره برگشتم ، زیرا ترا دوست دارم و بتو احتیاج دارم ، مرا می‌بخشی ؟ ما زندگی را دوباره شروع خواهیم‌کرد . »

دستهایم را بدور گردنش حلقه کردم و گفتم : « منهم بتو احتیاج دارم. خیلی احتیاج دارم ند » و بعد هنگامیکه لبان داغش را روی لبهایم احساس کردم متوجه پیمانی که خود بخود میان من و او بسته شده بود شدم .

پایان

اتاقی در برج

بقیه از صفحه ۵۷

ـ اما فراموش نکنید که ماتیلا مستخدمه منزل بوفورد میباشد وامکاندارد سررشته این قضیه به خانواده بوفوردمربوط شود .

شهردار باناراحتی جواب داد :

ـ به خانواده بوفورد من نمیتوانم مظنون باشم. آنها زن وشوهر قابل‌احترامی هستند . بعلاوه سالهای سال است که‌بچه‌دار نشده‌اند . بنظر من نباید بیجهت باشایعه سازی حیثیت افراد محترم را به بازی گرفت .

دکتر کیتلن جواب داد:

ـ هیچکس چنین قصدی ندارد ... خوب گراس ، توعکسی را که در مرتبه‌دوم از ظاهر شدن دخترك گرفته‌ای میتوانی‌بمن نشان‌بدهی .

گراس عکس تختخواب خالی را روی میز گذاشت . دکتر کیتلن و فرد، دونفری روی عکس خم شدند و بادقت آن را نگاه کردند. بعد بلند شدند وبه‌اتاق خواب‌رفتند. گراس و شهردار بدون اینکه همراه آنها بروند باتعجب بحرکات آنهانگاه میکردند. فردعکس‌را بامحیط‌تطبیق‌داد وزاویه‌ای را که عکس گرفته شده‌بود پیدا کرد. دکتر کیتلن در فکر فرورفته‌بود. پس‌از لحظه‌ای بطرف فرد برگشت ، فرد باکنجکاوی‌بعکس خیره شده بود . دکتر کیتلن پرسید:

ـ چیز تازه‌ای پیدا کرده‌ای ؟

ـ بله ، ساعت بالای تختخواب رامی‌بینی .

ـ بله .

ـ عقربه های آن را میتوانی‌تشخیص بدهی ؟

ـ درست نه .

ـ حق هم داری دکتر ، بدون شك چشمهای توی دید چشمهای مرا ندارد.ولی من کاملا مطمئن هستم که عقربه های ساعت شش ونیم‌را نشان میدهد .

دکتر کیتلن‌عکس را از دست اوگرفت با دقت نگاه‌کرد و گفت :

ـ حق باتست .

دکتر کیتلن‌گراس را صدازد . گراس وارد اتاق خواب شد، با تعجب پرسید:

ـ معلوم هست شما دو نفر اینجاچکار میکنید ؟

ـ الان معلوم میشود گراس ... تو قبل‌از اینکه بخانه بیائی و این عکس را بگیری مقداری گل برای خانم شهرداربه خانه آنها برده‌ای .

ـ بله .

ـ من امروز صبح با «ورا» زن شهردارصحبت کردم . میگفت آن شب‌منتظر مهمانش بوده که به شام دعوت‌داشته‌اند.او میگفت‌تو ساعت هفت وپانزده دقیقه‌بخانه او رفته‌ای.

ـ بله ، همینطوراست .

ـ ولی فرد عقربه های ساعت روی‌این عکس راشش و نیم می‌بیند .

گراس باهیجان عکس را از دست‌فرد گرفت پس‌از نگاه دقیقی گفت :

ـ حق بافرداست . من توجه نکرده بودم .

دکتر کیتلن ادامه داد :

ـ چطور ممکن است ، تودر ساعت شش و نیم که مسلما در راه بین تی‌لینگهام و دهکده بوده‌ای این عکس را در اینجا گرفته‌باشی ؟

گراس با خوشحالی بطرف شوهرش برگشت وگفت :

ـ متشکرم فرد . این دومین مدرکی است که بنفع من پیدا کرده‌ای .

دکتر کیتلن مجددا ادامه داد:

ـ بنابراین این عکس قبل از ورود توبخانه از تختخواب خالی گرفته شده ... ولی مسئله‌ای که هنوز برای‌ما مبهم مانده اینستکه آن دختر بچه به چه کسی تعلق داشته و فعلا کجا پنهان شده. همین موقع شهردار هم که قهوه را خورده بود به‌اتاق خواب وارد شد ، دکتر کیتلن از اوپرسید:

ـ آقای شهردار ، شماهیچ ارتباطی بین خانواده بوفورد بایك دختر بچه هفت هشت ساله نمیتوانید پیداکنید .

ـ نه ، بهیچوجه ،بوفورد و زنش‌در همین دهکده متولد شده‌اند .سالهای زیادی است باهم در همین خانه زندگی میکنند. خیلی بندرت دهکده را ترك کرده‌اند.ماتیلا هم از وقتی دختربچه کوچکی بوده درخانه آنها کار میکرده . هانگ هم متولد همین دهکده‌است وهرگرماجرای عشقی‌نداشته.

ـ آقای شهردار میتوانید اطلاعات بیشتری در خصوص خانواده بوفورد بمن بدهید.

ـ البته ، اجداد آنها بنیان‌گذار این دهکده‌بودند . نزدیك به یك قرن است‌اینجا زندگی میکنند. صیدوتجارت ماهی می ـ کردند . ثروت زیادی بهم زدند .پسربوفورد بزرگ «چارلی» پس‌از مرگ پدرش‌وارث ثروت زیادی در این‌دهکده شده . سی سال پیش باکریستین ازدواج کرده.

ـ آنها هیچوقت بچه‌دار نشده‌اند .

ـ چرا ، یك پسر بنام گی،گی در همین خانه قدیمی آنها بدنیا آمد، چارلی بوفورد از اینکه خداوند پسری به اوداده بود ونام خانواده بوفورد بعداز او پایدار میماند خوشحال بود . وقتی پسرش بزرگ شد، این ویلارا ساخت و در نظر داشت پسرش را پس ازازدواج دراین ویلاسکونت بدهد .

ولی پسرش هرگز پا به‌این خانه نگذاشت .

ـ چرا ...

ـ گی موقعیکه ۱۸ ساله شد ، باوجود مخالفت بیحد پدرش مثل سایر جوانهای دهکده که دنبال محیط بزرگتری به شهر میروند دهکده را ترك‌کرد و آنطور که میگفتند به بوستون رفت . بوفورد از موقعیکه پسرش دهکده‌را ترك کرده‌منزوی شد . دیگر کمتر بازنش در محافل دهکده ظاهر میشد و هرگز در خصوص پسرشان حرفی نمیزدند . خیلی خوب احساس میشد که از اینکه پسرشان دهکده اجدادی‌آنها را ترك کرده ناراضی هستند ، اما گاه گاهی از پسرشان برای آنها نامه میرسید. تااینکه یکروز بوفورد ناگهان به‌بوستون رفت و بعد با گواهی مرگ پسرش که به

لطفاً ورق بزنید

دو امپراطور گیسو

بقیه از صفحه ٤١

نه برای شب . برای یك دختر جوان خیلی مناسبتر است . حالا که «پوستیش» وجود دارد یك زن میتواند موهایش را کاملا کوتاه کند وشب هم با پوستیش یك شینیون زیبا روی سرش درست کند . «هیپی» هم زیباست بشرطی‌که آرایشگر آن فرانسوی باشد ، چون فرانسوی‌میداند چگونه یك‌آرایش را ظریف و زیبادرآورد درحالی‌که آرایشگران انگلیسی در این مد وهرمددیگر افراط میکنند و ظرافت آنرا درنظر نمیگیرند .

الکساندر : اوه ، تونیکی تقلید ناشیانه‌ایست از مدلی که بیست سال پیش من برای اولین بار بدنیا عرضه کردم ، درآنموقع که زنها موهای بلند داشتند من کوپ کوتاه را بوجودآوردم وکوتاه‌کردن مورا بعد از خیس‌کردن آن ابداع‌کردم. درآن‌موقع موهارا خشك کوتاه میکردند. برای ارائه سند ، عکسی راکه بامشهورترین مشتری بیست سال پیشم که یك رقاصه باله بود و اولین زنی بود که موهایش را بقیچی من سپرد تا کوتاه کنم بشما میدهم تا ببینید «تونیکی» از همین مد تقلید کرده‌است یانه . (عکس رادرهمین‌جا ملاحظه میفرمائید).

درمدل «هیپی»هم من جلوتر ازآنها بوده‌ام . یکسال پیش من زینت دادن‌گیسو را بوسیله گلهای متعدد رواج‌دادم. اصولا من همیشه یکسال‌وگاهی چندین سال‌جلوتر از مدهمگانی هستم، چون تا مدلی بحد شهرت میرسد ، من مدلی کاملا متفاوت وجدید عرضه میکنم که زود بچشم‌میخورد ومورد استقبال قرار میگیرد، مثلا در موقعی‌که تمام آرایشگران موهای صاف وبدون موج درست‌میکردند (۱۵سال‌پیش) من پوش دادن مورا اختراع کردم تا بدان وسیله شینیون رابجهانیان عرضه کنم وهنگامیکه شینیون یك مد همگانی شد، من مدل حلقه‌ای ولوله‌ای را بوجود آوردم .

*** آیا با«پوستیش»موافق هستید و فکر نمیکنید «پوستیش» بصورت زن حالت مصنوعی میدهد ؟**

کارنیتا : صد درصد موافقم . داشتن «پوستیش» برای جلوگیری از خراب‌شدن مو وبرای استراحت دادن بموها بهترین چاره‌است . اگر کسی پوستیش را طوری روی سرش بگذارد که باموهای خودش مخلوط شود وابدا قابل تشخیص نباشد ، چگونه ممکن‌است‌حالت‌تصنعی‌بصورت‌بدهد ؟

الکساندر : پوستیش بزرگترین پدیده قرن جدید است ومن باآن موافقم. بکار بردن «پوستیش» فرمولی دارد که

بقیه درصفحه ٦٧

ازدواج مدرن

بقیه از صفحه ۲٦

زمان ما برای ازدواج سن دیری است) بخوبی میتواند امیدوار باشد در کنار شوهرش ۳٤ سال زندگی کند. خود ما دوارویا، اگر باطرافمان نگاه کنیم زن و شوهرهائی را کاملا بم قرن است همزیستی دارند ویالم وشادی هم ساخته‌اند زمیاد می‌بینیم.

واکنون این مسائل پیش میآیند آیا ازدواجهای طولانی همزیستی راسعادتمندانه‌تر میکنند یا برمیزان مشکلات آن میافزایند؟ آیا همزیستی های طولانی باعث میشوند زمان قابل تحمل‌تر شود ؟ یابعکس آیا زن و شوهرهانی که در محضر عقد «بله» میگویند حدس میزنند که مدتی متجاوزاز چهل پنجاه سال باید باهم سر کنند؟ —آیا امکان دارد زن ومردی بدون آنکه بهم خیانت کنند این همه مدت باهم بسازند !

وقتی ٦۰ یا ۱۰۰ سال پیش مردی‌زن میگرفت ، زن جوانش در خانه یکدنیا گرفتاری پیدا میکرد . بچه‌ها میآمدند ، بزرگ میشدند و میمردند . خود او هم قبل از اینکه بفهمد دنیا دست کیست میافتاد ومیمرد زن برده مرد بودنه‌شریك زندگیش. در خانواده زن دردرجه دوم اهمیت‌قرار داشت و در نظر مرد بچه‌ها براو ترجیح داشتند . پس زن و شوهر آنقدر گرفتار پخت‌وپز وبدوز و بپوش بودند که فرصتی برای‌پیداکردن اختلافاتی که ازدواج‌مدرن دست بگریبانش است پیدانمیکردند .معمولا اختلاف براثر تفاوت عقیده و سلیقه بوجود میآید . اماوقتی زن قدیمی حق اظهار عقیده و سلیقه نداشت طبعا باشوهرش اختلاف نظر و سلیقه بمفهوم امروزی پیدا نمیکرد و چون سطح‌اختلاف پائین ودوران زن‌وشوهری کوتاه بود ، زندگی آرام‌تر از امروز میگذشت .اما امروز باتساوی حقوق و آزادی عقیده و سلیقه‌ای کەزن پیداکرده این آرامش بکلی ازبین رفته‌و جایش را جنجال گرفته است . زن بشوهر میگوید تویکی منهم یکی ودعوا ازهمین جا سرچشمه میگیرد و آقاکه ازاجدادش شنیده زن جنس دوم و زیر سلطه مرداست نمیخواهد باور کند که دوره این طرز تفکر گذشته وحالا زن در زندگی برای خودش شخصیت وشانی‌دارد .

از طرف دیگر علت آسان‌شدن زندگی وایجاد آشپزخانه مدرن وماشین رختشوئی وغذاهای آماده توی قوطی زنها وقت بیکاری بیشتری دارند و افراد یك‌خانواده بیشتر شانس را هم بودن ودرهم اولیمن دارند . باهم پای تلویزیون مینشینند . باهم بسینما میروند ، تعطیل هفته را باهم میگذرانند ، تعطیل سالانه را نیز با هم میروند ودرعین‌حال بیشتر هم با هم اختلاف عقیده وسلیقه پیدا میکنند .

با اینهمه اگر در زندگی زناشوئی طولانی عدم تناسب درمیان باشد عذاب‌آور وخسته کننده است . زن‌وشوهر امروزی تا وقتی بچه‌ها در خانه هستند ، آمدورفت روزها و سالها را حس نمیکنند . اما احساس خستگی وقتی بروز میکند که‌بچه‌ها خودشان تشکیل عائله بدهند وبروند . در این دوران‌است که ناگهان زن‌وشوهرمتوجه میشوند چیزی برای گفتن بهم ندارند و همدیگرا سوت وکور می‌بینند . ازطرف دیگر همزیستی طولانی امکانات بیشتری برای طغیان واحیانا خیانت بوجود میگذارد ووفاداری را مشکلتر میسازد وآیا این جدا مسخره نیست ؟ بنظر من مادران و پدران ما بیش از دختران وپسرانشان معتقد به وفا وناموس پرستی بودند وبا وجود ۲۰ یا ۳۰ سال زندگی بنا به اعتقادات مذهبی وانسانی خودرا متعهد میدیدند که گرچه همسرشان برای آنها درطول زندگی یك نواخت وخسته‌کننده میشد ولی باز بعهد ووفای خود پای‌بند بوده وبه نفس اماره افسار میزدند و خیانت نمیکردند .

اما آیا نسل جوان امروز که زودتر ازدواج میکند وبیشتر عمر میکند ولابد طول مدت زناشوئی اش درازتر است خواهد توانست به عهد ووفای خودپای‌بند باشد وراه‌خیانت‌رادرپیش‌نگیرد؟آیاازجوان های ۱۸و۲۰ساله‌امروزی هم میتوان‌انتظار پنجاه شصت سال ثبات ووفاداری داشت ؟ اگر از من بپرسید : منکه چشمم آب نمیخورد ؟

اتاقی در برج

تایید مقامات قانونی بوستون رسیده بود برگشت .

ـ علت مرگ گی چی‌بود ؟

ـ گواهی مرگ نشان‌میداد، که در اثر بیماری مرده . بعد جنازه پسرش رابه دهکده آوردند ، وبدون اینکه بوفورد مراسم تشییع جنازه را انجام دهد بی سرو صدا پسرش را در گورستان خانوادگی بوفورد بخاك سپرد .

ـ شما در مراسم تدفین حضورداشتید.

ـ نه . گفتم که مراسمی انجام نشد. حتی گورکنی هم که گی را دفن کرده بود، بعداهیچ‌حرفی در این باره نزد. ظاهرا بوفورد بقدری از دست پسرش عصبانی‌بوده که نمیخواسته بعداز مرگ هم حرفی راجع به‌اوزده بشود . بهمین دلیل سکوت‌گورکن راهم باپول خریده‌بود .

ـ عجیب است . خیلی عجیب است. حالا دراین خانه بزرگ فقط چارلی وزنش زندگی میکنند .

ـبله ، زن وشوهر باتفاق ماتیلا مستخدمه‌شان . چارلی و زنش به موقعیت خانوادگی واصالت فامیلی خودشان بطور عجیبی پایبند هستند . آنها معتقد بودند اجدادشان بنیان گذار دهکده بوفورد هستند و نوانده‌هایشان بایدپیوسته اهمیت وارزش خانوادگی آنها رادراین دهکده پایدارنگهدارند . بهمین دلیل ازموقعیکه «گی» پسرشان دهکده را ترك کرد ازاو متنفر شدند و بنظر من این نفرت هنوز هم که اومرده‌باقیست واگر جنازه‌اش را به قبرستان فامیلی بوفورد آوردند برای این بود که جای گور او خالی نمانده‌باشد .

یك روز من تصادفا سری به آرامگاه خانوادگی بوفورد زدم ، برای گی واقعا متاسف شدم چون پدر و مادر کینه توزش نفرت خودشان را نسبت به گور او نیزنشان داده‌بودند . مدفن «گی »علاوه‌براینکه بنای یادبود سایر رفتگان خانواده بوفورد را نداشت ،از گذاشتن یك‌سنگ‌مناسب‌روی گور او نیز دریغ شده بود. و فقطدربالای قبر تخته سنگ کوچکی باندازه یك کف دست قرار داشت که روی آن منحصرانوشته شده‌بود «گی» بدون ذکر تاریخ‌تولد و بدون سال وفات .

دکتر کیتلن درحالیکه بدقت حرف‌های شهردار راگوش میکرد گفت :

ـ من فکر میکنم دلیل خاصی وجود داشته باشد که خانواده بوفورد اینطور پنهانی واسرار آمیز جنازه تنها پسرشان را دفن کرده‌اند . بنظر من کشف این معماساده است .

فرد پرسید :

ـ چطور ساده‌است .

ـباید اول من وشهردار به ملاقات آنهابرویم .دراین ملاقات من خواهم توانست از نظر روانی این زن وشوهر مرموز را تحت مطالعه قرار بدهم . بعد فرد و گراس به دیدار آنها بایدبروند.باید بهروسیله شده مدت اقامتمان را در خانه بوفورد طولانی‌تر کنیم .

گراس با تعجب پرسید :

ـ منظور از این کار چیست .

ـالان توضیح میدهم. موقعیکه بخانه آنها میرویم ، چون آنها سه نفر بیشترنباید باشند بوفورد، زنش و ماتیلا مستخدمه‌شان‌ـ طبیعی‌است که هرسه نفر را میتوانیم‌بسادگی تحت نظر داشته‌باشیم . حالات روحی ، اضطراب یا خونسردی آنها را باید مورد توجه قرار دهیم . اگر معمولا هرسه نفر آنها در تمام‌مدتی که بدیدارشان رفته‌ایم‌از نظرمان دور نشدند دلیل اینستکه هیچ نگرانی از ورود مابخانه خودشان ندارند. اما اگر احساس کردم یکی از آنها، بانوبت هرچند دقیقه یکنفرشان اتاق را ترك میکند دلیل اینستکه آن دختر بچه در خانه آنها پنهان است و برای مراقبت ومواظبت ازاو میروند . اگر هم از توقف بدون جهت ما در خانه خودشان مضطرب و ناراحت و یاعصبی شدند بازهم دلیل‌اینست که کاسه‌ای زیر نیم کاسه پنهان کرده‌اند.

فرد باهیجان پرسید :

ـاگر احساس ناآرامی در خانه آنها کردیم آن وقت چه بکنیم .

ـهیچ عکس‌العملی نشان ندهید. آنها بهیچوجه نباید متوجه سوء ظن مابشوند.

ناتمام

در سال ۱۹٦۸

بقیه از صفحه ۲۱

زولیت » (با شرکت چهره‌هائی جوان و جدید) ، « آتریو » (فیلم جنگی با شرکت رابرت‌میچام) ، « حماسه مکزیک » (فیلم تاریخی با شرکت دیوید همینگز) ، « توپهای سن‌سباستین » (فیلم تاریخی ـ قهرمانی با شرکت آنتونی‌کوئین) ، « گاو بیچاره » (کمدی مدرن باشرکت ترنس‌استامپ) ، « کاترین کبیر »(فیلم تاریخی با شرکت پیتر اوتول وژان‌مورو) دور از جمعیت دیوانه‌کننده (تاریخی ـ درام با شرکت جولی‌کریستی و ترنس استامپ) ، ارادتمند شیطان صفت تو (پلیسی ـ درام ، با شرکت آلن‌دلون‌ـ سنتا برگر) و بالاخره دکتر فاوست (تاریخی ـ فانتزی با شرکت لیزتیلور و ریچارد برتون) از آتراکسیون های جالب برنامه سینمائی سال ۱۹٦۸ خواهد بود ...

... ببینیم و تعریف کنیم !

در سال نو

بقیه از صفحه ۲۰

زیبائی جسم وکمال روح بحد کافی بهره دارد . بطوریکه بحق‌باید اورا یکی اززیباترین وهنرمندترین ستارگان این‌زمان شمرد. «جین» از شدت عشقی‌که بشوهرش «روژه‌وادیم» دارد ، خودرا تماما تسلیم افکار وعقاید او میکند ، اما برخلاف تصویری که «وادیم» از «جین» در پرده سینما ساخته ، اوزنیست بسیار حساس، ساده ومحجوب که همه مردها آرزوی همسریش را دارند . درواقع وادیم در کنار «جین» نقش شیطانی را بازی‌میکند که دارای قدرتی زیاد، ولی قلبی خالی از محبت است وازهمسرش فقط مثل یك بازیچه استفاده میکند . «جین» آرزوی داشتن فرزندان متعددی را دارد ودلش میخواهد شوهرش برای او چیزی بالاتر از یك معشوق باشد .

۸ ـ ژان ـ پل بلموندو

درطالع او پلی را می‌بینم که پایه‌های آن از طلا ساخته شده، در یکطرف پل سینمای آمریکا ودرطرف دیگرسینمای اروپا دیده میشود. روی این پل مردی دودل ونگران ایستاده . «ژان‌ـپل» پیشنهادات زیادی برای بازی فیلم از طرف تهیه‌کنندگان وکارگردانان آمریکائی و اروپائی دریافت خواهد کرد. زنی زیبا درکنار اوست که طوفانی در زندگیش بوجود آورده . درمقابل او دوراه وجود دارد و ژان‌ـپل سرگردان است که از بین ایندو کدام را انتخاب کند، زیرا هردوراه برای اومنافع ومعایبی‌دربردارد. هرچند بالاخره باید تصمیم نهائی خودرا بگیرد . آرامش زندگی این آکتور محبوب برای مدتی دستخوش اضطراب و نگرانی خواهد شد . زن زیبائی که وارد زندگی اوشده ، بمعنی واقعی ژان‌ـپل را ترك نمیکند وبزودی اورا ترك خواهد کرد ..

۹ ـ سوفیالورن

«سوفیا» دوران بسیار سختی راپشت سرگذارده ، درزندگیش همچنان نقطه سیاهی وجود دارد که اورا عذاب‌میدهد. وفاداری تنها پایه واساس زندگی زناشوئی اوست . دور وبرش مملو از اشخاص بدخواه وکینه توزاست‌که «سوفیا» حتی‌الامکان باید از آنها دوری میکند . شادی غیر منتظره‌ای (مثل تولد یك کودك) انتظار سوفیا را میکشد ، او مثل همیشه درکار هنری با موفقیت روبرو میشود و همچنان محبوبیت خودرا دربین مردم حفظ خواهد کرد .

۱۰ ـ آنوك‌امه

حادثه نابهنگامی سلامت این ستاره هنرمند را بخطر خواهد انداخت.«آنوك» آینده بسیار روشنی درپیش دارد وثروت قابل توجهی انتظارش را میکشد . درمیان دوستان واطرافیان محبوبیت زیادی دارد. پیشنهادات زیادی برای بازی در فیلم دریافت میکند وبزودی با هنر قابل‌تحسین خود پرده سینما را تسخیر خواهد کرد .

گفت‌وگوئی
بقیه از صفحه ۲۹

ـ مدرن کار نمیکنید ؟

ـ اینکه‌مثلا «آبستره» کارنمیکنم‌باین دلیل‌است که‌آبستره‌بااحساسات، بازندگی و روح من بستگی ندارد. «آبستره» احساسات آنی شخص را نشان میدهد.

ـ کوبیسم چطور ؟

ـ کوبیسم ، قسمتی از ترسیمات هندسی است . «پیکاسو» و «براك» راه «ماتیس» راکه پیش ازآنها روی طبیعت کار کرده ودر طبیعت فرم‌های هندسی راکشف کرده بـود، در پیش گرفتند وعمیقتر رفتنـد وروی اجسام بیجان وهمچنین در روی بدن انسان، اشکال هندسی‌را «اتود» کردند.

چنانکه «ماتیس» میگوید «بـرای ترسیم بدن لخت یك زن، قبلاترسیمات هندسی آنرا کشف میکنم وبعد کـارم را ادامه میدهم .»

بااینکه کوبیسم یکی از رشته های علوم است ، من روی آن‌کار نمیکنم، چون هنوز راهی آنچنانکه باید به‌آن پیدانکرده‌ام وراه کنونی‌من راه‌دیگریست

ـ سوژه‌های مورد علاقه و پسنـد شما در نقاشی کدام است ؟

ـ بطورکلی همیشه «فیگور» را در نظر میگیرم، چون انسانیت و محبت را میتوانم با ترسیم «چهره» نشان دهم . اگر قرارباشد ببینم چه سوژه‌هائی الهام بخش من است ، بایدبگویم دردرجه اول انسانیت‌و سپس‌روحانیت، همچنین بتصویر کردن «مادر» علاقه دارم . چون مادر سمبل زندگی‌است . ضمنا باید بگویم باجست‌وجوی چندین ساله‌ام توانسته‌ام حکاکی روی سنگ را بر پرده منعکس سازم .

ـ هدف شما از نقاشی چیست ؟ و میخواهید بکجا برسید ؟

هنرمند باید احساس خودش رابیان کند واز نظر هنری دوره‌هائی راکـه طی‌کرده نشان بدهد. اما اینکه مـن درهنر به کجا میخواهم برسم، بایـد بگویم که زندگی هنری مثل‌دریاست‌ـ دریای بی‌پایان‌ـ همیشه هنرمند بایـد دنبال یك بی پایانی باشد. هیچکس‌در هنر بکمال نمیرسد ، تاوقتی هنرمنـد زنده‌است باید جست وجوکند، اگـر ترسید وراهش را عوض‌کرد هنـرش راکشته است . هنرمند باید خـودش را پیداکند وبخصوص برای خواست مردم کار نکند ، اگر مردم‌نفهمندمهم نیست ، مهم اینست‌که برای ارضـاء خودش وبدنبال راهی باشد که انتخاب کرده‌است . من نیز در حال جست و جوهستم. حالایکجاخواهم‌رسیدنمیدانم.

ـ اشاره کردید که حکاکی هـم میکنید ، ممکن است در مورد هنـر حکاکی توضیح مختصری بدهید ؟

ـحکاکی چند نوع است، یکنـوع «سی‌لوگرافی» است‌کدروی «لینولئوم» کارمیکنند . نوع دیگر «کالکوگرافی» روی چوب‌است. همچنین«لیتوگرافی» روی مرمر ونیز «پوان‌سك» که بـا قلم خشك روی فلز کار میشود .

من در حکاکی روش خاصی دارم. روی فلز کارمیکنم . هدف اصـلی‌ام همان بوجود آوردن تکنیك قبـل از مسیح وهمبستگی بین نقاشی وحکاکی وموزائیك است .

ـ اینجا من چند کار از موزائیك «بی‌زانتین» دیدم. ممکن است درمورد این کارتان هم اشاره‌ای بکنید ؟

ـ از ۱۹٦۲ موزائیـك بی‌زانتین کار میکنم ، این کار دقیق ومشکلی است. ماده‌ای باسم «پل‌پی‌ته» که هیچ چیز روی آن اثر نمیکند بمنزله بوم است . روی آن مخلوطی ازخاك اره، مرمر وسیمان وچند چیز دیگرمیریزم، بعد سنگهای رنگین مخصوص‌موزائیك بیزانتین بزرگ را میشکنم و طـرح مورد نظر را میسازم . دراین نوع‌کار بین سنگها باید فضا وجود داشته‌باشد. درموزائیك بیزانتین باید«آناتومی» وهمچنین چرخش بدن رانشان داد.اما باخطوط ساده .

ـ کارهایتان را کجـا به نمایش میگذارید ؟

ـ درحدود یکـماه پیش بنمایش گذاشتم . درآینده نیزکارهای تازه‌ای را بنمایش خواهم گذاشت .

ـ موفق باشید .

ـ ....

«ابدخش»

سیمین‌بهبهانی
بقیه از صفحه ۲۸

«سیمین بهبهانی» در کاربردن اینگونه‌شعرهای «نو» ، تنها به یافتن مضمون های تازه توجه دارد و این مضمون‌هارا در قالبهای ساده عرضه می‌کند ، یعنی کلمه‌های رایج را بـه کار می‌گیرد ووزن‌های کوتاه وروانی را کـه بیشتر با مثنوی یا دوبیتی (چهارپاره سرایی) مناسب هستند ، اما «بافت» کلامی این شاعر ، بافتی است کهنه . مضمون های شعر او ، بیشتر جنبه «اجتماعی» دارد یعنی مساله فقر در خانواده‌ها و پرداختن به تیپ‌های مختلف اجتماعی . اینگونه مضمون‌پردازی اغلب جوهر شعری را قربانی بیان تمثیل واصول اخلاقی می‌کند و به همین سبب اغلب شاعران مضمون‌پـرداز معاصر به سبب مضمون‌های شعرهایشان شهرت یافته‌اند ودر حـد همین نظم‌ها مانده‌اند .

«سیمین بهبهانـی» در ایـن مضمون پردازی‌ها رقت زنانه‌ای‌دارد که بیشتر متاثر از شاعران رمانتیك نسل‌پیش‌است ، تصویرهای این‌شعرهای سیمین ، گاه زیبا وبدیع است .

درغزلسرایی است که قدرت و استعدادشاعری سیمین‌بهبهانی‌خودنمایی می‌کند . سیمین در حد خود یکی‌از غزلسرایان مبتکر است . و میدانیم که در غزل ، بسیار دشوار است کـه بتوان استقلالی نشان داد . سیمین خالق گـونه‌ای غـزل تصویرپرداز Imagist است ، به این معنی که او با بهره‌وری از سنت‌های غزل سبك هندی وبه سبب آشنایی با شعر اروپایی، توانسته است در غزل، بیانی نو خلق کند . لطف غزل «سیمین»در اینست که تصویرپردازی آن ، حـال وجذبه غزلش را از بین نبرده وبیانی متعادل از «تصویر» و «حالت» ارائه کرده‌است .

البته همه غزل‌های سیمین به آن درجه از تعادل وکمال بیان نیست ، اما چندین غزل خوب و «نمونه» ازاو هست‌که ارزش «سیمین» را ، تا حد یـك شاعر غزلـرای خوب ، بالا میتواند برد .

بطور خلاصه می‌توان گفت کـه « سیمین » شاعـریست غـزل سرا که در غزلسرایی شیوه‌ای مستقل دارد وخصایص اصلی شعر او تصویرگرایی است که حاصل جست‌وجوی او درسبك هندی واشعار وصفی نظامی و شعـر اروپایی ـ شعر قرن نوزدهم ـ است.

مرگ در برابر
بقیه از صفحه ۲۹

پذیرفتنی است ، به آرامی منحنی نقش خودرا رسم می‌کند . هنگامی کـه از سال‌های درس ، از شب واز ستاره‌ها حرف‌میزند،صمیمی‌است. به‌هنگام‌ستیزه، اگر چه به اوج تحریك و خشم نمیرسد، از آن چندان هم دور نیست . و«حمید طاعتی» (افسر) گاهی ، بی‌تفاوت و بی‌تاثیر وگاهی موثر و غنی است ، او در لحظه‌هایی می‌درخشد ودر فاصله‌این درخشیدن ها ، سیمایی «نثر» (خنثی) دارد ، مثل شهاب می‌گذرد ودر سستی وبی تفاوتی گم میشود .

در دکور ولباس‌ها ـ منهای شنل افسر که حالتی رها ورمانتیك داشت ـ نفس نمایشنامه ، محیط ، فصل و ملیت جریان داشت ، اما نور چنان بی‌مورد وناعناسب بود که به‌شدت به آتمسفر لطمه می‌زد و فضای سنگین شب را تا ظهر داغ تابستان می‌کشید .

«سعید سلطانپور» با کارگردانی «مرگ در برابر» به عنوان‌کارگردانی جویا به کادر تئاتر می‌پیوندد .

دو امپراطور گیسو
بقیه از صفحه ٦٢

هرکس آنرا یادبگیرد میتواند ببهتریـن وجه از آن استفاده کند وهیچگاه‌صورتش حالت مصنوعی نداشته باشد، اما اگراین فرمول رابلد نبود ، مسلما اثر معـکوس خواهدداشت‌وپوستیش‌اورازشت‌خواهدکرد.

*** آیا یك زن همیشه باید موهای مرتب و آرایش شده داشته باشد؟ و آیا بعقیده شما یك‌زن شیکپوش بایـد از مد پیروی کند ؟**

کاریتا : نه ، زن باید غالب اوقـات موهایش را بحالت طبیعی وکاملا آزاد نگهدارد. آرایش مو فقط برای شب لازم است ودرمدت روز، بعقیده من ، بایـد حالت طبیعی را بموبدهند واز پوش‌دادن یا فیکساتور زدن مداوم خودداری کنند. اما درمورد دوم ـ بله ، حتما باید زن از مد پیروی‌کند. زنی‌که از مدپیروی‌میکند همیشه جوان میماند . شما دوزن چهل‌ساله راکه یکی پیرومد است ودیگری از مد خبری ندارد باهم مقایسه کنید. خواهیـد دید که اولی چقدر بنظر جوانتر میآید .

الکساندر : نکته‌ایکه خود من‌درآرایش موی مشتریهایم بیشتر بآن توجه میکـنم دادن حالت طبیعی، شفافیت وزنده‌بموست. موی زیبا موئی است تمیز، درخشان‌وسالم. یك گیسوی مریـض آغشته بفیکـاتور و آرایش شده زشت است . بنابراین‌میزانپلی کردن درمقابل سالم نگهداشتن مو اصـلا اهمیتی ندارد . درپاسخ سؤال دوم بایـد بگویم که من معتقدم زن باید ازمدپیروی کند ، ولی باید همیشه باید اصالت گیسوی خودرا حفظ کند ودرهمان زمینه، مدل جدید برای خود انتخاب کند. این‌موضوع بشخصیت زن ارتباط دارد وپیروی ازهر مدل نو بدون درنظر گرفتن لزوم‌تناسب آن باصورت ، اندام وصفات درونی ، زن را بی‌شخصیت جلوه میدهد .

*** گیسوان مشتریانتان را بمیل خودتان درست‌میکنید یامطابق دلخواه آنها ؟**

کاریتا : من ترجیح میدهم حـرف مشتریم راگوش‌کنم‌ومسلما اگرنظرش‌درست باشد بدون چون‌وچرا موهایش را مطابق میلش درست میکنم . اما گر نظرش را درمورد آرایش‌گیسویش نپسندم‌وآنرامناسب تشخیص ندهم طبعا مخالفت میکنم .. البته اکثر اوقات مشتری را از خودم راضـی نگهمیدارم .

الکساندر: من برای مشتریهایم بیشتر نقش راهنما رادارم وآنهارادرموردآرایش مویشان راهنمائی میکنم . اگر مشتـری نظرم راقبول کردکه چه بهتر، درغیرـ اینصورت سعی میکنم بکمك کلاه گیسهای مختلف باو بفهمانم که مثلا مدلی کـه میخواهد باو نمیآید و یا اگر موهایش را کوتاه کنم زشت میشود. اغلب خیلی زود موافقت مشتریانم را جلب میکنم وآنهارا از خود راضی نگاه میدارم .

*** درباره رقیب خود چگونه فکر میکنید ؟**

کاریتا : الکساندر آرایشگر وطراح هنرمندی است واز مشتریـان معـروف و وفاداری‌که دارد معلوم است‌که هنـرش مورد پسند عده زیادی قرار میگیرد.منتها مردم همه یك سلیقه ندارند . عده‌ای او رامیپسندند وعده‌ای هم نزد من میآیند .

الکساندر : پاریس‌پایتخت مددنیاست وماهمگی ، چه آرایشگر ، چه طراح‌لباس وچه سازندگان سایر وسایل، باید سعی کنیم دنیارا راضی نگهداریم واین ، کار یك آرایشگر بایك مدیست نیست، بـلکه گروه بیشماری باید باین کارها اشتغال داشته باشند تاکارها بخوبی جلو رود . بعلاوه ، رقابت بهترین وسیله برای‌پیشرفت کاراست . پاریس همانطورکه برای من جادارد برای «کاریتا» هم جادارد وحتی برای صدها نفر دیگر .

*** در مورد نگاهداری و آرایش مو رعایت چه نکته‌ای را به‌زنها توصیه میکنید ؟**

کاریتا : بنظر من مهمترین نکته‌ایکه درآرایش مو باید رعایت شود «کوپ» (طرزکوتاه‌کردن مو) آنست . یك کـوپ بجای مو بهتر از هرچیز دیگر زن را زیبا نشان میدهد .

الکساندر : رعایت تناسب آرایش‌مو با موقعیت زمان وشخصیت خود.آرایش‌موی یك زن در یك ضیافت شب مسلما باآرایش موی او درمدت روز فرق میکند ورعایت همین نکته وشناختن موقعیت ، اهـمیت زیادی دارد .

*** شما ایران و زن ایرانی را میشناسید؟ چه‌پیامی برای‌زن ایرانی دارید؟**

کاریتا : من دوباربایران‌سفرکرده‌ام. بار اول برای جشن ازدواج شاهنشاه‌ایران وعلیاحضرت فرح وباردوم در راه سفـر به ژاپن‌که سری هم بایران زدم. زن‌ایرانی زیباست وموهایش محکم وخوش‌رنـگ است . بهترین حسن زن ایرانی اینست‌که رنگ‌پوستش فوق‌العاده عالی‌است‌وموهایش هم باخطوط چهره‌اش هم‌آهنگی دارد .

من اززنان ایرانـی میخواهم کـه بهیچوجه رنگ موهایشان راتغییر ندهندو بخاطر علاقه‌ایکه‌بموی بور یاکمرنگ‌دارند رنگ زیبای موی خودشان را از بیـن نبرند . تناسب رنگ مو ورنگ پوست زن ایرانی نظیر ندارد ودست زدن برنـگ موها بزرگترین‌اشتباهی است که ممکن‌است زن ایرانی مرتکب شود !

الکساندر: بله، زن‌ایرانی را خـوب میشناسم ، چون بیست روز پیش درتهران بودم ودوروز در آنجا ماندم. البته‌مسافرت من صورت خصوصی داشت وبطور ناشناس بتهران رفتم. تصمیم دارم بزودی یـك سالن آرایش بزرگ «الکساندر»درتهران تاسیس کنم ومسافرتم بهمین خاطر وبرای مطالعه روی این زمینه بود. دراین دو روز که درتهران بودم زنهای زیادی را دیدم وآنهارا زیبا وجذاب یافتم. موهای زن ایرانی فوق‌العاده است . رنـگ آن روبانی است و جنبش مـحکم وبـرای میزانپلی بی نظیر است . اما حیف‌که این موهای زیبا مریض‌اند ، شفافیت ندارند و حالت زنده یك موی سالم در آنها دیده نمیشود. زن ایرانی باید یاد بگیرد کـه چگونه از موهایش محافظت‌کند، آنهـارا برس بزنند ، ماساژ بدهد وباکمك‌داروهای طبی ومحافظ آنهارا از خطر برهاند .

من اززنهای ایرانی میخواهم حرف مراگوش‌کنند ، بیشتر بموهایشان برسند و خودرا آماده‌کنند تا بزودی نمایندگـان الکـاندر موهایشان را بهمان شیوه‌ای که من درپاریس آرایش میکنم در تهـران درست‌کنند . بآنها بگوئید کـه آرایش مخصوصی برای زن ایـرانی بوجـود خواهم‌آورد وهمراه نمایندگان‌خودبتهران خواهم فرستاد .

مرد چگونه موجودی

بقیه از صفحه ۱۹

● **مرد رام‌نشدنی‌ترین موجودی است که تنها با مهارعشق ومحبت سر براه‌میشود.**

فاطمه رنجبر فردوس. دانش‌آموز. تهران

● **هیچ مردی مایل به خیانت نیست، این زن است که باو امکان خیانت می‌دهد.**

پری مهرنوش. خیاط. تهران

● **مرد مزرعه‌ایست که اگر هر چند یکبار «وجین» نشود از ارزش می‌افتد.**

پری بهشتی. خانه‌دار. لنگرود

● **مرد واقعی را از کیف پولش باید شناخت، کسی که قبل از ازدواج پول خود را مثل ریگ خرج می‌کند و به رخ زن می‌کشد اما بعد از ازدواج کیف خودرا از او پنهان می‌سازد، قابل اعتماد نیست.**

م. ادیب‌هاشمی. دانش‌آموز. تهران

● **چه حقیقتی وحشتناکتر از شناختن ذات مرد، موجودی که مرا بیاد غول های ترسناك قصه‌های مادر بزرگم می‌اندازد.**

مینا کیاهی. دانشجو. تهران

● **مرد از نظر من پدری‌است سخت‌کوش پسری است حق‌شناس، برادری است جوانمرد، دهقانی‌است‌زحمتکش، سربازی است جانباز و کارگری‌است با ارزش.**

ایراندخت نهرودی. کارمند. تهران

● **مرد اگر شوهر اول زن باشد بلای زمینی است و اگر شوهر دوم او باشد بلای آسمانی است.**

ن. م. خانه‌دار. تهران

● **مرد «اکسید» بخصوصی است که در برابر زن خوب «بد» و در برابر زن بد «خوب» می‌شود.**

سودابه خوش قلب. خانه‌دار. بروجرد

● **با مرد زندگی کردن مشکل است، اما بدون مرد زندگی کردن مشکلتر.**

محترم افشار. کارمند. تهران

● **مرد به صندوق معروف « پاندورا » شبیه است، بامید آنکه مملو از جواهر است بازش می‌کنیم، اما بجای ثروت و مکنت ، دنیای ما راپرازاندوه وغم‌میسازد.**

مهراعظم سنگجی. خانه‌دار. تهران

● **دریچه قلب آقایان ، معمولا بطرف آشپزخانه گشوده می‌شود.**

سیمین‌دخت شریفی. دانش‌آموز دانشسرا. اراك

نامه‌شما برای شرکت درمسابقه رسید. تشکر ما را بپذیرید.

بانو ك. نوری. خانه‌دار. اهواز ـ ف. فرزانه. خانه‌دار. تهران ـ نرگس علائی. خانه‌دار. آمل ـ عذرا. الف. دانش‌آموز. میانه ـ صدیقه افضلی. خانه‌دار. بندرشاه ـ صدری رجائی. دبیر دبیرستان. شهرضا ـ پروانه تمجیدی. خانه‌دار. شهرضا ـ مریم کیمیائی. خانه‌دار. تهران ـ فریده کاتبی. آموزگار. تهران ـ مهری شجری. خانه‌دار. کرمانشاه ـ فاطمه. ر. خانه‌دار. کویت ـ فصیح. ا. دانش‌آموز. گرگان ـ گلچین عشق‌آبادی. خانه‌دار. سبزوار ـ طوطی کوکلانی. دانش‌آموز. سبزوار ـ ناهید نیکپور. خانه‌دار. تهران ـ ظریفه اعظمی. خانه‌دار. زاهدان ـ لیلا اقبالی. دانش‌آموز. رشت ـ روحینه. خانه‌دار. تبریز ـ ف. ترابزاده. خانه‌دار. همدان ـ زهرا میرنظامی. خانه‌دار. کرج ـ نیره و شهناز. ر. محصل. لاهیجان ـ شمسی اسماعیلی دانش آموز. تبریز ـ مهین رمضانی. خانه‌دار. تهران ـ عذرا انیسی. هنرآموز روزنامه‌نگاری. تهران ـ خدیجه برخی‌شهری. خانه‌دار. مشهد ـ منیر تولدی. کارمند. تهران ـ بانو نوشین فاتحی. خانه‌دار. آبادان ـ مرضیه نعمتی. دانشجو. تهران ـ اشرف قادری. دانش‌آموز. شیراز ـ ژاله موقرزاده. دانش‌آموز. اهواز ـ پوران ابوطالبی. خانه‌دار. بهشهر ـ نیر دخت بهتونی. آموزگار. رودسر ـ اشرف وکیلی. دیپلمه. شهسوار ـ هما اربابی. دانش‌آموز. ساوه ـ عزیزه نیلچیان. خانه‌دار. اهواز ـ فتحیه. ف. خانه‌دار. تهران ـ رویا امیری. دانشجو. تهران ـ قدسیه. ر. خانه‌دار. کازرون ـ محبوبه تحریرچی. دانش‌آموز. همدان ـ صدیقه‌حسنی. خانه‌دار. تهران ـ ماهرخ نقره‌ساز. خانه‌دار. تهران ـ نرگس فخرائیه. دانش‌آموز. شیراز ـ رقیه فئوادیان. خانه‌دار. شیراز ملکه عسکری. دانش‌آموز. تهران ـ مهین بهنامپور. خانه‌دار. تهران ـ زری کریم‌زاده. خانه‌دار. گرگان ـ مهرانگیز. ص. خانه‌دار. اردبیل ـ صدیقه شادروح. دانش‌آموز. گرگان ـ عذرانیکراه. خانه‌دار. تهران ـ فاطمه محجوب. خانه‌دار. تهران ـ فروغ آذر. دانش‌آموز. اصفهان ـ اخترتوانا. خانه‌دار. تهران ـ نگار علیزاده. خانه‌دار. تهران ـ فخرالسادات. س. آموزگار. شهریار ـ ام‌البنین چرخچی. خانه‌دار. اهواز ـ زرین. ب. خانه‌دار. کرمانشاه ـ م. میناوندی دانش‌آموز. بندرشاه ـ سربوهی بازدار. خانه‌دار. بهشهر ـ پارکوهی پازدار. خانه‌دار. مشهد ـ هاجر صاحب. خانه‌دار. شهری ـ شمسی اشراقی. خانه‌دار. تهران.

گلی . . بقیه از صفحه ۱۸

و با تور عروسی به حجله‌گاه میرفتند .

پس زن کالای بی‌روحی بود مثل یك قالیچه ترکمنی یا یك کوزه قلیان نقره که عوض بسته‌بندی شدن لای کاغذ و جعبه او را بزك میکردند و باگل‌وهوو خنده و ساز و طرب تقدیم مردی بعنوان شوهر میکردند تا وسیله عشرت باشد و چیزی که در این میانه اصلا شرط نبود تفکر و تامل درباره سرنوشت و سعادت خود دختر بود ـ نوجوانی که هزار آرزو در سینه و هزار حق انسانی‌ازجهت بشر بودن در سجل حقوقی خود داشت و همه اینها به هیچ‌بود.

ازقرار معلوم در نظر جد بزرگوار زهرا خانم دو مطلب مهم بوده است یکی حفظ ثروت خانواده که به قیمت ازدست رفتن جوانی زهرا خانم تمام شده‌ودیگری جلب رضایت آقای ۲۹ ساله صورت پهن ، کله‌گنده ، کریه‌القیافه‌ای بنام پسرعموجان که در چشم زهرای ۷ ساله غولی بی‌شاخ و دم بوده که مثل لولو قصد خوردن‌اورا داشته است و ازقضا لولو بچه را هم‌خورد زیرا چه‌خوردنی بدتر از آنکه عمروجوانی کسی را بخورند و بهار زندگی او را در زندان یك عقد اجباری به خزان‌تبدیل کنند و آسایش و رفاه او را به ترس و وحشت و فراری سی ساله مبدل سازند و این یك نمونه از هزاران هزار بیعدالتی‌و ظلمی است که قرنها بسر زن می‌آمد و جامعه باروی گشاده این ظلم را می‌دید و آنرا جزو تقدیر و سرنوشت غیرقابل اجتناب زن محسوب میکرد نه بحساب ستمکاری قانون و عرف و رسم و عادت غلط و ضد بشری عصر وزمانه . اما ازآنجاکه خانه ظلم برآب است و عمر هر ستمی کوتاه ، نهضت نجات بخش زن در ۱۷ دی ۱۳۱۴ باحرکت انقلابی کشف حجاب . که بنظر من کشف صورت‌واندام زن نبود و بلکه کشف سیرت زن و اثرکیسیون اعتماد به نفس و تقویت‌معنوی زن بود ، آغاز شد و دنباله آن بدانجا کشید که حالا دختر زهرا خانم را محال است اولا هفت ساله بتوانند عقد کنند و بعد محال است که کسی بتواند او را از حیاط خانه پدرش بدزدد و تسلیم غول بی‌شاخ ودمی بنام شوهر اجباری‌کند دختران هفت ساله امروز عوض شوهر کردن باید بمدرسه روند و چه بسا که دست‌کم تا ۱۸ سالگی هم باید درس بخوانند زیرا به‌برکت رشد شعور اجتماعی امروزه همه میدانند که زن‌بیسواد وعامی کور است و بدرد زندگی و مادری نمی‌خورد و جامعه متمدن امروز زن و مرد بیسوادراآدمهای زائد و طفیلی و بیمصرف میداند . از این گذشته بنای زندان عقدهای اجباری هم ویران شده و به‌برکت وجود قانون حمایت خانواده‌دیگر هیچ مردی جرات و اجازه ندارد بایك صیغه عقد ۵۰ تومانی زنی را سی یا چهل سال در زندان زناشوئی اجباری‌خوداسیر کند و باو بگوید : بمیر تا برهی ! بمان تا گیست مثل دندانت سفید شود !

دادگاه شهرستان در هر شهری و دادگاه بخش در هر قریه‌ای هست و زن می‌تواند به قانون شکایت ببرد ودادخواهی کندوخودراازززندان‌برده‌وازظالم برهاند .

زهرا خانم هم باید همین کار را بکند و شرح زندگی خودرا طی عرضحالی به دادگاه ارسال بدارد تا این عقدزورکی و برخلاف شرع و عرف و انسانیت باطل شود و اگرچه بقول خودش جوانی‌اش برسر این معامله ستمکارانه از دست رفته ولی رهائی او از این زندان پس ازاین مایه مسرت خاطرش میشود و بجاست که با تحصیل و شرکت در امتحانات متفرقه و یا تلاش برای آموختن حرفه و هنری امید ترقی و آسایش را برای سالهای باقیمانده عمر در خود ایجاد کندوبشکرانه آنکه او ظلم چشید ولی خواهران‌جوانش آزاد شدند با روح خوش‌بین‌تری به‌فردا بنگرد و دلشاد باشد که :

بالاخره خانه ستم ویران شد و عدالت‌برسرزندگی‌زن‌سایه‌افکند.

لوسیون (ان. هاش. دو.)

(NH2)

قسمت اعظم زیبائی خانمها به موی سرشان بستگی دارد. یك خانم زیبا هرقدر از طراوت و زیبائی برخوردار باشد بدون موی سر یا موئی که آرایش صحیح نیافته باشد زیبائی او جلوه‌ای نخواهد داشت.

ولی چهره زن اگر از زیبائی کامل بهره‌مند نباشد با گیسوانی آراسته و درخشان و هم‌آهنگ با آرایش صورت و اندام زیبائی خیره‌کننده خواهد یافت.

دکتر گیلورد هاوزر میگوید:

– گیسوی زن بمنزله قاب رنگینی است که تصاویر جذاب چهره را در میان میگیرد. بدین ترتیب یا بر جلوه و جلای آن میافزاید و یا لطف وصفای آنرا مخدوش میسازد.

در واقع گیسوی قشنگ و منظم که متناسب باصورت آرایش شده باشد قابی است‌که نه تنها عیوب احتمالی را از نظرها میپوشاند بلکه زیبائیهای خدادادی صورت را به نحو برجسته و زنده‌تری مجسم میسازد. این حقیقتی است که همه از آن آگاهند، ولی ازاین موی‌سر که نقش بزرگی در زیبائی خانمها بعهده دارد متاسفانه دقت و مراقبت کامل نمیشود. بطوریکه مشاهده میشود اکثر خانمها بعلت عدم آشنائی به‌اصول فنی مو و طرز نگهداری آن دارای موهائی مات و بیحالت و یا دچار عوارضی ازقبیل موخوره و یا ریزش مو هستند و با سهل‌انگاری و بی‌اعتنائی خود بجائی میرسند که روزی احتیاج به موهای مصنوعی و امثال آن خواهند داشت.

طب جدید با همه پیشرفتهائی که در غلبه بر امراض نموده هنوز در مقابل طاسی سر عاجز است ، تنها راه جلوگیری ازطاسی محافظت موها و درمان عوارض مو است. برای اینکه‌دچار ناراحتیهای طاسی‌نشویدباید اول به‌اطلاعات خود در باره مو بیفزائید و طریقه مبارزه با بیماریهای مو و محافظت از آنها را فراگیرید.

من شما را به چند نکته از اسرار مو و نحوه مبارزه با آنها آشنا خواهم‌کرد، بطوریکه پس‌ازمطالعه آن خواهید دانست که با این عوارض چگونه مبارزه کرده و چطور میتوانید موئی درخشان و زیبا و پرپشت داشته باشید.

اولین قدم در راه داشتن گیسوانی زیبا و موهائی پرپشت وخوش‌حالت انتخاب وسیله شستشو وطرز شستن آن است‌که نقش مهمی درزیبائی و حفظ حالت موها دارد.

شما باید در انتخاب وسیله شست‌وشوی سر خود دقت فراوانی بخرج دهید.

اگر موهای شما نرم و ظریف است باید با شامپوی مایعی که حاوی مقدار بیشتری لانولین است شسته شود و هنگام پیچیدن از کمی آبجوو لوسیون (ان. هاش. دو) (N. H2) برای حالت بخشیدن به آنها استفاده کنید. همچنین اگر موهای شما چرب‌است برای کم‌کردن ترشحات غدد مترشحه و هم‌چنین تنظیم کار آنها نیز هفته‌ای دوبار با لوسیون (ان. هاش. دو) (N. H2) مدت ٥ دقیقه پوست سر را ماساژ دهید.

و نیز اگر شما از پوسته و یا شوره سر خود نگران هستید با لوسیون (ان. هاش. دو) (N. H2) که خاصیت‌آن تنظیم ترشحات غدد مترشحه زیر پوست است پوست سررا ماساژ دهید.

حال اگر شما از ریزش موی سر خود ناراحت هستید این طریقه جلوگیری از آنست... هر شب بمدت ٥ دقیقه موهای خود را با لوسیون (ان. هاش. دو) (N. H2) ماساژ دهید تا کندی یا تندی کار غدد مترشحه را رفع و ترشحات آنها را تنظیم و به پیاز مو غذای لازم را برساند.

شما میدانید که برای آقایان هم گاهی ریزش مو بصورت موضعی در سر یا صورت حادث میشود. درصورت پدیدار شدن‌این‌عارضه‌کافیست مدتی‌بالوسیون (ان.هاش.دو) (N. H2) بطور مرتب محل بیماری‌را ماساژ دهید تامجددا رویش موی آن قسمت از سر یا صورت شروع گردد.

بطور کلی لوسیون (ان. هاش. دو) (N. H2) را برای تمام بیماریهای مو از قبیل ... موخوره ، شوره ، پوسته سر، شکنندگی ... وبالاخره ریزش مو میتوان مصرف‌کرد، زیرا این لوسیون گذشته از تامین مواد غذائی مو بعلت وجود ویتامین (ان. هاش. دو) (N. H2) سبب تقویت و نگهداری قسمت خارجی مو و مبارزه با انگلها و عوارض خارجی و حفظ و جلا ورنگ طبیعی مومیشود. لوسیون (ان.هاش.دو) (N. H2) بصورت آمپول تهیه شده است.

شما میتوانید هر شب قبل از خواب یك آمپول را شکسته ومحتوی آنرا طوری‌روی سربریزیدکه بپوست‌سر نفوذ کند، سپس موها را بمدت ٥ دقیقه چنگ زده تا خوب جذب پوست سر بشود.

نکته‌ای که لازم بتذکر است اینستکه باید توجه داشته باشیدکه اثرات این‌لوسیون ازسه تاششماه است، بنابراین با استعمال مداوم از آن نتایج مفیدی عاید شما خواهد شد.

بقول یکی از پزشکان آلمانی: اگر مردم دنیا از خواص درمانی (ان. هاش. دو) (N. H2) مطلع بودند و آنرا مصرف میکردند بعد از چند سال دیگر طاسی هم جزء تاریخ و گذشته‌ها محسوب میشد.

در اینصورت علاقمندان میتوانند این لوسیون مفیدرا از داروخانه معظم و معتبر شبانه‌روزی تخت‌جمشید یا سایر داروخانه‌های معتبر بزرگ‌تهران و شهرستانها تهیه فرمایند.

از این پس ، خانم‌های بازاریاب «زن‌روز» شمارا باموسسات‌طبی، فرهنگی واجتماعی و بازرگانی جدیدالتاسیس در شهر آشنا میکنند.

هتل جدید بندرپهلوی درپلاژزیبای‌بندرپهلوی

موسسه مهمانخانه‌ها که اداره کننده‌هتلهای بنیاد پهلوی‌است همراه باگسترش برنامه‌های‌توریستی وهتل‌داری‌ازهمکاریهای‌فنی وصنعتی خود درراه ایجاد هتل با سازمانها وافرادی که فکر تاسیس هتل‌دارند فروگذاری نمی نماید . چنانکه اخیرا هتل مجلل وزیبای بندرپهلوی که‌در پلاژ بندرپهلوی قرار دارد وبه همت و سرمایه شرکت جمر بمدیریت آقایان‌مهندس مشهودی ومهندس گیتی و آقای دیده‌ور فکر ایجاد آن بنیان‌گذارده شدمسؤولان مهمانخانه‌ها نیز دراین راه از تجربیات چندین ساله خود استفاده کرده‌در تزئینات وسایر احتیاجات منتهای‌کوشش ونظارت‌را بعمل آورده واینك امورمدیریت‌وبهره‌برداری هتل جدید بندر پهلوی را بعهده دارد وبنحو شایسته‌ای بهره برداری‌را آغاز نموده‌است هتل جدید بندرپهلوی که اینك آماده بهره برداری است از ۱٥مهرماه ٤٦ افتتاح‌گردید وبهترین محل برای استفاده توریست درشمال است .

این هتل مجلل وباشکوه دارای این‌وسائل مدرن و مجهز است . اطاقهای مجهز بکلیه وسایل و حمام – پلاژاختصاصی – چهار آپارتمان – سالن غذاخوری – سالن بار – تراس تابستانی‌مشرف بدریا وشهر – سالن بازی– پلاژ اختصاصی – سلف‌سرویس – بوفه – بار–استخر بزرگ مجهز بدستگاه تصفیه آب– کابین های مخصوص . امید است این‌هتل زیبا ومجلل که از هم‌اکنون آماده پذیرائی است محل مناسبی برای‌استراحت‌وتفریح مسافران گرامی کنار دریا وبندر پهلوی باشد وتنها رضایت ایشان است که‌گردانندگان موسسه مهمانخانه ها را بیش‌از بیش درراه‌خدمت وهدف‌مقدسشان‌تشویق‌وترغیب‌مینماید.برای‌اطلاع بیشتربه‌رزرواسیون هتلهای موسسه مهمانخانه‌ها خیابان بهار پلاك۱۳۸ یا تلفن ۷٥٦۰۹٥ مراجعه شود.

خانه دوم عزیزان

کودك بزرگترین ودیعه‌ایست که ازجانب پروردگار نزد ما امانت گذاشته شده است و هر پدر و مادری موظف‌هستند بعد از داشتن فرزند تمام هم خود را مصروف به ثمر رساندن فرزندان خودبنمایند . خانمی‌که به عالی‌ترین درجات زن بودن یعنی مادر شدن نائل میآیدباید اینقدر گذشت و فداکاری داشته‌باشد که بتواند در مقابل منافع کودکان خوداز شخص خودش چشم‌پوشی کرده و به تربیت اطفال خود همت گمارد . امابعضی‌مواقع در زندگی لحظاتی میرسد که ما مجبور هستیم برخلاف میل خود تصمیماتی‌اتخاذ کنیم که اگرچه این تصمیم‌ها از میل باطنی ما سرچشمه نگیرد ولی جبرزمان ما را مجبور می‌کند که عملی را انجام دهیم : اگر مادری بعد از داشتن‌بچه مجبور باشد که در خارج از منزل برای امرار معاش و کمك به بودجه‌خانواده کار کند ویااینکه خدای‌نکرده اختلافات زناشوئی باعث ازهم‌پاشیدن‌کانون‌خانواده گردد آنوقت است که موسسات نگهداری اطفال که این کار رانه‌تنهابخاطر نفع شخصی بلکه بخاطر کمك به جامعه انجام میدهند به یاری ما میآیند .

پانسیون شبانه‌روزی دیسنی‌لند که‌میتوانم بجرات بگویم یکی از مجهزترین انواع خود در شهر ما میباشد با تشکیلات‌بسیار منظم قادر است که کودکان ما را از یکساعت تا هر مدت زمان که اولیای‌طفل درنظر داشته باشند نگهداری کند . ضمن بازدیدیکه از دیسنی‌لند داشتم به‌نکات دقیق بهداشتی و پرورشی برخوردم که بد نیست شماهم از آن مطلع گردید .

این پانسیون که در خیابان صبای‌شمالی نزدیك سینما گلدن‌سیتی قراردارد در یك عمارت وسیع دو طبقه جای داردکه طبقه اول مخصوص کودکان بزرگتر و آنهائی است که علاوه بر نگهداری سن آنها اجازه میدهد که از موزیك وتماشای تلویزیون وسرگرمی‌های دیگر برخوردارباشند . خانم‌های تحصیل کرده که در تمام مدت ۲٤ ساعت مراقبت از این‌اطفال‌را بعهده دارند بمقدار زیادی جای خالی مادر را دردل کوچك این کودکان پرمی‌کنند .

طبقه دوم مخصوص کودکان‌شیرخواراست که توسط نرس‌های تحصیل‌کرده سرپرستی میشود هرکودك از وسائل مجهز استفاده می‌کند . اطاق مخصوصی در این پانسیون تعبیه شده که کودکان مبتلا به‌بیماری را در آن اطاق جدا از کودکان دیگر نگهداری می‌کنند و تا بهبود کامل‌طفل بین سایر کودکان مراجعت نمی‌نماید.

آشپزخانه بسیار تمیز و مجهز این‌پانسیون غذای سالم و کافی‌رابکودکان میدهد و بچه‌ها قبل از اینکه به سالن‌غذاخوری راهنمائی شوند توسط مربیان خود نظافت شده و بعد به سر میز برای‌صرف غذا میروند .

بازدید از این پانسیون فرصت‌جالبی‌بود برای من که به این نکته پی بردم که همگام با سایر پیشرفت‌هائی که درمملکت ما بچشم میخورد افرادی نیز با تحمل زحمت و مسؤولیت بسیار موفق‌شده‌اند محلی این چنین آبرومند برای حفظ و نگهداری فرزندان ما دائرنمایند.

پروین هدایت

من و تو در دو افق

بقیه از صفحه ۱۲

وسائل کار را فراهم میکردند . میآمدند ومیرفتند و پدرم راجع بملکی که پشت قباله من قرار بود بیندازند چانه میـزد درحالیکه هنوز بخودم چیزی نگفته بود . یکشب که اطاقش خلوت بود نزد او رفتم و بی‌مقدمه شروع بصحبت کردم و گفتم:

ـ پدر ، ببخشین . من زن این مرد نمیشم بی‌جهت خودتون و مردمو بزحمت نندازین .

با چشمهای از حدقه درآمده بمن نگاه کرد و ناگهان از جای جست ، سیلی محکمی بگوشم زد وازاطاق بیرونم انداخت. بخاطر این کتك گریه نکردم و ضعف نشان ندادم . او بتصور اینکه با همان یك سیلی زهره مرا آب کرده و مقاومتم را درهم شکسته ، به ترتیب بقیه امور پرداخت درصورتی که من پنهانی برای مقاومت بیشتر و یافتن راه نجات نقشه می کشیدم.

خلاصه می کنم . درست ده روز بعـد که احساس کردم کار بجای بسیارخطرناکی رسیده تصمیم خودم را گرفتم و نقشه‌ای را که طرح کرده بودم بمرحله اجـرا درآوردم . بخت نیز با من یاری کرد زیرا همانروز سه نفر از شخصیت‌های تهـــران برای بازرسی و مذاکره راجع به‌لوله‌کشی، به‌شهر ما وارد شده و درخانه استاندار منزل گرفته بودند . طرف غروب بودکه چادرم را بسرافکندم وبی‌آنکه بکسی حرفی بزنم ازخانه خارج شدم و شتابان خود را بخانه استاندار رسانیدم و مستقیما نزد خانم استاندار رفتم . او مرا میشناخت و اتفاقا نسبت بمن محبت خاصی داشت . از دیدن من هم خوشحال شد و هم متعجب ولی من خیلی زود اورا از حیرت بیرون آوردم و گفتم :

ـ خانم معذرت میخوام که آرامش خونه شما رو بهم میزنم . من بخانه شما، یعنی بخانه استاندار که نماینده دولت و نماینده شخص شاهنشاه دراین استانه پناهنده شدم و تا تکلیفمو روشن نکنن بیرون نمیرم .

رنگ خانم استاندار مثل گچ سفید شد چون میدانست اینکار متهورانه من چه غوغائی در شهر ایجاد میکند و در خانواده‌ها چه عکس‌العمل‌های ناخوشایندی پدید میآورد . او مرا با مهربانی بدرون برد و پنهانی یکی از نوکران را برای اطلاع به استانداری فرستاد . قبل‌ازاینکه استاندار وارد شود همه اهالی شهر، همه خانواده‌ها ، خصوصا همه دختران دم‌بخت که در شرائطی شبیه من بسر می‌بردند مطلع شده بودند وطبعا پدر وبرادرانم‌نیز.

اگر بازرسان و ماموران عالیرتبـه تهران نبودند شاید کار بدلخواه من تمام نمیشد .ازاین جهت بخت با من یاری کرد . پدرم و برادرانم و استاندار باهم وارد شدند . خوشبختانه آنها جرئـت نداشتند جلو استانـدار مرا زیر مشت و لگد بگیرند اما از خشم دندانها را بهم میفشردند . همان شب جلسه‌ای تشکیـــل گردید . من یك دختر هیجده ساله که روگرفته بودم و زیر چادر از تـــرس میلرزیدم به‌تنهائی از خودم و از آزادی انسانی و درنتیجه از حقوق همه دختران شهر و دختران شهرهای عقب‌افتاده واسیر فناتیسم و کهنه‌پرستی دفاع کردم و پیروز شدم . استاندار نقش مصلح بیطرف را ایفا میکرد. من گفتم :

ـ قصد من عصیان علیه خانواده‌ام نیست. به‌پدرم و برادرانم احترام‌میگذارم. هیچ شخص معینی را نیز درنظر ندارم اما همسری این مرد درنمیآیم. او با من سی و دوسال اختلاف سن دارد و از همه اینها گذشته زندگی زناشوئی قراردادی است که باید طرفین عقد آن بتساوی‌راضی‌وعلاقمند باشند.

و از این مطالب که نمیدانم چگونه به مغز من راه یافت و برزبانم جاری شد بسیار گفتم . استاندار مرا باطاق‌دیگری فرستاد و با پدر و برادرانم صحبت‌کرد . پس از سه ساعت جنگ پایان یافت و من پیروز شدم . وقتی همراه آنها بخانـه بازمی‌گشتم ، پدرم از شدت خشم لب خود را گاز میگرفت اما ساکت بود . فردا صبح خبر پیروزی من مثل بمب درشهر منفجر شد و اگرچه دیگراجازه‌ندادند من بمدرسه بروم اما جسته و گریخته می‌شنیدم کـه همجا ، درهمه خانواده‌ها راجع‌بمن‌صحبت می‌کنند . جوانان شهر ، آنها که‌کمرشان زیربار فناتیسم خم شده بود عمل قهرمانانه مرا می‌ستودند و برعکس‌روسای خانواده‌ها وآنهاکه ازخفقان اجتماع کوچك شهر ما بهره می‌بردند مرا عصیانگر ، دیوانه و گناهکار و خاطی می‌نامیدند و باندازه یك جنایتکار شایسته مجازات میدانستند . همین گفت‌وگو ها سبب شد که مرا به تهران بفرستند که درخانه عمویم زندگی کنم . من از این پیش‌آمد استقبال کردم ورهسپار تهران شدم . شهر بزرگ‌وقشنگی که در هر وضعی زیرآسمانش بسر می‌بردم خویشتن را خوشبخت تر حس میکردم . پدرم‌وبرادرانم بخاطر رعایت افکارعمومی مرا تبعید کردند ، درحالیکه خود معتقد بودند با روحیه‌ای که دارم در آن شهر پرجنجال ، شب و روز را بدون حادثه تازه‌تری پشت‌سر نخواهم گذاشت.

عموجان نیز در شهر خودمان صاحب املاکی بود که پدرم اداره میکرد. اواز جوانی بزندگی در آن محیط کوچك و عقب‌افتاده و درمیان آن مردم‌کهنه‌پرست و کوتاه‌بین ، علاقه‌ای نداشت و بااینکه میدانست اگر شخصا املاکش را اداره‌کند بزودی میلیونر میشود ، همه‌چیز را رها کرد و رفت و باستخدام یکی از ادارات دولتی درآمد.

خانه عمو برای من حکم بهشت‌موعود را داشت. با دختران عمویم خیلی خوب میجوشیدم و آنها دوستم داشتند . آن سه نفر در یك اطاق بزرگ میخوابیدند ولی وقتی من بجمعشان اضافه شدم یك تخت دیگر افزودند . شبها تا دیرگاه‌بیدار میماندیم و حرف میزدیم و یا باطاق‌پائین میرفتیم وخود را بتماشای تلویزیون‌سرگرم میکردیم ، زندگی آنها درنظرم فوق‌العاده جالب بود . ازنظر مقایسه میتوانید قیاس کنید که دختری را از یك ده کوره‌بشهر آورده باشند . وقتی مشاهده میکردم که آنهاآزادانه وبدون مراقبت نوکر بداخلاق، بدون چادر با جوراب نایلون و دامن کوتاه و سر میزانپلی شده بخیابان میروند از تعجب دهانم بازمیماند . دلم میخواست پدرم و مردم شهر خودمان آنجا بودند و آنها را میدیدند . میدیدند که دختران با آن لباس بخیابان میروند وبازمیگردند وکسی مزاحمشان نمیشود و مردم‌یاوه‌گو نیز قصه های بی‌سروته نمی‌بافند و اینجا وآنجا نقل نمی‌کنند.

راستی زندگی درتهران و بـرای دختران تهرانی با زندگی ما دختـران شهرستانی چقدر فرق دارد ؟ جای تاسف است.

مدتی طول کشید تا من توانستم فرم آنها را بپذیرم . من که هرگز بی‌حجاب قدم از خانه بیرون ننهاده بودم اوایل چقدر رنج می‌بردم. بخاطر دارم . نخستین روزی که مثل دخترعموهایم لباس پوشیدم و با آنها بیرون رفتم از شرم خیس‌عرق شدم . فکر میکردم همه بمن نگاه میکنند درحالیکه کسی اعتنائی نداشت. اندك‌اندك بزندگی جدید انس گرفتم و رنگ محیط را پذیرفتم و صددرصد یك دختر تهرانی شدم . حالا حتی تنها بیرون میرفتم، سوار تاکسی میشدم ، خیابانها را می‌یافتم ، کارهائی را که داشتم انجام میدادم و بخانه مراجعت میکردم .

همان سال اول دوره دبیرستان را تمام کردم . نمیتوانستم در کنکور شرکت کنم زیرا از نظر زبان فوق‌العاده ضعیف بودم . همه دختران شهرستانی در زبان انگلیسی ضعیف هستند چون دبیران زبان بسختی راضی میشوند درشهرهائی مثل‌شهر ما زندگی کنند . معلم مرد که بهیچوجه حق ندارد در دبیرستان دخترانه درس بدهد . دبیران زن نیز حتی با دو برابر حقوق در شهری اقامت نمی‌کنند که مجبور باشند با چادر بمدرسه بروند و بازگردند. باستثنای اصفهان و شیراز و اهواز وتبریز وآبادان وضع بقیه شهرستانها کم و بیش همین است‌که نوشتم .

ازعمویم اجازه گرفتم که یکسال انگلیسی بخوانم و بعد در کنکور شرکت کنم او نیز موافقت کرد ، اما موکدا دستور داد که در راه کلاس شبانه خیلـی دست‌بعصا باشم و بااحتیاط بروم وبازگردم و با هیچ پسری حرف نزنم . نمیدانم چرا این سفارشها را بدختران خودش‌نمیکرد. شاید مرا که یك دختر شهرستانی بودم، چشم و گوش بسته و چلمن و بی‌عرضه میانگاشت.

کلاس ما مختلط بود . چهل نفـــر شاگردان کلاس را بیشتر مردان تشکیل میدادند .از همسن و در همه شرایط مرد با من همکلاس بودند . مردی‌که مویش سفید شده بود و پسری که خارج ازدرس دبیرستانی انگلیسی تقویتی میخواند.

من بهیچکس و بهیچ‌چیز جز درس توجه و اعتنا نداشتم . در شهرستان ترس از مردان را با خون ما عجین کرده بودند و طبعا با یکسال زندگی در تهـــران نمیتوانستم این هراس نامعقول را از دل و روح و خون خود برانم . در کلاس ما جای معینی نداشتیم . هرکس هرجا که دلش میخواست می‌نشست . من چون در درس ضعیف بودم مثل شاگردان تنبل در انتهای کلاس می‌نشستم و غالبا خود را از چشم معلم پنهان نگهمیداشتم . کنار من یك جای خالی وجود داشت. آنشب تازه درس شروع شده بود که مرد جوانی‌وارد شد و مستقیما روی نیمکـت کنـار من نشست و کتاب و دفترش را روی میـز گذاشت . من او را یکبار دیگر نیز دیده بودم اما نامش را نمیدانستم . اواسط درس خودکارش تمام شد . هرچه نوك آنرا روی میز و کاغذ کشید و در دهان گرم کرد دیگر ننوشت . با تاسف خودکار را بزمین انداخت و آهسته گفت:

ـ خانم . ببخشین . مداد یاخودکار اضافی دارین ؟

ـ یه خودکار قرمز دارم . عیبی نداره ؟

ـ خوبه . متشکرم . الآن بهتون پس‌میدم .

معلم دیکته میگفت . او چند جمله عقب‌افتاده بود که از روی نوشته من جای خالی کلمات را پرکرد . من و او خودکار رافراموش کردیم. وقتی درس‌پایان‌پذیرفت او خداحافظی و تشکر کرد اما خودکار را پس‌نداد و رفت.

فردا بازهم بتصادف یا بعمد کنار من نشست و گفت :

ـ ببخشین . دیشب من یادم رفت خودکارتونو پس‌بدم. بفرمائین.

خودکار را کنار دفترهای من نهاد و تبسمی‌کرد . من نیز جمله‌ای حرف زدم او متعجبانه پرسید:

ـ خانم . شما ....ی هستید ؟..

ـ بله . چطور مگه ؟

ـ از لهجه‌تون فهمیدم.

ـ شمام لهجه‌دارین .

ـ پس همشهری دراومدیم. اسم من (نصرالله)اس. (نصرالله....) پدرم توی خیابان پهلوی دواخونه داره.

پدرش را که تنها داروفروش شهر ما بود می‌شناختم و چندین‌بار دیده بودم. درجواب گفتم:

ـ بله بله . من فلانی رو میشناسم. مرد خوبیه . همه اهل شهر دوستش‌دارن.

ـ متشکرم. حالاکه‌همشهری‌دراومدیم میتونم اسمتونو بپرسم.

اول درگفتن نام خودم تردید نشان دادم ولی بعد گفتم:

ـ اسم من گل‌اندامه . بهم میگن (گلی) . پدرم .... است.

بشنیدن نام پدر من چشمهایش گشاد شد چون در تمام استان .... کسی نبودکه پدر مرا نشناسد . حتی‌چوپانان‌وروستائیانی که درنقاط دوردست زندگی میکردند نام پدرم را با احترام برزبان میآوردند و از او وحشت داشتند . آب‌دهانش را فروبرد واظهار داشت :

ـ اوه . پس شما دختر .... هستین. خیلی . خیلی ازآشنائیتون خوشحالم.

آشکارا دیدم که ازآن لحظه دست و پای خود را جمع کرد و مودبانه نشست . آشنائی من و (نصرالله) پسر داروفروش پیر شهر ما باین‌طریق آغاز گردید و با همه احتیاطی که بمن توصیه شده بودادامه یافت و چندی بعد بجای بسیار حساسی کشید.

من اگر یك دختر تهرانی بودم واز کودکی با پسرها معاشرت میکردم تااین اندازه برای عشق‌ورزیدن و معاشرت بایك مرد آمادگی نداشتم و طبعا باین سرعت بدام محبت اسیر نمیگردیدم . بعقیده من، عقیده من که نمیتواند قانون و قاعده باشد ، اگر خانواده‌ها و پدران و مادران فرزندان خویش را محدود و در قید وبند نگه ندارند ، احتمال سقوط آنها خیلـی کم میشود . ایکاش آمارگری بود واززنان منحرف آماری تهیه میکرد . من بااطمینان میتوانم بگویم که نود و نه و نیم درصد زنان سقوط کرده شهرستانی‌هستند درحالیکه این خطر برای زنان و دختران تهرانی کمتر است.

(نصرالله) درتهران شغل کم‌درآمد و آزادی داشت و در اطاقی که با یك دوست همشهری خودش اجاره کرده بود بسرمی‌برد . ابتدا من و او فقط درکلاس و یا در محیط مدرسه شبانه یکدیگر را ملاقات میکردیم و چند دقیقه‌ای حرف میزدیم اما بعد دامنه معاشرت ما بخارج کشید و از ساعات جلو و عقب درس نیز تجاوزکرد.

بطوریکه خودش میگفت او همان روزهای اول عاشق من شده بود و در تب این عشق که هر دونفرمان به بدفرجامی آن اعتقاد داشتیم میسوخت ولی من‌بااینکه نسبت باو احساس مهرآمیزی حس‌میکردم

لطفاً ورق بزنید

من و تو در دو افق

آرام پیش میرفتم و از توسعه این آتش گدازنده بیمناك بودم. بنظر خودم هیچ مانعی نداشت که من و او یکدیگر را دوست بداریم و زن وشوهر شویم لیکن پدرم، برادرانم و مردم شهر چه میگفتند؟ پسر داروفروش فقیر شهر و من؟ اوه. چقدر نامناسب. چه‌خنده‌آور. این عشق‌چه‌سوژه‌ای میشد و مردم شهرمان درباره ما چه‌چیزها که نمیگفتند.

با همه ملاحظاتی که معمول‌میداشتیم و با اختلاف طبقاتی زیادی که بین من و او وجود داشت نتوانستیم خویشتن‌دارباشیم و سرانجام یکشب بعشق اعتراف‌کردیم. عشقی که من میدانستم اگر آشکار شود چه فاجعه‌ای بوجود میآورد.

فضای آزاد تهران بما شجاعتی فراوان می‌بخشید. باهمین شجاعت آنقدر پیش رفتیم تا اینکه یك‌روز بعدازظهر... ای خدای بزرگ. آنروز چه روز زشت وبدی بود. خداوندا. تو عادل ومهربانی. تو گناهکاران را می‌بخشی ولی باورندارم از گناه من و او درگذری. ما خود نفس‌گناهیم ما آنچنان زشتکاریم که حتی گناه را نیز آلوده تر از آنچه که هست کردیم. آنروز بعدازظهر پس از چندبار که‌مخفیانه بخانه (نصرالله) میرفتم اختیار از کف ما بیرون رفت و آنچه که نباید بشود، آنچه که از آن هراس داشتیم، حادثه‌ای که داغ ننگ برپیشانی من‌می‌نهاد اتفاق افتاد و من. آری من آلودمشدم.

ساعتی بعد که شعله‌های آتش درون ما اندکی فرونشست و از خواب خوش غفلت و نادانی بیدار شدیم و باچشمی‌بازتر باطراف خود نگریستیم اهمیت حادثه رخ نمود و چهره گشود و تن ما را لرزانید. من گریستم، شیون زدم و بدامنش‌آویختم و او نادم و پشیمان و رنگ‌پریده سر بر زانو نهاد و گوشه‌ای نشست. کار ازکار گذشته بود.

آنروز به‌کلاس نرفتیم و تا دیرگاه حرف‌زدیم. نقشه‌ها طرح‌کردیم. فرار کنیم؟ اما کجا؟ حقیقت را بگوئیم اما چگونه؟ باکدام جرئت؟ اگر پدرم‌میشنید، اگر برادرانم میفهمیدند بدون دقیقه‌ای تامل مرا می‌کشتند. کشتن من و نصرالله برای مردان غیوری چون آنها که در استان بزرگی مثل دیار خودمان آبرو و شخصیت داشتند از کشتن یك زوج سگ نر وماده هار آسانتر بود. پس چکنیم. تصمیم‌گرفتیم که هر دو به... بازگردیم و او با پدرش دراین‌باره مشورت کند. بدنبال این تصمیم بود که من راه خانه پدرم را درپیش‌گرفتم که آنشب واردشدم. شب هنگام وقتی خم شدم که دست پدرم را ببوسم و او انگشتانش را با خشونت کشید و روی از من برگردانید پشتم لرزید. از ترس نزدیك بود قالب‌تهی کنم. پس از دوسال او هنوز گناه پیشین مرا نبخشیده بود حالا چطور جرئت میکردم از این ننگ و رسوائی بزرگ با او سخن بگویم.

شب تا صبح بیدار بودم و از این دنده بآن دنده غلتیدم. روز بعد نزدیك ظهر، پس از دوسال یکبار دیگر چادر برافکندم و ازخانه خارج شدم و به بهانه خرید دوا بداروخانه پدر نصرالله رفتم و محبوب خود را آنجا یافتم.

پیرمرد داروفروش‌که شب‌قبل ماجرا را از زبان پسرش شنیده بود تا چشمش بمن افتاد سلام کرد و خود را عقب کشید. رنگش پرید. او با سه برابر سن همیشه بمن سلام میگفت. ایندفعه وحشتی‌غیرقابل توصیف داشت ومن درنگاهش عجز والحاح والتماس خواندم. یك مشتری درداروخانه بود، او که رفت موفق شدم با نصرالله حرف بزنم. پدرش جلوی در مغازه‌کشیك میداد که مبادا یکی از اهالی شهرسربرسد و ما را هنگام صحبت ببیند. از او پرسیدم:

ــ به‌پدرت گفتی.

چانه نصرالله نیز از ترس‌میلرزید. خود من هم چنین حالتی داشتم زیرامحیط آنجا با تهران فرق داشت و ما زیر آسمان آن شهرآتشفر قدرت فوق‌العاده خانواده‌ام را حس میکردیم. او جواب داد:

ــ آره گفتم. اما وقتی شنیدوبامبی رد تو سرش و گفت « ابوای خونه‌ام خراب‌شده».

ــ حالا چیکار کنیم؟

شانه‌ها را بالا انداخت و گفت:

ــ نمیدونم. دارم دیوونه میشم. بهتر اینه که فرار کنیم دوباره بریم‌تهران اونجا مخفیانه زن‌وشوهر بشیم.

ــ این ممکن نیس. پدرتو بفرست خواستگاری.

ــ پدر من؟ خونه‌شماها. پیش پدر تو؟ دیوونه‌ای؟ همونجا یه‌گوله‌توی‌قلبش خالی میکنن. با توسری ازخونه‌میندازنش بیرون.

ــ پس چیکار باید بکنیم؟

ــ صبر. صبر. بازم صبر. حالا دوسه روز صبر کن شاید یه راه حلی پیدا بشه.

ده یازده روزگذشت و من دوبار دیگر برای دیدن نصرالله اما به بهانه‌خرید دارو بداروخانه رفتم. همین سوءظن‌پدرم را جلب‌کرد و بوسیله مادرم پیغام‌داد:

ــ دیگه کلی حق نداره بره‌دواخونه. مردم بدمیگن. چندتا خدمتکار توی خونه هس. هروقت چیزی میخوادیکی‌ازآدمارو بفرسته تا براش‌بخره.

باین ترتیب خروج من از خانه نیز ممنوع‌گردید. حالا نمیدانم چکنم. اکنون که این نامه را برای شما می‌نویسم‌نیمه‌شب است. دیدگانم ازگریه متورم شده است. گاهگاه بوسیله (لیلا) دختر دایه خواهرم که پدرش نیز آسیابان یکی از دهات‌خود ما است برای نصرالله نامه می‌نویسم و او هم جواب میفرستد. از این نامه نوشتن‌ها نمیتوانیم نتیجه‌ای بگیریم. بیچاره و درمانده شده‌ام. خواه ناخواه یکروز خواستگار دیگری برای من خواهد آمد وآنروز بزور و یا به‌تهدید مرا شوهر خواهندداد. اگر از شوهرکردن امتناع ورزم، این‌دفعه مردم بددهن شهر حرفهائی خواهندزدوشایعاتی‌برسرزبانهاخواهندانداخت. نمیدانم چکنم. نیمه شب است. امشب هم چون شبهای دیگر بیدار مانده‌ام و فکر میکنم و دراطاق خود راه میروم. من و نصرالله در دو افق دور روبروی هم قرار گرفته‌ایم، آنچنانکه دو خط افق هرگز روی هم منطبق نخواهند شد من و نصرالله نیز هیچگاه بهم نخواهیم رسید. شما بمن بگوئید چکنم.

میدانم بدکرده‌ام. میدانم‌گناهکارم. میدانم‌که استحقاق سرزنش و مجازات دارم ولی توجه داشته باشید که کاری‌است که شده و جبران آن امکان‌پذیر نیست. دراین شرایط مرا راهنمائی کنید وبگوئید چکنم؟

پایان

جدول شماره ۱۴۸

افقی: ۱ــ برای شناختن وی مدتی است اقتراح و مسابقه‌ای در زن‌روز مطرح شده‌است ــ هر خانم و آقائی باید داشته باشد ۲ــ برای جلوگیری از سرایت امراض تلقیح میکنند ــ خوراکی از آرد نخود یا سیب زمینی ۳ــ از جانوران پوست قیمتی ــ سرگرم میکند اما معده را ناراحت میکند ــ نمك بسیار دارد ٤ــ از درختان گل معطر ــ خبر و اطلاع ۵ــ خانمها حتما با خود همراه دارند ــ غذای روزانه ــ طریق‌کوتاه ٦ــ حرارت بدن از حد معین بالا رفته است ــ صف ورده ۷ــ غارت و چپاول ــ بستن و دوختن ۸ــ دوروئی و منافقت ــ حرص و علاقه شدید ۹ــ دریا ــ یکی از سبزیهای خوردنی ــ حیله‌گر و مکار ۱۰ــ کار های بند بازی و ژیمناستیك انجام میدهد ــ برای نشان دادنش هدیه‌ای میگیرند ۱۱ــ نجات‌دهنده ــ امضاء ماموردولت روی گذرنامه.

عمودی: ۱ــ بعضی از دختران‌جوان چنین شوهری را می‌پسندند ۲ــ از گلهای خوشبو ــ چراغی فرا راه‌رستگاری بشر ۳ــ راندن آدم مزاحم‌ــ تهمت زدن ــ بارش مشکل به مقصدبرسد ٤ــ قسمتی از پا ــ موجود ذره‌بینی ۵ــ خوراك‌مرغ کج منقار ــمیروبد وتمیز میکند ٦ــ دسته‌هاون‌ــ راهنمائی میکند ۷ــ اگر بر دوش‌نباشد در خیابان‌های تهران هم در رفت و آمد است ــ گریه و ناله ــ ازضمایر ۸ــ طرف‌وجانب ــ جائی برای رقص و اسکی ــ فصل زمستان ۹ــ ازمطلقات مفرد ــ از صفات عالیه که باید هر زن و مردی داشته باشد ۱۰ــوسیله‌ای برای خواب و استراحت ــ نوعی خروس ۱۱ــ گله چهار پایان‌اهلی ــ شمرده شد.

حل جدول شماره ۱۴۷

نتیجه برسر دوراهی شماره یکصدوچهل‌وپنجم

« بذر تلخ .. »

شکی نیست که آقای علی... تنها پسر قهرمان ماجرای بر سردوراهی شماره یکصد و چهل و پنجم یك بیمار روانی است و در شرایطی خاص، بطور غیر ارادی، در حالیکه خود بزشتی عملی که مرتکب میشود صددرصد وقوف دارد بدزدی دستمیزند. من بااین‌جوان تحصیل کرده که خودش در زمینه روانشناسی و انحرافات اخلاقی دهها کتاب مطالعه کرده ملاقات بعمل آوردم. او میگفت:

ــ من بیمارم و حتی روانپزشکان امریکائی نتوانستند مرا معالجه کنند اما معتقدم که اگر ازدواج کنم و در مورد زن و فرزند تعهداتی بپذیرم بطور قطع خودبخود بهبود خواهم یافت. وقتی آن حالت بمن دست میدهد خویشتن داری بسیار سخت است، معهذا بخاطر حفظ شان همسرم اینکار را میکنم و قول میدهم. قسم میخورم.

او این قول را داد اما من باور نکردم، اعتقاد پدرش نیزدراین مورد سست است، مگر اینکه خلاف آنچه که فکر می‌کنیم ثابت شود. بعرض معال مشکلی از این مهمتر وجود دارد که هر چه زودتر باید در رفع آن کوشید. ابراهیم باتهام سرقت دستبند زندانی است و چه بخشیده و چه محکوم شود، سابقه‌ای برای

بقیه در صفحه ۷۸

زن از زیر نقاب ....

بقیه از صفحه ١٤

درحالیکه در همان ایام در همسایگی ما ترکیه کشف حجاب عملی شده بود و تعداد تحصیل کرده‌های زن روزبروز زیادتر میشد ودر بیمارستانها و مدارس واجتماعات زن ترك دلیرانه خودنمائی میکرد . در همانموقع این آگهی در یکی از روزنامه‌های وقت تهران انتشار یافت .

> **کنسرت باشکوه برای آقایان محترم و خانمها**
>
> درنمایشگاه زردشتیان موقع را غنیمت شمارید لیله جمعه ٢٢ آذر را فراموش نکنید خانمها جای مخصوصی خواهند داشت .

ناگهان شاعره‌ای با شهامت فریاد کشید :

ایرانیان که فرکیان آرزو کنند
بایدنخست کاوه‌خودجست‌وجو کنند.
مردی‌بزرگ باید وعزمی بزرگتر
تا حل مشکلات به نیروی‌او کنند.

آری خواهر ! مردی بزرگ باعزمی بزرگتر لازمست .

وآرزوی شاعر برآورده شد و این مرد بزرگ پیدا شد و آن‌رضاشاه کبیر بود .

او در روز ١٧ دی سال ١٣١٤ از زیر خاکستر قرنها . چهره درخشان و استعداد بی‌نظیر زن ایرانی را بیرون‌کشید و گفت :

«نصف جمعیت کشور ما بحساب نمی‌آمد ، هیچ‌وقت از زنها احصائیه‌برداشته نمی‌شد . شما خواهران و دختران من ، بدانید که بعداز این وظیفه شماست درراه وطن کار کنید» .

درکشورهای دیگر نظیر چنین انقلابات اجتماعی با خونریزیها واعدامهای دسته‌جمعی عملی شده‌بود . اما در ایران حسن تدبیر یك سردار چنین مشکل مهم اجتماعی را بآسانی حل کرد .

درتاریخ بشریت تعداد زنانی که اجابت شوهر را درنهضتهای اجتماعی‌قبول کرده‌اند خیلی معدود است ویکی ازآنان علیاحضرت (ملکه مادر) است . اولین زن ایرانی که کشف حجاب کرده و برای دیگران سرمشق واقع شده است .

درتهران اولین زنی که در مجلس جشن کشف حجاب حاضر شد و شعر سرود (خانم سکینه نظمی انصاری) است که آگهی مربوط به‌کار او و عکسش ازطرف اداره مطبوعات وقت انتشار یافت (عکس در صفحه ١٤ چاپ شده است)

خانم انصاری قطعه شعر زیررا در مجلس جشن قرائت کرد :

نشوونما وتربیت نسل را چو زن
دارد بعهده هست دراو خوی‌آفتاب
چون‌مهدتربیت بود آغوش‌زن‌ازآن
دارد هماره قوت بازوی آفتاب
با این خصال ولطف نقابی‌بروی‌زن
بگرفته همچو ابر سیه روی آفتاب
نیروی زن ضعیف شدآری‌بی‌حجاب
آنسان که‌پشت ابری نیروی آفتاب
لطف و اراده شه [illegible]
بزدود نقص از رخ دلجوی آفتاب
نقص حجاب اززن‌چون دورشد بشد
پیدا صفا وساحت مشکوی آفتاب
تاریخ این عطیه نمودم طلب‌که تا
گردد رقم بدفتر نیکوی آفتاب
نظمی نهاد پای ادب درمیان‌وگفت
«ابرسیه زدوده شدازروی آفتاب»

درشهرستانها نیز اولین زنی که در مجلس جشن کشف حجاب حاضر شده ومهر سکوت را از لب برداشته ، خانم فخرسمیعی است (درشهرستان یزد) که عکس وخبر مربوط به او در جراید وقت منعکس‌شده است (عکس در صفحه ١٤ چاپ شده‌است)

زنان ایران به نمایح آزاد کننده خود عمل کردند .

و اکنون :

بیش از ٤٠ هزار آموزگار زن در روستاها به تدریس مشغولند ونور علم می‌باشند . هزاران پرستار در بیمارستانها به جراحات پیرمردان متعصب دیروز مرهم شفا میگذارند . بعضی از این پیرمردان کسانی هستند که دیروز مدارس دختران را غارت می‌کردند. اما در خدمات اجتماعی کینه های گذشته بهیچ‌وجه مطرح نیست .

هزاران زن ودختر در کارخانه و کارگاهها کار میکنند ، به تولید ملی وامور خانواده خود کمك میکنند .

آزادی زنان درایران ازپیچ وخم‌های بسیار تاریك و خطرناك گذشته است . خانه‌ها غارت شده . قلمها شکسته شده . مردان وزنان بزندان رفته‌اند . وحتی روزی بود که دراین کشور خواندن‌روزنامه دلیل انحراف از آئین اخلاق بود .

ملت ایران تا دنیا دنیاست این تهور آزادی‌بخش را فراموش نخواهد کرد . هرزنی که در جائی بکاری مشغول است و شاید خانواده‌ای‌را اداره میکند میداند که اگر آن نهضت آزادیبخش نبود شاید او در خانه خانی کلفت بود . آری ، این حقیقت را همه میدانیم وهیچ‌وقت‌فراموش‌نخواهیم کرد .

چرا اسارت زن ...

بقیه از صفحه ١١

شوند و این کار بقدری برای رجال وقت شاق بود که اگر ایرانی نبودند استعفا میدادند ولی حسن کار اینست که ایرانی بهیچ‌قیمتی از مقام خود استعفا نمیدهد !

از آن ایام جمله‌ها و حکایتهای خنده‌آوری بیاد دارم . وزیر عدلیه وقت گفته بودکه من‌مادر مصطفی را چگونه توی اجتماع بیاورم . این سخن بگوش شاه رسیده بود وروزی که‌شرفیاب شده بود شاه گفته بود که اگر او مادر مصطفی است تو نیز پدرمصطفی هستی . اگراولایق ورود باجتماع نیست توهم نیستی ، چطور تو خودت شایسته هستی که در هراجتماعی بروی و زنت شایسته نیست ؟

یکی دیگر از رجال وقت با زنش وارد یك دعوت یعنی مجلس شده بودند . زنش کلاهی شبیه یك زنبیل کوچك سر داشت و همینکه وارد جمعیت شده بودند یك دفعه زنش کلاه را تا چانه پائین‌کشیده وزده بود زیر گریه !

چون درخیابان‌ها هرزنی چادربسر داشت وپلیس چادرش را میکشید زنها سعی میکردند که یك روسری مثل‌روسری ارامنه بسر کنند ، ولی چون آنرا پائین میکشیدند که تا حدی روی‌خودرا بپوشند بجای اینکه مثل ارمنی بشوند مثل عرب شده‌بودندوروزی‌مرحوم‌رضاشاه گفته‌بودند‌که ما خواستیم فرنگی بسازیم ، عرب ساختیم.

بعد پلیس این روسری هارا هم میکشید (البته در صورتیکه بعداز چند بار تذکر زنها خودشان بر نمیداشتند)

[illegible] طرف بازار میرفتم زنی‌ازآشنایان من پشت سر من میآمد ، این زن کچل بود [illegible] روسری بزرگ روی سرداشت. پلیس باو اخطار کرد که روسریش را بردارد . این زن از من رودرواسی‌داشت ونمیخواست من بفهمم که کچل است ، من قدم را تند کردم که کچلی اورا نبینم واو التماس ودخیل میکرد که پلیس مانعش نشود ولی پلیس قبول نمیکرد . من بسیار بدم آمد و گفتم این چه ظلمی‌است که بمردم میکنند ، ولی بعد یك‌مطلب یادم آمد که اینك ذکر میکنم :

بسیاری از مردم اعتراض میکردند کهچرا به زنهائی که به حجاب‌عادت کرده‌اند زور میگویند و ایشانرا مجبور برفع‌حجاب میسازند . همه را آزاد بگذارند که هرکه میخواهد حجابش را بردارد و هرکس نمیخواهد بگذارد و دختران مدرسه را وادار کنند که بی حجاب بمدرسه بروند . یك نسل که گذشت دیگر هیچ زنی خودش حاضر نیست نقاب‌بگذارد.

ظاهر این حرف معقول و فریبنده است ولی بعد تجربه ثابت کرد حقیقت غیراز اینست .

اگر زور در کار نبود مردم زور میگفتند و هر زن بی حجابی را میدیدند بسر او میریختند واورا کتك میزدند و مخصوصا زنها این کار را میکردند و یادم هست روزی در جائی زنی فخری نام میگفت که ما جرئت نداریم با روی باز ازپس‌کوچه‌ها رد شویم ، بعداشاره به زن دیگر کرد و گفت ملیح روزی از پس کوچه‌های بین وزارت معارف و خیابان سعدی رد شده بود زنهای اهل سراو ریخته بودند واورا آب لمبو کرده بودند

گذشته از آن ، مادرها نمیگذاشتند دخترهاشان بی حجاب شوند ویادم هست خانمی از اقوام ما دختری داشت که از اول حاضر نشد چادر بسر کند . مادرش میگفت ــ هرتار مویت که پیدا شود فردا در جهنم با همان تار ترا آویزان میکنند واو میگفت ــ بهمین جهت من تمام سرم را برهنه میکنم که با همه مویم مرا آویزان کنند و کمتر دردم بیاید !

در خاتمه یك قصه دیگررا نقل و زحمت را کم میکنم :

رسم شده بودکه اشخاص محترم برای خوش‌آمد شاه یا باشاره دولت جلسات عصرانه‌ئی تشکیل میدادند ودوستان خودرا در آن دعوت میکردند و تذکر میدادند که با خانمهاشان تشریف بیاورند . یکی امدنی‌بدوستی نوشته بود وبرای اظهار خودمانی که یعنی همه‌چیز من ازخانه تا خانواده متعلق بشماست نوشته بود که :

«خواهش میکنم عصر چهارشنبه‌ساعت چهار در خانه خودتان با خانم خودتان شربت وشیرینی صرف بفرمائید» .

این‌مرد وقتی‌نامه‌اورا دیده‌بود گفته‌بود: «مردکه در خانه خودم با خانم خودم محتاج اجازه تو نیستم» پایان

زن چه بود ....

بقیه از صفحه ٧

افزودند و در اوایل سال ١٣٤١ برای نخستین بار یك زن در اصفهان خود را در انتخابات محلی نامزد عضویت درانجمن شهر کرد . شورایعالی جمعیتهای زنان‌که از ١٣٣٨ با شرکت ١٨ جمعیت مختلف تشکیل یافته بود ، از مبارزه او پشتیبانی نمود و اگرچه بانوی مزبور براثر فشار های کهنه‌اندیشان ناچار شد نامزدی انتخاباتی خودرا پس بگیرد تاثیر مبارزه او بآن حد بود که در تحولات بعدی محسوس گردد .

در قانون جدید انجمنهای شهر ، زنان صریحا حق شرکت در انتخابات‌محلی را یافتند ولی اعتراضات سخت عناصر مخالف آزادی زنان، دولت را ناگزیر بمسکوت گذاشتن قانون و موکول‌کردن اجرای آن به بعد از انجام انتخابات‌عمومی ساخت . این امر شورایعالی جمعیتهای زنان را بمبارزه وسیعی برانگیخت . زنان شرکت‌درمراسم ١٧ دیماه آن سال(١٣٤١) را تحریم کردند . در آنروز نمایندگان زنان تنها دسته‌گلی برمزار اعلیحضرت رضاشاه کبیر نهادند . و طی قطعنامه‌ای اعلام داشتند که زنان در ایران بحدی پیشرفته‌اند که دیگر نمیتوان حقوق‌مساوی را از آنان دریغ کرد و ادامه تبعیضات در مورد زنان غیرقابل تحمل است. زنان در قطعنامه خود شدیدا به مسکوت گذاشتن قانون انتخابات محلی اعتراض کردند و خواستار حق شرکت در انتخابات شدند و تهدید کردند که اگر دولت بتقاضای آنان ترتیب اثر ندهد دست باقدامات مستقیم خواهند زد . روز ٤ بهمن ١٣٤١ اعتصاب یکروزه زنان با نظم و وسعت‌تمام بمنظور نمایش نقش ارزش زن در جامعه در همه‌جا انجام گرفت . جزدربیمارستانها و ادارات پست و تلگراف و تلفن‌که تعطیل کار ممکن‌بود خدمات عمومی رافلج‌سازد، در بقیه جاها هزاران زن از دبیران و آموزگاران و کارمندان و ماشین‌نویسها و میهمانداران هوائی و منشیان دست از کار کشیدند . در مدارس معلمان زن‌بجای درسهای خود درباره حقوق زنان‌بسخنرانی پرداختند . در تصویب ملی ٦ بهمن‌مقامات دولتی ، که از اعتصاب زنان دلگرمی‌یافته بودند ، اعلام داشتند که زنان میتوانند آراء خودرا اظهار دارند ، هرچند آن آراء در شمارش محسوب نخواهد شد . این اعلام در مناطق روستائی چند روز بیش از ٦ بهمن شده بود ولی در تهران شب پیش از آن . در روستاها صدها هزار تن بمواد ششگانه رای دادند و درتهران بیش از ١٧ هزار تن در فرصت بدان کوتاهی بپای صندوقهای رای رفتند .هیچ تشکیلاتی قادر به گرد آوردن این عده در ظرف چند ساعت نبود . شور و جنبش زنان نشان داد که نیروی باطنی وواقعی نهضت زنان با تشکیلات ظاهری آن قابل مقایسه نیست . مقامات دولتی که از این نمایش غیرمنتظره حیران شده بودند در طرحهای خود بمنظور اعطای حقوق‌سیاسی و اجتماعی بزنان و تکمیل برنامه شش ماده‌ای ٦ بهمن راسخ‌ترگردیدند. دوروز پس از تصویب ملی شاهنشاه آریامهرفرمان آزادی زن و برابری حقوق سیاسی زن و مرد ایرانی را توشیح کردند .

بدین ترتیب مبارزه‌ایکه در ١٣١٤ آغاز شده بود پس از ٢٧ سال به پیروزی انجامید . تظاهرات حق‌شناسانه هزاران زن در کاخ مرمر روز ٩ اسفند ١٣٤١ مقدمه فعالیتهای وسیعی‌بود. درچند سال بعد زنان بارها تظاهرات‌ومیتینگهای‌وسیع ترتیب دادند . کنفرانسهای حقوق زن باشرکت نمایندگان کشورهای دیگر در تهران‌برگزار شد . نمایندگان نهضت‌زنان ایران در کنفرانسهای بین‌المللی متعدد شرکت جستند و مورد تحسین و تشویق قرار گرفتند . جنبش زنان ایران بسرعت روبتوسعه رفت .

در ١١ اسفند ٤١ قانون انتخابات اصلاح شد و زنان رسما حق انتخاب‌شدن و انتخاب کردن یافتند ، در ١٧ شهریور ٤٢ نخستین کدخدای زن برگزیده شد و تا یکسال پس از آن ٣٨ کدخدا و ٧ شهردار و تعداد زیادی اعضای انجمنهای شهر از میان زنان انتخاب شده بودند . در ٣٦ شهریور همان سال شش زن به نمایندگی مجلس و ٢ زن به نمایندگی سنا . بانونی برای اولین بار به معاونت استاندار و بانونی دیگر بمعاونت وزیر انتخاب شدند و به تدریج سنگرهائی مانند دادگستری ، کادر سیاسی وزارت خارجه ونیروی‌هوائی‌ودریائی‌ازطرف‌زنان‌تصرف‌شد.

دختر شایسته‌ای از ....

بقیه از صفحه ٥

رشته مسابقات شنای محلی اول شده دوره سه ماهه آرایش وزیبائی را دیده ودر برنامه های مدرسه‌اش درآن کشور مکرر رقصهای محلی ایرانی را نشان داده .

درسال اول دبیرستان در رشته خط ونقاشی اول شده ودرسال چهارم دبیرستان برنده جایزه اول خوش‌خطی را دربین دانش‌آموزان استان تهران بدست آورده عضو تیم‌والیبال‌دبیرستان‌است. پینگ‌پنگ، هاکی ، وگلف را میداند . لباسهایش را خودش طرح میکند کتابهای انگلیسی و فارسی را زیاد را میخواند . خانم فروغ‌کیا اورا شاگردی بسیار ساعی وممتاز معرفی کرده دوستانش اورا دختری مهربان وبا سلیقه و با شخصیت میدانند ..

رپرتاژ آگهی

عشقی خاطره‌انگیز

داستان عشق یك پسر شهری بـه‌یك دختر دهاتی ، شاید بارها به فیلم برگشته باشد . سوژه گرم وشیرینی است‌کـه هیچوقت کهنه و قدیمی نمیشود . بخصوص این عشق بردل ما ایرانیها خوب‌می‌نشیند وخاصه اگر با صمیمیت وعلاقه ساخته وپرداخته شود ، خاطره‌انگیز خواهد گردید . ازاین سوژه ، محمد کریم ارباب یکـی از تهیه‌کنندگان معروف فیلم‌های‌بزرگ فارسی فیلمی بوجود آورده موسوم به «معجزه» که غیرممکن است تماشاچی‌را تحت تاثیر قرار ندهد . دراین فیلم جمعی از محبوب‌ترین ستارگان ایرانی ازجمله‌بیك‌ایمانوردی ـ فرانك ـ ظهوری‌ـ سپهرنیا ـ قدکچیان ـ مینا مغازه‌ئی ـقائم‌مقامی ـ بهشتی ووثوق گرد آمده‌اند وبا بازیهای طبیعی خود به یك درام‌عشقی‌وهیجان‌انگیز ، جلوه و جـلای زیـادی بخشیده‌اند. در«معجزه» همچنین ایرج،رامش و عهدیه آهنگهای زیبائی اجرا خواهند کرد وجمیله یك رقص به صورت‌رنگی انجام خواهد داد . فیلم بزرگ « معجزه » هـم اکنـون در سینماهای‌میامی ، رکس ، آسیا ، همای ، تیسفون ، سیلوانا ، المپیا ، پرسپولیس ، ستاره ،پانوراما وسینمای‌جدیدالتاسیس ری (میدان شوش) روی پرده است .

من و تو در دو افق

بقیه از صفحه ۷۵

او باقی میماند که در آینده‌اش اثر بـد خواهد گذاشت. برای حل مشکل چاره‌ای اندیشیده‌ایم که موفقیت این راه حـل مرهون پنهان‌نگهداشتن‌آنست . امید است همانطور که حق ابراهیم است از او رفع اتهام شود و هرچه‌زودتر آزاد گردد.

بهترین نامه‌ها این هفته از خانم‌هـا و آقایان زیر بدست ما رسیده که از همه آنها سپاسگزاریم. بازهم باین نکته توجـه داشته باشید که ما بنامه‌های فاقد اسم و امضا و نشانی صریح هیچگونه ترتیب‌اثر نمیدهیم.

خانمها: شفیعی از زاهدان ـ پروین ذهابی از قصر شیرین ـ شایسته نوری از رفسنجان ـ شریفه قریب ـ گیتی ابطحی‌ـ انیس جناب از چهارمحال ـ پـروانـه نوهانکی ـ عشرت خرقانی ـ شهرنـاز شهریزاد لاهیجان ـ مهین شهسواری ـ اکرم نیری ـ ثریا طرماهی از مراغه ـ شهین و سوری رازقی ـ مریم داداشی از بابل ـ فریده حکیمی از خوی ـ فاطمه محجوب از اصفهان ـ شیرین ساعد ـ هما صدقیان ـ فریده‌عباسعلی زاده ازبندرشاه‌ـ اقلس مسعودی از اسالم هشتپر ـ ناهـید باغبانباشی از قصر شیرین ـ شهلا صحرانی از سوسنگرد ـ پروین آروین از گنـبد کاووس ـ فریده قریشی از سنندج ـ احترام شاه محمدی ـ منیر بصـام از کرمانشاه ـ لیدا عتیقی و ایران نورزاده از خرم‌آباد لرستان ـ ماه منیر حقیقی از کرمانشاه ـ فردوس ذهابی و سلطنت علیخانی از قصر شیرین ـ گیتی تیموری فرامرزی از شیراز ـ ناهید علی عددی ـ اشرف قربان‌پور ازشاهی ـ طاهره روحانی از اصفهان ـ شهرزاد اوحدی رفسنجانی‌ـ سکینه نارنگی فرد‌ـ شمسی احمدی و مریم قالیفروش از شیراز ـ منیژه بصیری ـ منیژه واعظین ـ شهین مقدم ـ فریـده بافرسا ـ ثریا بیگزاد ـ میترا غیاثی و مهتاب بهرامی وافسون متولی ـ معصومه علی‌پور ـ لادن غیاثی و بدری افتخار و بهجت حقی ـ رفعت بهرامی از کرمان ـ شمسی مرشدی ـ مهین عوض‌پور ـ گیتی صابری ـ نسرین سلطانی از بجنـورد ـ مهتاب مروتی ـ فاطمه فاضل‌نیا و مهناز سوزنکاری ـ شیوا غفاری معلق ـ فرشته و شهین و زهره بهرامی از کرمانشاه ـ منیژه علوی از سیرجان ـ زهره نامور از رشت ـ نوریه رونین‌تن از اهواز ـ سونیا معصومی از لاهیجان ـ وحیده وحیدی از شیراز ـ پری بحری ـ گلناز روپوش ـ نینا و ژیلا خطیب رهبر ـ طلعت پیش آهنگ ـ پیرایه‌ممتحن ـ مهری کشاورزی از زنجان ـ زری قمری از شاهی ـ ناهید رضا دوست از سومعسرا ـ فریده زمینی و نیلا خرم از آستارا ـ سیما مصیبی ـ اقدس زید عبدی از قصر شیرین ـ حسن دریازاده از بندرعباس ـ میمنت بصیری از شهر کرد ـ ربابه قریشی ـ فاطمه سونا فرد ـ طاهره ایران‌نژاد از بم ـ کبـری شریفیان از گچساران ـ شهناز رفیعی از بابل ـ پروانه سلیمانی از شیراز ـ ژالـه صادقیه ازمشهد ـ فریده عباسی‌ازبروجرد‌ـ شیلا ایرانپور از آغاجاری ـ روزیتـــا آندونیان از تبریـز ـ فردوس ذهابی‌ـ ناهید هنرور از داراب فارس ـ عـذرا فقانی از ساری ـ سهیلا شهداد از شیراز‌ـ گلنار خواجه‌ای از شیراز ـ بدری و‌امی همدانی از شاهی.

آقایان: یداله راستی از قصرشیرین‌ـ احمد هوشمند ـ حسن نیری ـ بهـرام هیربد از شیراز ـ احمد کروندی ـ اسماعیل شیروانـی‌پور‌ـ حسن بابائی از اهواز ـ فرج‌الله جافریان از خرم‌آبـاد لرستان ـ حمید شفیعی از رضائیه ـ محمد رضا کمال‌الدینی از بم ـ عبدالله عظیمی‌ـ فریـدون مظفـری ـ بابك جمالیان از کرمانشاه ـ محمد طبری و حسین نوری از آمل ـ مهدی حسامی از فریدن ـ سید محسن دری از شیراز ـ منوچهـر هنردان از آبادان ـ فرهاد الـیانی از اهواز ـ اسدالله اسدزاده ـ محمد غفرانی از مشهد ـ محمدتقی پیرونظری ـ عباس طالب‌پور‌ـ عبدالله وزیری‌الهی‌ـ میراسلام ساداتی ـ نظیرحسین‌صالخرهی‌اززاهدان‌ـ موسی‌امین ـ محمودرجبی‌نژاد ـ اسماعیل بیت‌الهی ـ رجبعلی حبیب‌پور از بهشهر ـ داود آذرگون ـ جواد امینیان ـ جاوید شریفی از شیراز ـ هادی ذرعـیان از لنگرود ـ یدالله ضیائی شهمیرزادی و عباس نوروزی از کیاکلا ـ الله‌یار و علی همدانی از شاهی ـ منصور بیروزی.

بقلم : خانم بازاریاب

خرید کردن !
آه نگو که کار خیلی سختیه ! آنهم توی تهرون
بزرگ که نه در داره و نه دروازه !

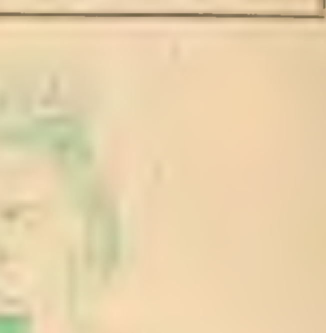

۲۲۲۱٦

ازاین پس ، هرهفته ، خانمهای بازاریاب‌خوش‌سلیقه «زن‌روز» توی شهر تهرون می‌گردند (شاید هم در آینده به شهرهای بزرگ سر بزنند) وباین مغازه و آن مغازه، باین فروشگاه و آن فروشگاه سرمی‌کشند و تازه رسیده های به بازار را پیدا میکنند و ازسیر تا پیازدرباره آنها رپورتاژ می‌نویسند تا شماخانم و دخترخانم عزیز بخوانید و اگر خواستید ، بدون دوندگی و کفش پاره کردن بدانید که هرجنس خوبی‌را کجا میتوان‌خرید ویا اینکه احتیاجات‌خانه و زندگی‌را درکجا بهترمیتوان‌تهیه‌کرد . امیدواریم این‌ابتکار «زن روز» بدلتون بشینه !

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

راهی برای زندگی نوین

بمحض اینکه وارد اطاق پذیرائی میزبانم شدم یك حالت تحسین آمیخته به حسادت بمن دست داد زیرا در آنجا یکدست مبل خردلی‌رنگ بسیار زیبا توجهم را جلب کرد . پارچه این مبلها از مخمل خردلی و داخل آن با پر پر شده بود . مخصوصا در ساختن کاناپه چهار نفره زیبایش نهایت ذوق وسلیقه را بخرج داده بودند . دیدن این‌اثاثه زیبا طوری مرا مشتاق کرد که بی‌اختیار آدرس آنرا پرسیدم :

این مبلها را ازکجا خریده‌اید ؟ گفت :

از فروشگاه «مبل زندگی نو» واقع در خیابان تخت‌جمشید .

هنگامیکه از خانه او خارج شدم یکراست به فروشگاه مبل زندگی نو رفتم ودرمیان انواع مبلها وصندلی‌های گوناگون آن یك میز چهارگوشه با صندلی‌های کف حصیری بسیار زیبا انتخاب کردم و تصمیم گرفتم که یکی دوماه دیگر از مدل‌های نظیر مبل میزبانم نیز سفارش بدهم . زیرا آنروز بآن صندلی‌ها و میز چهارگوش بیشتر احتیاج داشتم . چون از این میز برای ناهارخوری و چای‌خوری و عصرانه هم میشود استفاده کرد .

بهرحال در آینده اطلاعات بیشتری درزمینه این فروشگاه بنظرتان خواهیم رساند .

راه بهتر پوشیدن

با یکی از دوستانم قرار داشتم که به اتفاق هم برای ملاقات دوست‌مشترکی برویم دراولین لحظه‌ای که‌اورا دیدم پالتو بسیار جالبی که بتن داشت نظر مرا جلب کرد . دوست من اصولا خانمی است بسیار شیك پوش ومنظم . پالتو او برنگ شتری وجنس آن جیر بسیار ظریفی بود که از بهترین نوع جیر که‌مستقیمااز کارخانه LALONDE پاریس وارد شده است دوخته شده بود وکمر ودکمه های پالتو نیز از جیر چرمی برنگ قهوه‌ای بود که درمجموع یکی از قشنگترین پالتوهای امسال زمستان است . بعداز رسیدن به محل مورد نظر که دوستم پالتوی خودش را به جالباسی آویزان کرد تازه من بخاطر این همه سلیقه در انتخاب‌لباس به او آفرین گفتم وبالاخره موفق شدم بدانم که جنس لباس او ازلمسوول LAMS WOOL است که‌باترویرا Terevirar مخلوط شده است

این نوع الیاف مانع کش آمدن وتغییر فرم لباس میشود و دراثر پوشیدن و شستن فرم لباس ابدا تغییر نخواهد کرد . قسمت بالاتنه لباس پلیسه بود ودر نتیجه فرم بدن را کاملا نمایان میساخت و یك خط افقی بعرض دو رنگ که بوسیله رنگهای نقش و سبز که آخرین رنگ زمستان امسال است احاطه شده بود . جلو سینه و آستین‌ها و پشت لباس را در قسمت بالاتنه تزئین میکرد . بعداز مدتی که با او صحبت کردم فهمیدم که این پالتو و لباس‌شیك را از فروشگاه لیدی خیابان شاه شماره ۳٦ خریداری کرده است .

شیك‌تر بشوید

چند روز پیش که بفروشگاه جدیدالتاسیس پیکادلی واقع درخیابان تخت‌جمشید چهارراه بهجت‌آباد رفته بودم در حین مشاهده انواع وسایل لوکس و قشنگی که دراین مغازه‌موجود بود مانتوئی نظرم را بیش ازهمه‌اجناس دیگر جلب کرد .

این مانتو برنگ سفید صدفی قشنگی تهیه شده . روی آن یکنوع ابریشم طبیعی است وپشت آن از جنس پشمی است . اما نکته مهم جنس این مانتو است که از پلاستیك برودره دست دوزی پاریس است و هرگز چروك برنمیدارد وبدین‌ترتیب خطوط اصلی لباس هیچوقت از ریخت نمی‌افتد . یقه آن مدل انگلیسی میباشد و مدل جلو مانتو [illegible] است ودکمه های طلائی قشنگی برجلوه این مانتو افزوده است . بررویهم با توجه باین نکات ظریف یك مانتوی بسیار قشنگ وجالبی دوخته شده بود .

درضمن بازدید من متوجه شدم که کلیه اجناس فروشگاه پیکادلی منحصر بفرد است یعنی هریك ازاشیائی که شما دراین مغازه مشاهده میفرمائید فقط یکعدد تهیه شده است .

کادوئی که بمادر بزرگ دادیم

مادر بزرگ من به حفظ سنن کهن بی‌نهایت پای‌بند است بهمین‌جهت هر کس که وارد خانه‌اش میشود تصور میکند که در یك آن بدنیای پنجاه سال قبل برگشته است .

تزئینات اطاقها را بهمان شکل که درزمان شوهرش بوده حفظ‌کرده است . امسال که بمکه مشرف شده‌بود هرچند روز یکبار یکی از ما نوه ها برای سرکشی بخانه‌اش میرفتیم . یکروز که دور هم جمع شده بودیم و صحبت میکردیم من گفتم :

ــ بچه‌ها هیچ فکر کرده‌اید که ما موظفیم وقتی که مامان بزرگ از مکه مراجعت میکند هدیه‌ای باوتقدیم کنیم

همه یکصدا گفتند که :

ــ صددرصد لازم است .

خلاصه پس از تبادل نظر بسیار باین نتیجه رسیدیم که منزل مادربزرگ یك «کرسی‌خانه» کم دارد بهمین‌علت یکی از اطاقها را که سالها بی‌مصرف مانده بود بدست نقاش سپردیم که رنگ کاری کند و خودمانیم دسته‌جمعی بگالری «آرمان» واقع در چهارراه شاه رفتیم و یکدست اسباب کرسی‌کامل از پتوهای روتشك ، پشتی‌های بسیار جالب با نقش‌های زنده که روح‌ایرانی در آن بچشم میخورد ویك پتوی بزرگ وفوق‌العاده خوش نقش برای روکرسی وسه چهار پرده مخمل بسیار خوشرنگ خریدیم وبه اطاق کرسی منتقل کردیم ، باور کنید اطاقی شد که اگر تمام ثروتهای دنیا را به مادر بزرگ‌میدادند تا این حد خوشحال نمیشد . روی‌همین اصل در حالیکه سر وروی مارا غرق بوسه میساخت از ابتکارمان تعریف و تمجید میکرد اما او نمیدانست که ما اینهمه ذوق و سلیقه را مدیون گالری «آرمان» هستیم . جالب اینجاست که دراین روزهای سرد زمستان همیشه دور کرسی بقدری شلوغ است که برای‌خود مادر بزرگ جا نمیماند . ما آنچنان از دیدن آنهمه نقوش زیبا وچشم‌گیر بهوس افتادیم که چند روز قبل بوسیله تلفن شماره ٦۰۳۰٦ با گالری آرمان واقع در چهارراه شاه تماس گرفتیم و یك دست کرسی کامل را سفارش دادیم .

خلاصه من مطمئنم که هر کس‌سری باین فروشگاه بزند محال است دست خالی برگردد .

ماگرنیا

چند روز پیش که بمناسبت سال جدید مسیحی میخواستم بدیدن یکی‌از دوستانم بروم در خرید گل تردید داشتم ومیخواستم گلی تهیه‌کنم که نمونه کامل ذوق وسلیقه من باشد .

برای همین منظور فکرکردم بهتر اینست‌که قبلا با پروین مشورت کنم ، چون او ازمحل بهترین گلفروشیهای تهران اطلاع دارد. پس از گفتگوبا پروین ، او آدرس گلفروشی کریستال را که در دوراهی یوسف‌آباد واقع‌است بمن داد. وقتی واردگلفروشی‌کریستال شدم ، مانند این بود که وارد بهشت شده‌ام . انواع واقسام گلهای زیبا و شاداب دراین گلفروشی دیده میشد و من باتمام حسن سلیقه‌ای که دارم‌متحیر بودم کدام یك را انتخاب‌کنم . ولی آقای خان میرزائی مدیر گلفروشی کریستال درنهایت خوشروئی بکمك من آمدند و یکنوع گل بسیار زیبای جدید بنام «ماگرنیا» برایم انتخاب کردند . ومن درحالی‌که ازشدت خوشحالی در پوست خود نمیگنجیدم بمنزل دوستم رفتم واگر شماهم مایلید که از بهترین گلها بدوستانتان هدیه کنید باتلفن ٦۲۸۷۲۸ گلفروشی کریستال تماس بگیرید .

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

توتك

امروز برای خریدن شیرینی سری به توتك زدم، غوغاکرده بود وانصافا شیرینی‌های دانه‌ای جالبی تهیه دیده بود وهمه مشتریهای او مردد بودند‌که کدامیك را انتخاب‌کنند . منهم بعد از نظری بتمام آنها از باقلوای دانه‌ای بزرگ توتك مقدار زیادی خریدم تا برای مهمانی شب شیرینی خوشمزه‌ای آماده داشته‌باشم. مهمانها ازخوشمزگی این شیرینیها صحبت میکردند ومرتب آدرس آنرا میگرفتند ومیدانید که توتك در خیابان ثریا واقع است.منهم بآنها توصیه میکردم که به خیابان ثریا مراجعه کنند .

گیسوی کوماچی

خواننده عزیز :

دنیا شاهد پیشرفت مقام زن وترقی روزافزون بانوان میباشد ، زنان دوش بدوش مردان گام برداشته و علاوه برمسؤولیت زندگی ، امور اجتماعی دیگری رابعهده میگیرندامابا‌داشتن‌تمام این‌مسؤولیت‌ها زن امروز به هیچوجه نمیتواند بزیبائی وبهداشت خود بدون علاقه باشد واین ضرورتی است که درعین حال وقت گرانبهای‌زن امروز را بمقدار زیادی تلف میسازد. بخاطر همین ضرورت وسرفصلهائی بیشتر در وقت وبهداشت وزیبائی زن ، مبتکرین معروف زیبائی ، گیسو وپوستیژهائی از موی طبیعی انسان ساخته‌اند که ما یکی ازکارخانه‌های معروف سازنده این‌گیسوها بنام کوماچی در ژاپن که بزرگترین صادرکننده گیسوپکلوزهای دنیاست معرفی میکنیم .

برخلاف معمول که همه فکر میکنند ساختن گیسو وپوستیژ فقط‌یك‌بافندگی ساده‌است کار تهیه گیسو وپوستیژ لااقل دارای دویست مرحله شیمیائی است تاموها حالت طبیعی خودرا پیدا نموده وبرای همیشه به اصطلاح زنده بمانند، بهداشتی‌بودن‌سر، خودمسئله‌ایست وچنانچه مومراحل بخصوص شیمیائی خودرا برای بهداشتی شدن طی نکند چه بسا امراض جلدی ازقبیل‌جوشهای پشت گردن وموخوره وسایربیماریهای پوستی بانسان سرایت مینماید. درمورد کار بافندگی این گیسوها طرز کار طوریست‌که گیسوها پس از بافته‌شدن مانند گیسوی طبیعی خود انسان‌راحت بوده واحساس آسایش میشود ووقتی‌که دراختیار سلمانی قرارمیگیرد هرنوع آرایشی روی آن عملی است . در کارخانه کوماچی ژاپن‌صدها متخصص شبانه‌روز کارمیکنند تا گیسو یا پوستیژی‌که اکنون بجای تعش، داشتن آن از لوازم ضروری برای هرخانم است تهیه نمایند وفکر میکنم کوماچی تنهاگیسوئی است درایران که دارای پروانه بهداشتی است .

نماینده انحصاری این گیسوها شرکت پاپیتال، خیابان شاه ساختمان آلومینیوم تلفن ٦٥٢٤٢

..... ونمایندهای فروش گیسوی کوماچی درتهران . دراگ آستور ، خیابان تخت جمشید . مغازه آرا خیابان‌تخت‌جمشید جنب هتل کمودور. مغازه‌آراساختمان پلاسکو- وداروخانه تخت طاووس .

کلاه‌های فصل

چهارشنبه گذشته روز سردی بود . هواگاهی ابری وگاهی آفتابی میشد . قرار بود سیما وپروانه بمنزل ما بیایند . ساعت ۱۱ زنگ بصدا درآمد ومهمانها آمدند. سیما کلاه بسیار قشنگی بسر داشت . این کلاه بقدری باموهای او هم‌آهنگی داشت‌که بی‌اختیار نگاه را بطرف خود میکشید . وقتی صحبت ما گل‌انداخت ، راجع بکلاهش پرسیدم. گفت : این کلاه کادوی مامان است ، اوبمناسبت روز تولدم آنرا بمن هدیه داده‌است، ولی میدانم‌ازفروشگاه جامه واقع‌درخیابان تخت جمشید خریده‌است .

پروانه گفت اگر پی کلاه خوب میگردی ، چند فروشگاه سراغ دارم که کلاههای جدید وزیبائی دارد و میتوانی کلاه مورد نظرت را از یکی ازاین فروشگاهها بخری. با خوشحالی پرسیدم «کدام فروشگاهها؟» . گفت فروشگاه بزرگ ایران ، فروشگاه فردوسی ، فروشگاه دیال (شاهرضا) وگالری‌فرانس (چهارراه امیراکرم).

گوشه‌ای از پاریس

وقتی‌که از چهارراه امیراکرم رد میشدم یکمرتبه خودم را درخیابان شانزه‌لیزه پاریس احساس کردم ! اش، این چهارراه مغازه بزرگی بانام جالب «گالری‌فرانس» نظرم را جلب کرد . وارد گالری شدم ومشاهده کردم که الحق اسم بامسمائی انتخاب شده است . درگالری فرانس آنچه لازمه شیك بودن وبهتر پوشیدن خانمهاست بچشم میخورد. انواع اجناس لوکس‌و جالب برای برازندگی خانمها در این مکان جمع‌آوری شده‌است مخصوصا درباره کیف وکفش وچکمه‌های آخرین مد این گالری نظر هرخانم مشکل‌پسندی را تامین میکند . در آینده درباره این گالری مدرن بازهم با شما گفتگو خواهیم کرد .

شلیته

دیروزمنزل مینا دوره داشتیم. وقتی بآنجا رسیدم، همه دوستان آمده‌بودند. بمحض اینکه پالتویم را از‌تن‌درآوردم، همه یکصدا گفتند «هورا ! چه دامن خوشرنگ قشنگی پوشیده‌ای! بالله زود بگو از کجاآورده‌ای؟» هرکدام‌چیزی میگفتند . پروین گفت : من میدانم این دامن کار پاریس است . سودابه گفت : نه ، کارلندن است . دیگران هم هرکدام نظری دادند

گفتم حالا‌که هیچکدام نتوانستید بگوئید ، من این مژده را بشما میدهم که این دامن کارایران خودمان است ودرمزون شلیته دوخته وتهیه‌شده‌است .

دوستانم مرا دوره‌کردند و آدرس این مزون را از من خواستند . گفتم همه شما سینما ریولی را بلدید . روبروی آن آپارتمان شماره ۹ مزون شلیته است . این مزون تحت‌سرپرستی ونظارت خانم محبوبه [illegible] اداره میشود .

کیف و کفش کروکودیل

مدتها بود در آرزوی داشتن یك کیف‌وکفش‌کروکودیل بودم . خواهرم عازم اروپا بود. تصمیم گرفتم از او خواهش‌کنم که یك کیف وکفش از پاریس برایم بخرد .

اما خوشبختانه قبل ازاینکه خواهرم حرکت‌کند ، یکروز که پیاده‌درخیابان پهلوی میرفتم در چهارراه امیراکرم بکفاشی کنتس برخوردم ونه تنهاکیف وکفش کروکودیل بسیار زیبائی خریداری کردم بلکه از مجموعه‌ایکه دراین کفاشی از انواع مختلف کفش و کیف وچکمه های جالب بچشم‌میخورد غرق درتعجب شدم وباین ترتیب از خرید پاریس بی نیاز شدم. منتظر اطلاعات جالبی از کنتس باشید .

کارت پستال

یادآوری ولو هرقدر کوچك باشد باعث خوشحالی و امتنان دوستان میگردد. اعیاد ملی‌وجشنهای‌خانوادگی مراسمی است‌که اگر باارسال یك کارت پستال از دوستی یادکنیم و [illegible] باش بگوئیم نه‌تنها اورا فراموش نکرده‌ایم بلکه موقع شناسی خودمان را هم باو ثابت کرده‌ایم . دراگ‌آستور تخت جمشید هزاران نوع‌کارت پستال راکه از مناظر وهنرهای ظریفه ایران تهیه شده وبابهترین نوع مشابه خود در دنیا برابری میکند همه‌را یکجا برای شما گردآوری کرده و شما میتوانید درایام خجسته با تقدیم هریك ازآنها بدوستان وخویشاوندان آنها راممنون وسپاسگزار کنید .

هنرگاه

تاچندسال پیش که خانمهای ما در کارهای اجتماعی شرکت نداشتند ، فرصت بیشتری برای توجه بسرووضع خودشان داشتند. ولوازم پوشیدنی‌مورد احتیاج خودرا سفارش میدادند. کفاشی هنرگاه هم بنابخواهش خانمها ازسیزده سال پیش برای ما کفش سفارشی میدوخت اما یواش یواش مشتریها از او خواستند که کار آماده هم داشته باشد واوهم این خواسته را برآورده کرد وحالا ضمن انجام‌کارهای‌سفارشی مدل‌های کفش وکیف وچکمه حاضررا باهمان دقت سفارشی ولی با قیمت مناسبتری بشما عرضه میکند . ازاین هنرگاه که درخیابان شاه چهار راه کاخ است دیدن‌کنید . تلفن ٦۰۱٤٤

کمك‌های اولیه

عید پیش باعده‌ای از دوستان‌برای پیك نیك از شهر خارج شده بودم . روز بسیار خوبی بود وهمه حداکثر استفاده را از هوای خوب میبردندکه ناگهان یکی از خانمهای همراه ما سراسیمه دوید وگفت :کودك ٤ساله‌اش زمین خورده ودست وپایش مجروح شده‌است . همه ازوضعی‌که پیش‌آمده بود ناراحت شدند . ولی یك خانم دوراندیش‌که باما بود ازداخل‌اتومبیل خود جعبه کمکهای اولیه را که از دراگ‌آستور تخت جمشید خریداری کرده بود بیرون آورد وبکمك‌طفل مجروح رفت وجراحات اورا پانسمان کرد. من با جستجوئی که دراین جعبه کردم مقداری دارو وباند وهندی‌پلاست وقرصهای مسکن وپیش‌گیر که برای انواع بیماریها مورد لزوم است درآن دیدم. شماهم هروقت خیال خارج شدن ازشهر رادارید برای جلوگیری از بروز خطرات احتمالی که پیش آمد میکند حتما یك جعبه‌کمك های‌اولیه ازدراگ‌آستور تخت جمشید همراه داشته باشید .

این جعبه بهداشتی همراه‌کتابچه‌ای بشما عرضه میگردد ودر این کتابچه ضمن صورت ریز داروها وموادی‌که درداخل جعبه موجود است . طریقه بکاربردن آنها رانیزیادخواهیدگرفت.

معجزه‌ای در حمام

دخترعمه‌من‌پروانه چهاربار دست بخودکشی‌زده‌بود زیرا ازهرعاملی‌برای لاغر شدن استفاده‌میکرد: رژیم غذائی میگرفت، پیاده‌روی‌میکرد، آب‌نمیخورد امافایده‌نداشت‌که نداشت‌بالاخره‌بتوصیه یکی از دوستان به حمام «سونای» بیمارستان هشترودیان واقع درخیابان فیشرآباد مراجعه کرد وپس ازمدتی کوتاه ازلحاظ‌هیکل به «راکوئل‌ولش» تبدیل‌شد وآسوده‌خاطر گردید. در این بیمارستان مراکز‌بهداشتی‌وسیعی بوسیله پزشکان متخصص تاسیس‌شده‌که دارای سونای‌طبی ووسائل‌ورزشی‌وماساژیست‌ های ورزیده و دوشهای تلطیف میباشد که میتواند ازهرلحاظ رضایت‌مراجعان را فراهم سازد .

۱۲

این روزنامه‌ارگان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبان خوش ونقل‌وروایات بامزه دارند.

روزنامه خودتان

شنبه ۱٦ دی ۱۳۴٦

زن چگونه موجودیست ؟

● زن به آتش و باد میماند. تا بخانه‌ات نیامده ، ترا در آتش حسرت خود می‌سوزاند، اما وقتی بخانه‌ات پا گذاشت زندگی ترا بباد میدهد .

پرویز میرجهانگیر. کارمند. کرمان

عکس‌العمل آقایان در برابر مسابقه مرد چگونه موجودی است ؟

● زن ، یعنی مردی کـه یك دنده‌اش کم است.

پرویز دانشور. کارگر. اصفهان

● غالب زنها بجای اینکه «قاتق نان» باشند «قاتل جان» مـرد هستند.

فریدون صاحبجمع. کارمند. سبزوار

● زن فرشته‌ایست ، که بجای آسمان ، در زمین زندگی میکند.

مهدی مسروری جنت. دوزنده. تهران

● زن اقیانوسی است که کمتر مردی به عمق و زوایای تاریك آن پی میبرد.

مسعود غفاری. هنرجوی هنرستان صنعتی. زاهدان

● زن دنیا نـدیـده «معصوم» نامیده می‌شود، امامرددنیاندیده را «بچه» میگویند.

یدالله ضیائی شهمیرزادی. شغل‌آزاد. کیاکلا

● زن یك «زبان» است بـرای حرف زدن . یك «چشم» است ، برای چشم هم چشمی کردن و یـك «دست» است برای جیب مرد بیچاره را خالی کردن.

م. طالبی. دانشجو. شیراز

● مرد شیطان است و زن سایه شیطان. هیچ شیطانی بجز مرد بدنبال سایه‌اش نمیدود.

فریدون گل‌محمد قره‌داغی. ریشه‌کنی‌مالاریا. تبریز

● زن مانند کراوات است کـه همه زیبائی او با فشرده شدن بر گلوی مرد آشکار میشود.

سیدحسن هاشمیان. کارمند عمران‌روستائی بندر بوشهر

● چون نقش وفا و عهد بستند بـر نام زنـان قلم شکستند مردی که کند «زن آزمائی» زن بهـتر از او ز بیوفائی

علیجان رحیمی. کارمند. تهران

بین خودمان | نامه یک مادر شوهر

● من دلم برای پسرم و بچه‌هائی کـه تو مادرشان خواهی شد میسوزد وگرنـه بزرگترین آرزوی من خوشبختی پسرم در کنار زنی جوان و فهمیده و مهربـان است .

در صندوق پست کلی نامه شکایت آمیز یك عروس جوان از مادر شوهر خود نقل شده بود . (زن روز ــ شماره ۱٤۱) .

مادر شوهری بنام ماهرخ در پاسخ این عروس‌نامه‌ای به زن روز فرستاده‌ که میخوانید .

عروس عزیزم

نامه ترا درمجله زن‌روز خواندم و یك جـواب عمومی بتو وهمه عروسهای این‌کشورمیدهـم ، شایـد حقایقی راکه در زندگی هست و تو بعلت جوانی متوجه آنها نیستی بدانی .

عروس عزیزم . من تعجب میکنم که تو چگونه قبل از ازدواج تصور میکردی شوهر یك مرد تنها است . آیا یك مرد ممکن است بدون خانواده و از زیر بوته درآمده باشد ؟ آیا یك مرد میتواند پس از ازدواج با مادر و خواهر وسایر خویشاوندان بکلی قطع‌ارتباط کند؟ مردی که توانست مهر مادری و عواطف برادری را زیرپابگذارد تو چگونه انتظار داری‌که برای تو شوهری مهربان و با عاطفه باشد ؟

اگر بدانی با چه مشقتی پسرم را بزرگ کردم ؟ اگر بدانی چقدر آرزوی دامادی او را داشتم ؟ اگر بدانی روزی‌که برای خواستگاری بخانه‌تان آمدم ووقتی نگاه پر مهر ترا متوجه پسرم دیدم چقدر خوشحال شدم وچگونه از خداوند بزرگ سپاسگزاری کردم و برای تو و او آرزوی سعادت کردم .

عروس عزیزم :

اینها که تو در نامه‌ات نوشته‌ای تصورات غلط و بیخودی است که در جامعه رواج پیدا کرده است . من بهیچ‌وجه مخالف توالت کردن و یا بسلمانی رفتن تـو نیستم . بخدا من نسبت بتو حسود نیسـتم . تو هرقدر زیباتر باشی پسر من بیشتر لذت میبرد و من خوشنودتر می‌شوم زیرا شادی او شادی من است اما حرف من اینست که تو هرگز روی درآمد و مخارج پسرم حساب نمی‌کنی. پسرم از صبح تا شب زحمت می‌کشد و عرق میریزد تااین پولهارا بدست تو برساند و تو بدون اینکه ارزشی برای زحمت او قائل باشی آنرا بی‌جهت بباد میدهی . اگـر یادت باشد ، آنروز وقتی از سلمانی آمدی و من دیدم‌که موهای خوشرنگت را برنگ دیگری درآورده‌ای ــ کـه بهیچ‌وجه به قیافه‌ات نمی‌آمد ــ ناراحت شدم . تو علاوه برآنکه مقداری پول بیدر داده بودی ، موهای قشنگت‌را هم بدرنگ ساخته بودی و چندین سال مسن‌تر بنظـر میآمدی . و یا روزی‌که تاساعت ۲ بعدازظهر درآرایشگاه بودی و پسرم که خسته از راه رسیده بود بابی‌میلی مجبور شد غذای حاضری بخورد من ناراحت شدم . آخر انصاف بده که بهتر نبود تو باموی ساده و توالت دخترانه ازپسرم استقبال کنی و در عوض غذای مطبوعی روی میز جلو او بگذاری . خودت قضاوت کن که یك مرد وقتی خسته از سرکار برمیگردد به چه چیز بیشتر احتیاج دارد ؟ اصلا یك زن خیلی جوان احتیاج به توالت غلیظ ندارد . توکه نوشته‌ای بلای مادر شوهر فقط در «خاورمیانه» است حتما فرنگ را ندیده‌ای زیرا در آنجا زنان جوان دوش بدوش شوهران خود کار می‌کنند و چرخ زندگی را میچرخانند . هرگز دیده نشده ، که یك زن از صبح تاشب در سلمانی‌ها ، خیاط‌خانه‌ها و فروشگاهها پرسه بزند و شوهر جوانش از صبح تا شب کار کند ووقتی هم‌که بخانه برمیگردد بجای یك خانه تمیز و غذای عالی بایك‌عروسك گریم شده پشت یك میز آشفته و کنار یك بشقاب نان وکالباس روبروگردد .

دیروز پس از مدتها بخانه‌ات آمدم . فاطمه‌سلطان در را برویم باز کرد . بچه سه ماهه‌ات بشدت گـریه میکرد و بوی گوشت سوخته فضای آپارتمانت را پرکرده بود . ماندم تا پسرم از اداره آمد باآن پیراهن چرك

و لباس بی‌اتو و بالاخره پس از یکساعت انتظار تو با سر ووضع آخرین مد بخانه برگشتی . وقتی بوی عطر یاس تو با بوی‌گوشت سوخته مخلوط شد بقدری زننده‌بود که من‌بی‌اختیار دماغم‌را گرفتم . تصدیق می‌کنم‌که برخورد سردی باتوکردم ولی خودت قضاوت کن که اگر جای من‌بودی چکار میکردی ؟ توکه بهیچ‌وجه درفکر راحت و آسایش پسر من نیستی ، تو که بچه خودت را بامید فاطمه سلطان و شیرخشك رها کرده‌ای چگونه انتظارداری من دوست داشته باشم . من دلم برای پسرم و بچه‌هائی‌که تو مادرشان خواهی شد میسوزد وگرنه بزرگترین آرزوی من خوشبختی پسرم در کنار زنی جوان و فهمیده ومهربان است .

مادرشوهر تو ماهرخ . رضائیه

از میان نامه‌ها . .

مصیبت دختر بودن !

در خانواده ایرانی هیچ چیز بدتر از آن نیست که دختری برادر داشته باشد، چون با چشمهای خودش از اول زندگی زهر عدم تساوی را می‌چشد.

من دختری پانزده ساله‌ام کـه پدر و مادرم همه حسنی دارند جـز آنکه برادر های کوچکم را از من بیشتر میخواهند. من تاکنون از پدر و مادرم کتکی نشنیده‌ام اما در عـوض دوبار از دست برادر کوچکم کـتك خـورده‌ام. هروقت هم از این بـد رفتاری برادرم شکایت می‌کنم جوابم میدهند:

ــ کرم از خود درخت است ، اگرتوآنهارا اذیت‌نکنی کاری‌بتوندارند.

من تا حالا مقاومت کـرده‌ام ولی کم‌کم حس می‌کنم کـه از این «برادرها» جدا بدم میآید و همانطور که میگویند خوشم میآید اذیتشان کنم. آخر کسی نیست بپرسد که میان دختر و پسر چه فرقی هست که یکی بایـد ذلیل و زبون دیگری باشد، آخر این چه تساوی حقوقی است؟

آذر، الف، دانش‌آموز، تهران

کلاس راه رفتن توی خیابان

کاش دردانشگاه و مدارس‌پسرانه این شهر به جوانها درس صحیح راه رفتن میدادند. خدا نکند که زنی بـا آب ورنگ باشد والا اگر یـکروز هوس کـرد دو ساعتی توی خیابـان گردش‌کند ، باید تا یك هفته تـوی خانه استراحت‌کند تا درداستخوانهایش ساکت شود.

یك آقای محترمی که از سرمـا قوزکرده ودستهایش را توی جیبهایش فرو کرده بود، پریروز عصر درخیابان لاله‌زار چنان تنه‌ای بمن زد کـه چشمم سیاهی رفت و نزدیك بود نقش زمین بشوم. واقعا بعضی مردها خیلی بی‌تربیتند.

سودابه‌حسنی، خانه‌دار، تهران

جدول ضرب است یا خط چشم ؟

شما این دخترهائی را که بجای خط چشم کشیدن بسبك تونیگی روی صورتشان جدول ضرب حل می‌کننـد دیده‌اید ؟ لطفا از طرف من برایشان پیغام بفرستید که: «خانمها، کاغـذ ارزان است، به پوست صورتتان رحـم کنید !»

فریده ساعدی، دیپلمه، مشهد

هیزمش تر است

در روزنامه خودتان دیدم کـه آقائی نوشته بـود مینی‌ژوپ سرم را شکست (روزنامه خودتان ــ شماره۸ــ ۱۸ آذرماه) خـواستـم باین آقـا بگویم که مردهای دله‌ای مثل ایشان از مینی‌ژوپ گذشته حتی چادرنمازهم سرشان را می‌شکند . بخدا من باهرمدل لباس و با هر چادری از منزل خارج شده‌ام موقع برگشتن توبه کرده‌ام که دیگر پا به خیابان نگذارم . فکر می‌کنید اگر زنها چادر بسر کنند و چاقچور به پا این آقایان واقعا «آقا» می‌شوند . باور کنید من هر وقت با چادر به خیابان رفته‌ام بیشتر از روز های دیگر متلك شنیده‌ام و نیشگون تحمل کرده‌ام . این مردان به هـمان فضولی میمانند که به جهنم بردندش. هرچه فکر کرد ، دید نمیتواند ایرادی

بگیرد . برگشت و بـه مالك دوزخ گفت :

ــ ببخشید آقـا ــ حیف کـه هیزمش تر است !

سیما صفائی، تهران

دسته‌گل دوقلوها !

خوانـنـدگان زن‌روز ، خاطـرات جالب ایام عروسی خود را برای درج در «روزنامه خودتان» میفرستند بـه نویسنده یکی از جالبترین این خاطرات یك اجاق‌گاز جایزه داده می‌شود .

وقتی دوقلوها عروسی می‌کنند

من و شهلا دو خواهر همشکل و هم‌قد بودیم. آنقدر بهم شباهت داشتیم که گاهی حتی مادرم ما را اشتباهی بجای یکدیگر میگرفت. از قضا ما در یك‌روز به عقد دو برادر دوقلو بنام مسعود و سعید

درآمدیم و یك سالن هم برای پذیرائی مهمانان عروسی تهیه شده بود. در یکطرف سالن شهلا و مسعود و در طرف دیگر من و سعید روی مبل نشسته بودیم. مهمانان میخندیدند ومیرقصیدند وشادی میکردند، و سیل تبریك و گل بسوی ما روان بود.

حدود ساعت ۱۲ مهمانان براه افتادند سعید و مسعود هم برای بدرقه آنها از سالن خارج شدند. حجله‌گاه ما پشت سالن در دو اتاق مختلف بود و بهمین دلیل من و شهلا، ازفرصت استفاده کرده بحجله‌گاه خودمان رفتیم تا خستگی درکنیم. من آنقدر خسته بودم که بلافاصله با همان لباس‌عروسی به بستر رفتم. میدانم کار بدی کردم اما خـیلی خسته بودم، ونمیدانستم شباهت ما دو خواهر معرکه‌ای ببار میآورد. در هر حال نمیدانم کی و چه ساعتی بود که در اتاق باز شد من از تنبلی وخستگی‌حتی‌سرم‌رابلندنکردم‌ببینم کیست‌چون‌مطمئن بودم جز سعید کس دیگری نمیتواند باشد، ولی چه خیال وفکر خامی! چون‌ناگهان در میان بستر خودم را با مسعود شوهر شهلا روبرو دیدم. هردوی ما از ترس فریادی کشیدیم. بیچاره مسعود مثل بید میلرزید وپشت سرهم میگفت «شهین خانم معذرت میخواهم» تا اینکه‌فریادزدم خوب زودباش برو شهلا منتظر تو است وغافل بودم از اینکه شهلا هم توی‌اتاق خودش بسعید همین ماجرارا‌ادا‌کشیده‌اند که‌الحمدلله در مورد هردو بخیر گذشت.

ارادتمند شما . شهین سروش ــ تهران

آقایونا . .

مگر شهرستانی جانش را دوست ندارد

دختر عمه من چند هفته پیش‌درسن سی‌سالگی درگذشت علت این حادثه نه تصادف اتومبیل بود ، نه مسمومیت‌ونه سرطان . خنده‌آور است که درنیمه دوم قرن بیستم ، زن سی ساله‌ای دریك شهر ۱۰۰ هزارنفری مانند قزوین از «آپاندیسیت» بمیرد.حتی‌یکی ازچندپزشکی‌که اورا معاینه وبـاصطلاحـ معالجه کردند نفهمیدند که دلیـل‌دل‌درد شدید او چیست . شکایت من ازاین نیست که چرا دختـر عمـه‌ام‌درگذشت ، ازاین شکایت دارم کـه چرا در یك شهر صدهزارنفری‌نبایدیك‌جراح و یك طبیب حاذق جان مردم را از مرگ نجـات دهد. اکـنون۷ بچه دختر عمه مـن بی سرپـرست مانده‌اند و چندین خانواده عـزادار‌است ، چون در قزوین پزشکی وجود نداشت تابداند دل‌درد طرف راست‌بدن،مربوط است به «آپاندیسیت» .. من نمیدانم ، این فقط اهـالی تهـران‌هستند که احتیاج بپزشك وداروی مطمئن ومتخصص دارند و اگرکسی‌درشهرستان زندگی کرد (حتی اگر این شهرستان در ۲٤ فرسخی تهـران‌باشد) باید حیات ومماتش بـدست‌یك عده «انترن» تازه فارغ‌التحصیل‌شده‌باشد که میخواهند با آدمکشی راه و رسم طبابت رایاد بگیرند .

خسرو هاشمی . کلاس سوم دبیرستان البرز تهران

تقصیر با خود ماست

داشتم مجله چند وقت پیش راورق میزدم ، رسیدم به نامه آقای الف . ق . کارمند دخانیات ازتهران‌که نوشته بود : «۱۰۰۰ تومان میدهم به مردی که هیزی نکند و زنی که‌از هیزی خوشش نیاید » (زن روز . شماره ۱۳۰ . یازدهم شهریور) من‌حق‌به جانب ایشان میدهم که میگویند ما آدمها خودمان جنس‌مان خرده شیشه‌دارد ایشان اگر ۳۱ سال عمر کرده‌اند چاکر چهل‌وپنج ونیم‌بهار را پشت سرگذاشته‌ام و صاحب زن و ۱۰ فرزندم که یکی از آنها مرده و ۹تای دیگرشکرخدا زنده‌اند . یکی‌شان که دختر است ازدواج کرده و ۸تای دیگرمشغول‌تحصیل‌اند . خودم راننده شرکت واحد هستم ودر مدت ۲۸ سال رانندگی‌هنوزبیاد ندارم دنبال زنی راه افتاده باشم حتی در جوانی از ۲ دختر خانـم و۳ زن که از خودم بزرگتر بودند واز من خوششان می‌آمد فرارکردم . بقول آقای الف . ق . انسان باید خودش پاسبان خود باشد . من و زنم نه تنهازن و شوهر بلکه رفیق ودوست واقعی هستیم . اگر درخیابان گرسنه‌ام شودوهوس چلوکباب کنم دلم نمی‌آید من بخورم و زن وبچه‌ام نخورند ، بـاقدری نان باصطلاح «ته بندی» می‌کنم وخودرا منزل میرسانم و شریك سفره‌آنها می‌شوم و بخانم میگویم : هوس چلوکباب کرده‌ام . او هم میگوید باشدوفوری دست بکار می‌شود و با همان پولی که من تنهائی بیرون سیر میشدم‌برای ناهار یاشام‌آینده‌چلوکباب درست میکند . اگر سینما و گردش برویـم‌همه با هم هستیم ، لباسهایمان یك‌جنس ویك قیمت است . لحافمان را باندازه‌پایمان و پایمان را باندازه لحافمان دراز میکنیم ، گرد میخوریم و گردمیخوابیم بهمین دلیل هم یاد ندارم در ۳۵ سال گذشته حتی یکبار چیزی‌را از هم پنهان کرده باشیم و یا برسر موضوعی بگومگو داشته باشیم .

حالا هم این نامه را درحضورخانم وبچه‌ها مینویسم وزنم بشوخی میگوید : داری دعانویسی میکنی ؟

بله خانمها و آقایان محترم تا ما آدمها خودمان را درست نکرده‌ایم همین آش است و همین کاسه ، همین‌اختلافات زناشوئی است و همین‌جرو دعواها وبگومگوهای خانوادگی که‌گناهش‌رااگردن‌همه میاندازیم‌الاخودمان.

قربان همگی . احمد بیوندی راننده شرکت واحد خط ۲ . ۱

کشف حجاب

بقیه از صفحه ٤ مکرر

را با تحقیر و ترس و فشار تربیت‌کرده باشد و او را از کودکی موجودی پست‌تر و کم‌ارزش‌تر از مرد شمرده باشند دارای شخصیت و روحیه‌ای میشود غیر ازروحیه کسی که از کودکی او را هم‌طراز همه انسانهای دیگر شناخته و به شخصیتش احترام گذاشته‌اند ؟ و روحیه یك چنین زن محدود و منقادی روحیه‌ای نیست که شهامت وآزادمنشی از آن هویداباشد ــ و یك چنین‌مادری بایك چنین روحیه‌ای، چون بیشتر از هرکس دیگرباکودك تماس دارد ، اخلاق خودش را در روحیه‌حساس و فوق‌العاده نقش‌پذیر بچه منعکس‌میسازد؟ اینطور نیست ؟

ــ باید همینطور باشد.

ــ در دوره ایران باستان که میهن ما در اوج شکوه و عظمت بود و از مقتدرترین و متمدین‌ترین و عادل‌ترین امپراطوریها بشمار میآمد ، احترام واقعی زن و مادر از اکثر کشورها زیادتر بود ، تابحدی که حتی در آن عصرپهلوان پسند ، زن ظریف و لطیف هم به سلطنت میرسید و بر پهلوانان و قهرمانان‌حکومت میکرد ، و خود این موضوع تمدن واقعی و معنوی ایران زمین را میرساند . یعنی ثابت میکند که درنظر اجداد باستانی ما لطف و مهر و راستی و درستی ارزشش بیش از قلدری و شقاوت و خونخواری بوده است .

خوب ، بایك نظر اجمالی اگربادید جامعه‌شناسی به تاریخ ایران بنگرید فورا متوجه یك نکته بسیار بسیار عبرت‌انگیز میشوید و آن اینست که می‌بینید انحطاط وضع جامعه ما درست از روزی شروع شد که‌زن‌ازحالت «همسر» درآمد و صورت «متعلقه» پیدا کرد ، و این جریان‌تاریخی نتیجه‌ایست کاملا منطقی وغیرقابل‌اجتناب.

ــ چطور ؟

ــ چون مسلما اساسی‌ترین تمایل قدرت یك جامعه شهامت اخلاقی و قدرت سازندگی و ابتکار مردم آن جامعه است و بدون تردید مهمترین مربی اخلاقی‌فرد جامعه مادر است ، و حتما مادر محدود و منقاد و کم‌ارزش نمیتواند آدم آزاده و سازنده و با ابتکار تربیت کند ..... اینست که بنظر بنده روز ۱۷ دی که نخستین گام آزادگی زن برداشته شد نقطه عطف تاریخ ایران باید بشمار آید و باینجهت است که بنده آنرا برجسته‌ترین اقدامات درخشان دوره بیست‌ساله‌میشمارم.

اما راجع به علل اجتماعی کشف حجاب در ۱۷ دی ۱۳۱٤ باید بگویم که :

بنظر من اینکار دو عامل داشت ، یکی تلاش و اقدامات پی‌گیر جمعیت‌های مترقی از قبیل «جمعیت ترقی نسوان» و غیره که باوجود مخالفت شدیدمتعصبان دمی از مبارزه ملایم نمی‌ایستادند . (از پیشاهنگان این نهضت آنروز ، عده کمی باقی مانده‌اند که خانم تربیت(وکیل مجلس) یکی از پاکیزه‌ترین و مومن‌ترین آنهاست) وعامل دیگرعشق مفرط رضاشاه کبیر بود به‌مترقی‌ساختن ایران‌ازیکطرف، و باز گرداندن شکوه دوره باستان‌ازطرف دیگر . رضا شاه کبیر پس از مراجعت از ترکیه و مشاهده آزادی زنهای‌بی‌حجاب برادران مسلمان ما (که به تعصب معروف بودند) اولین گام متهورانه ولی مدبرانه اینکار را برداشت .

ــ بنظر جنابعالی که محقق مسائل اجتماعی هستید، آثار کشف حجاب تا به‌امروز چه بوده است ؟ و آیا کشف حجاب در رشد فکری و فرهنگ زن تاثیری داشته است یا نه ؟

ــ بنده خودم در کودکی مکرر شنیده‌ام زنهای اکثر طبقات اجتماع بهم میگفتند که دختر اگر باسواد شود خراب میشود و امروز میشنویم که علاوه بر صدها هزار دختر که به تحصیل مشغولند یك میلیون و نیم دختر و پسر بی‌کلاس مانده‌اند ، وحال آنکه اغلب زنها حتی از وسایل آرایش خود میبرندتادخترشان تحصیل کند .

مسلما اگر کشف حجاب عملی نشده بود اینهمه زن دیپلمه و لیسانسیه‌ودکتر، که ثروت واقعی کشور محسوبند ،درایران پیدا نمیشد ــ اما امیدوارم از من نپرسید آیا اینها خوشبخت‌ترند یا مادران و مادران مادران آنها ؟ چون‌آن‌موضوعی است که استدلالی پیچیده دارد و برای اینکه نتیجه‌گیری ما گمراه کننده نشود خیلی‌تفصیل‌لازم‌داردکه جای‌آن‌اینجانیست.

بهرحال بنده جدا به این گفته‌بزرگ معتقدم که میگویند : «دستی‌که گهواره‌را می‌جنباند دنیا را اداره میکند»، خوب مسلما این دست هر قدر سالم تر ، آزاده‌تر و مهربانتر باشد، دنیا سالم تر و آزاده‌تر و با مهربانی بیشتر اداره خواهد شد .

پایان

ستاره‌ها چه میگویند ؟

این هفته از شنبه ۱۶ دی تاجمعه ۲۲ دی به شما چگونه خواهدگذشت؟

متولدین فروردین

تعادل درونی خودرا حفظ کنید . طوری رفتار نکنید که اطرافیانتان دلگیر وناراحت شوند. موانعی که بر سرراه تحقق یافتن آرزوها وخواستهای شما موجود بود بزودی از بین‌خواهند رفت . اگر شخص با تدبیر وسیاستی باشید ساعات خوشی درکنار عزیزانتان میگذرانید . بهتر است شخصا وبدون دخالت دیگران کارهایتان را انجام دهید . اسرار خودرا بکسی نسپارید ، زیرا بندرت‌ممکنست کسی‌سر نگهدار باشد.

متولدین اردیبهشت

تمام قدرتهای خودرا برای انجام یك کار واحد صرف نکنید. هرچه زودتر برای روشن کردن مسئله‌ای که فکر شمارا بخود مشغول داشته اقدام کنید. باسیاست رفتار کنید تادیگران دچار حسادت نشوند . بصلاح شماست اگر بعضی مواقع اشتباهات کوچك دیگران راندیده بگیرید . موقعیتهای جدید را با احتیاط بررسی کنید. در خانواده صبر پیشه کنید . بامتولدین مردادماه باسیاست بیشتری رفتار کنید.

متولدین خرداد

مراقب طرز صحبت کردن خود با دیگران باشید ، باین ترتیب کمتر ممکن است مرتکب خطا شوید ونیز از ارزش گفته‌های شما کاسته نمیشود . باییان جزئیات یك موضوع وقت خود ودیگران راتلف نکنید. اشخاصی را پس از مدتها دوری ملاقات میکنید . درخانواده خشن نباشید تا صمیمیتی دائمی برقرار شود .ملاقاتهای مسرت‌انگیزی بامتولدین مرداد ومهرماه خواهید داشت .

متولدین تیر

سربهوا نباشید وزندگی را آنچنان که هست بپذیرید . هفته پر جنب و جوشی درپیش دارید. برای موفقیت درکاری احتیاج بفعالیت‌پیگیر ودائمی دارید. حقیقت راهمیشه در نظر داشته باشید. روابط دلپذیری بامتولدین‌آبان وآذرماه خواهید داشت . اگر دائما بفکر ناراحتیها ومشکلات باشید کمتر لذتی اززندگیتان نخواهید برد. با اراده وخوش‌بین باشید .

متولدین مرداد

انرژی واستعداد خودرا درراه انجام مهمترین هدف زندگیتان بکار ببرید. کمتر از اطرافیانتان انتقادکنید ، وگرنه دلگیر وآزرده خاطر میشوند . اگرمجردهستید احتمالا با شریك‌زندگی آینده خود آشنا میشوید . ساعات خوش ودلپذیری درکنار متولدین خرداد و مهرماه میگذرانید . برای سلامت خود بیشتر ورزش کنید. یك تصمیم مهم ، مسیر زندگیتان راتغییر میدهد .

متولدین شهریور

اگر اراده کنید درمدت کوتاهی تمام نقطه ضعفهای خودرا از بین میبرید . مشکلات فعلی مانع عملی‌شدن نقشه‌های شما نمیشود. روابط خوب گذشته را بادوستانتان از سرمیگیرید. نقشه‌ای رابطور جمعی عملی میکنید . درخانواده آرامش دلخواه برقرار میشود . متولد فروردین شمارا بسوی خود میکشد وجلب توجهتان رامیکند. چهارشنبه وپنجشنبه بی احتیاطی‌نکنید وبیشتر مراقب سلامت خود باشید .

متولدین مهر

دررفتار خود نرمش‌وآرامش‌بیشتری ایجادکنید ، فقط باین ترتیب است‌که میتوانید دیگران را متقاعد سازید واز کارهای خود نتیجه بگیرید . در کنار دوستانتان احساس آرامش وخوشحالی میکنید . مراقب‌آنچه‌میگوئیدوقولهائی که بدیگران میدهید باشید. ملاقاتهای دلپذیری بامتولدین اسفند ومرداد ماه خواهید داشت . دخانیات ومشروبات الکلی دشمن سلامت شما هستند .دوستان با نفوذتان بکمك شما میآیند .

متولدین آبان

بصلاح شماست که انرژی خود را درراه انجام کارهای مثبت و پر ثمر بکاراندازید . چرا بامردم و دنیا سرجنگ دارید ؟ اگر کمی باخوش‌بینی باطراف خود بنگرید متوجه میشوید که زندگی باهمه سختیهایش بسیار شیرین ودلپذیر است . ساده نبودن دلیل نمیشود که به همه کس بدگمان باشید . منطقی فکر کنید وبا عجله تصمیم نگیرید .

متولدین آذر

اجازه ندهید دیگران بر شما مسلط شوند واراده انجام هرکاری را ازشما سلب کنند . بااشخاص جدیدی آشنا میشوید. اززندگیتان بیش از پیش لذت میبرید . درخانواده صلح و صفا برقرار میشود . ملاقاتهای جالبی با متولدین مهرماه خواهید داشت.آرامش درونی خودرا حفظ‌کنید، وگرنه دچار ناراحتیهای عصبی میشوید، نقشه های جدیدی در سر میپرورانید ودر آینده نزدیك این نقشه‌هارا عملی میکنید .

متولدین دی

برای از بین بردن موانعی که سد راه پیشرفت شما شده است از انجام هیچ مبارزه‌ای روگردان نشوید. از دور وبدون مطالعه کافی در باره هیچ امری قضاوت نکنید. شمابآرامش بیشتری احتیاج دارید. برای مسائل جزئی اعصاب خودرا ناراحت ومشوش نکنید . ملاقاتهای جالب ودلپذیری بامتولدین خرداد ومرداد ماه خواهید داشت . خودرا با موقعیتهای مختلف وفق دهید .

متولدین بهمن

بسختی خودرا باموقعیت جدید زندگیتان وفق میدهید . فعالیت‌های خودرا محدود بمهمترین کار خود کنید . درزندگی خصوصیتان جنب و جوشی برقرار میشود. درزندگی بعضی از متولدین بهمن ماه تنوع دلپذیری ایجاد میشود . عده‌ای دیگر تصمیم مهمی برای زندگی آینده خودمیگیرند. ملاقاتهای جالب ومسرتبخشی‌بامتولدین فروردین و تیرماه خواهید داشت .

متولدین اسفند

هرکاری را باعجله انجام دهید موجب پشیمانیتان میشود، زیرا عجله زیاد باعث میشود که بدون دقت و سرسری کارکنید . بااشخاصی معاشرت کنید که درمواقع لزوم ، سرمشق شما باشند . بزندگی خود خوشبین و امیدوار میشوید . از محبت و کمك دیگران برخوردار میشوید. درخانواده شما مسئله کوچکی مطرح میشود که حل خواهد شد . درکنارمتولدین‌مرداد ومهرماه‌احساس‌مسرت‌وخوشحالی‌میکنید

زیباترین رنگ

آخرین مُد

همیشه از

کیوتکس

برای سال ۱۹۶۸

روژلب و لاک ناخن ساده و صَدفی

کیوتکس

در رنگ های متنوّع و جدید

CUTEX

تیدی